خرداری آستان قدس
خرداد ۱۳۲۳

۴۵۱

دیوان ذوقی اصفهانی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۸۹۰۲

۲۶۹۷

۵/ الف ۸
ک ۴ ۷ ذ
۱۳۳۶

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب دیوان ذوقی فارسی
مصنف مؤلف سراینده میرزا ابوالقاسم اصفهانی متخلص بذوقی
خطی چاپی سنگی نستعلیق اصفهان
سال چاپ یا تحریر ۱۳۳۶ ق عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۱۹۶۳
شماره عمومی ۸۹۰۲ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳
طول ۲۶ عرض ۱۷ گنجه

فهرست شد
خسرو ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی احسن تدبیر الکاینات فخلق الارض و السموات
وانزل الماء الفرات من المعصرات فانشاء ابه الحب
والنبات وقدّر للارزاق الاقوات وحفظ بالماکولات
قوی الحیوانات واعان علی الطاعات والاعمال
الصالحات باکل الطیبات

والصلوة علی محمّد ذی المعجزات الباهرات وعلی آله الطاهرین
صلوة تتوالی علی جمیع الاوقات وتتضاعف بتعاقب
الساعات صلوة کثیرا وسلاما وافرات

بعد الحمد و الصلوة بر صاحبان عقول و ارباب دانش مخفی
و مستور نیست که ائمّه متقدمین از اصحاب طایفه حکما و ارباب کلام
و فریق منطق و جماعت اهل تفسیر و علمای شریعت و فحول متکلمین
و مبارزان معانی بیان و فصحا و بلغا هر کدام مسئله غامضی را

که در مقام اختلال برآمدند متمسک شدند بشاهدی از اشعار
شعرا مثل آنکه جناب مستطاب ارشریعت مصطفوی مجتهد در
منقول و معقول سالک راه شریعت پیشرو طریق حکمت و عرفان
صدر علم و عمل آخوند ملا صدرا نور الله مضجعه و شاهباز
مدارج ملکوت عالم علوم ربانی مخزن کنوز حقیقت و طریقت و
مروج شریعت (آخوند ملا محسن فیض) عطر الله مرقده و سیمرغ
قاف عقلیات و نقلیات موقن ایقان علم الیقین و مؤلف
علم حکمت و شریعت و مبرز اسرار اخبار معصومین هادی
المضلین (حاجی ملا هادی) سبزواری طاب ثراه و
همچنین محققین دیگر از علمای اولین و آخرین و مخصوصاً در وقت
نوشتن محتاجین نزد رسندگان و معترفین بجه دواهی
وادی حیرت و سرگردانی بذیل آل عصمت و طهارت
مراثی را بنظم منظوم نموده اظهار و انشا نمایند مثل محتشم
کاشانی و دیگران از شعرای بلیغ و فصیح بناءً علی هذا
حقیر فقیر الی الله الغنی میرزا محمد کاظم متخلص به (غمگین) عفی الله
تبارک و تعالی عن ذنوبه مدتها و سالهای متمادیست در فنون
منظومات و مراثی عمر را صرف نموده از باب آنکه چه نسبت
سمک را با سماء و قطره را با دریا و چه رابطه خاک را با عالم پاک
و مؤلفات خود را چه معیار بقسطاس اهل ذوق و عرفان

نتوانستم اظهاری از مکالمات خود در بازار جوهریان نمایم

تا در این وقت که سال هزار و سیصد و سی و شش هجریست

صاعقه شرربار و باد سموم هجوم آورده شمع وجود و ضوء

حیات و نخل برومند اخ امجد و برادرم را مشروب بهلاک

گردانید و هو المسمی به (میرزا ابو القاسم) و المتخلص به (ذوقی)

ستر الله عیبه و غفر له ذنوبه و ستر عیوبه بشرح حالات آن

فصیح زمان و بلیغ دوران نگاشته بشود علی سبیل الایجاز

و الاختصار علی صاحب العقل و الابصار

نام سامی انجناب (میرزا ابو القاسم) المتخلص به (ذوقی) در

بدایت سن چهار سالگی بدبستان تعلیم و تعلم تشریف فرما شدند

قلیل زمانی بر امثال و اقران تفوق گرفته و گوی مسابقت

از همگنان بمضمار قوه ادراک و فهم ربوده رفته رفته در مراحق

و بلوغ پا بمدارج علوم گذارده و صعود فرموده بمعارج علوم

درجه کمال بنحوی بالا گرفته که احدی از فضلا و ادبا انکار

از فضایل و فواضل انجناب نداشتند در علم خط و سیاق

باعلی درجه و شهره آفاق و در طلاقت لسان و بیان

ثانی حسان در شعر و شاعری منظوما و منثورا ثانی امرء

القیس بواسطه جودت ذهن و ذکاء و فهم ادراک

بعلاء وطن مالوف نمود چندی در عتبات رفیع الدرجات

ارسده

در سده سنیه عرش اشتباه ائمه اطهار سلام الله
علیهم کسب فیوضات باطنی و معنوی نموده بعد از اجازه
مرخص شده باصفهان عودت نمود بواسطه استماع
اینکه خطه شیراز ساحتی دارد خوش آب و هوا و مخلوقی
خوش مشرب و صفا عزم آن صفحه دلگشا فرمودند تا
در آن مرز و بوم در باغات و بساتین آنجا و دما فضلا و ادبا و
شعرای فصیح النطق و شیرین کلام طرح دوستی و مرافقت
انداخته مجلس فضل و دانش را گسترده داد سخنوری و افهام
دانش را از کمین غیب بعرصه بروز و ظهور آورده مورد الطاف
و نوازش شاهزاده والاجاه حضرت مستطاب اشرف اقدس
امجد والا شاهزاده شجاع السلطنه حکمران فارس و مضافات
گردیده آنچه حضرت شاهزاده شایسته تعظیم و تکریم است در حق
آن فاضل یگانه بجای آورده دانشمندان فارس صیت
خوش بیانی و طلاقت لسانی آن وحید دوران و فرید آفاق را
مغتنم دانسته علی التوالی در محفل سپهر خصلت آن جناب
اکتساب فضایل و فواضل و قواعد نثر و نظم را تحصیل نموده و
هر زمان در بقعه حافظیه افاض الله علیه شآبیب الغفران و همچنین
در مقبره افصح المتکلمین و برهان الواصلین و شمع چراغ وحدت
و توحید شاه چراغ و در مرقد شریف شیخ المشایخ افصح البیان

وعلو الشان شیخ سعدی بمجاهدات نفسانی اشتغال ورزیده
بعد از زمانی بمقتضای الفت امی و واسطه مکاتبات و مراسلات
اطاعت اجابت مادر نموده عودت باصفهان فرمود
و چشم خود را بزیارت مادر روشن فرموده و در همه زمان
تجرد و تنهائی را اختیار فرموده متحمل ریاضات فوق الطاقة
والعادة گردید در چهار سال قبل از وفات در اصفهان
و قاه عن الحدثان مجالست و مخالطت با اهل علم را دیدن خود
قرار داده بسیج مانی مفارقت از اهل فضل و دانش نفرمود
و خلوص تام فوق التمام بحضرت شاه شهید و شهداء دشت کربلا
حضرت سید الشهداء حضرت ابی عبدالله الحسین و سایر شهدا
مخصوصا بحضرت ابی الفضل و حضرت علی اکبر داشت مراثی
آنجناب اقوی برهانیست بر صافی بودن فطرت و زکی بودن نسب
آن جناب

| | |
|---|---|
| اثر النجابة ساطع البرهان | فی المهد ینطق عن سعادة جده |
| ولم از زمین الدهر بخلوصه | کم قولد للانام مثله و |

و عقیده بمحبت اهل البیت سلام الله علیهم مراثی آنجناب بپایه
رسیده که واعظها استدعا مینمودند که چند شعر از برای شیرینی
مجلس وعظ و روضه انشا فرمایند که دیگران از و حافظه داشته
باشند اشعار بیشمار دارد که فعلا در دست دیگرانست آنچه

ثبت میشود قلیلی از اشعار آنجنابست بعضی قصاید و غزلها که
در مدح جناب جلالتمآب نظام السلطنه و غیره سروده شده
از باب آنست در انجمن شعرا طرح شعری میشده آنجناب هم
بواسطه آنکه دیگران بدانند هر نوع شعری و بحری از اشعار
و بحور در نزد عقل و دانش آن بحر دانش اشکالی ندارد والا
هیچگاهی در مقام ستایش از احدی نبوده و اگر مطایباتی در دیوان
مبارک باشد از بابت آنکه متقدمین و متأخرین از علما و شعرا
در دواوین خود من باب التفریح مینوشتند آنجناب هم گاهی
فرموده انشا مینمودند تا آنکه در سال هزار و سیصد و سی و
شش هجری بناخوشی استسقا ناخوش گردید

گفت من مستسقیم آبم کشد — گرچه میدانم که هم آبم کشد

در یوم دوازدهم شهر محرم الحرام ۱۳۳۶ طایر روحش بآشیان
قدس طیران فرمود و در تخت پولاد در مقبره آبا و اجداد خود
بر تخت نیستی رخت بست و از هجوم هیاهوی علت و حمله اجل
در بستر رحمة الله علیه زمین خورد
ماده تاریخی است که در حق وفات او سروده ام و هی هذه

آفتاب فلک فضل و هنر — میر ابوالقاسم قدسی همدان
ذوقی آنکو که بدش لیل و نهار — مدحت آل نبی ورد زبان

آنکه صیت هنر و دانش او — آفتاب آسا بگرفت جهان

اوستادان ادب را استاد — نکته سنجان سخن را برهان

در شب قتل حسین مظلوم — ارجعی گفتش حی سبحان

چون بگوش جان این نکته شنید — با زبان دل لبیک زنان

مرغ روحش به صد وجد و طرب — کرد بر کنگرهٔ عرش مکان

گفت غمگین ز پی تاریخش
ذوقی ما بجهان شد پویان

# کلیات صنادید الشعراء المتقدمین و فخر الادباء المتاخرین مرحوم ذوقی عطاءالله مشتهر بنورالله مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم

چه شکر گویم [illegible] ملک تعالی را — که باز داد بمن زور کار اولی را
چنانکه زنده کند شاخ از نسیم بهار — حیات داد دگرباره قلب موتی را
رسید وقت که [illegible] — دهند زیب بهر هفت ردی نبی را
لب زمین همه [illegible] — چنانکه خنده زیر لبی است جلی را
هزارگونه خواهد ز کنج خانه دل — برنگ رنگ ببستان دهد تجلی را
نگارخانه ارژنگ و صحف انگلیون — نموده نسخ همه نقشهای مانی را
چمن مگر چو سپهر از ستاره زیور بست — که طعنه‌هاست ز طفل شکوفه مشتری را
ز باد بید چو مجنون بخویش میلرزد — مگر بباغ گشادند زلف لیلی را
چمن ز لاله و گل وز نسیم شبگیری — ببرد رونق و آب ریاض عقبی را
ز نغمه‌های دری سار و قمری و دراج — کند تازه روان جریر و اعشی را
هزار دستان دستان زن از شاخسار ترنج — بمدح میر اجل داده داد معنی را

ایزد

نظام سلطنة آنکو که بر چشم نظرش — فکند سایه بسر نه سپهر اعلی را
سپهر دانشش و عقل آنکه عقل و دانش او — مرتبند بدین دوره عقل تقوی را
نبرد حلمش باشد سبکتر از پر کاه — اگر معاینه سنجند کوه رضوی را
عجب نباشد از حلم او اگر خواهم — ز جای بر نکند [illegible] را
عطیه ایست وجود شکوهمند که صفاتش — بسالها ز خدا داشت این تمنی را
چه طاعتی بجز انجام کرده [illegible] — که ساخته است در [illegible] را
اگر ز فرط کنه بود سالهای دراز — که می بدیدی در خواب روی سلمی را
چه دستها که بسوی خدا بر آورد — [illegible] را
خدایگانا امر قرار [illegible] نفاذ — بود [illegible] قضا [illegible] را
بدو دولت عدلت مورخان جهان — [illegible] نام کسری را
چنان بنای [illegible] بیخ بر کندی — که کس بخواب نبیند بنای عدوی را
حریر را بتکلف بپوشد آنکه تنش — [illegible] را
چنان ز بیم تو رفت از جهان [illegible] — که نیست [illegible] بالطبع حقی را
فتد ز فر تو خصمت چو موش کور ز جا — اگر بشست بگیرد عصای موسی را
نسیم لطف تو در بوستان اگر [illegible] — خورد [illegible] بالطبع دیلی را
طبیب [illegible] است اگر چه [illegible] فرد شود — جمیل سعی تو تلخی طبع کسنی را
[illegible] کلک تو [illegible] — همینقدر که مسلم بود هیولی را
مداد کلک تو آب حیات [illegible] اگر — جهان [illegible] معجزات عیسی را
هزار در و گهر گونه گونه [illegible] بخشی — گشایی از سر خامه کان افشی را

سزد گر آورم از شعر انوری این بیت
که هست لایق تضمین کلام دقیقی را

بیاد کامه تو دایم بیک شکم را
ز نامه نوبت سؤال و جواب آری را

خدایگانا در عمر خویشتن ذوقی
بمدح کس نگشوده است حلق و حنجری را

بدان خدای که از روی حکمت و دانش
دهد فراغ طیور [illegible] را

نه شاعرم که گدائی بود شعار من
نشیب و فراز کرده با هوا [illegible] را

سخن ز بیم سترده ارمغان بردن
همین چنین شیم کافیست صدق [illegible] را

چگونه ذات شه [illegible] نمایم مدح
کسی که می نهد فرق از [illegible] را

[illegible] بجراب [illegible]
گشاد دام [illegible] را

[illegible] عالم [illegible]
بود مقصد [illegible] او [illegible] جان [illegible] را

[illegible]
بر استقامتش چه مقام [illegible] علوی را

[illegible]
که برگشتن حقیقت [illegible] حمی را

## مطلوعیه در منقبت حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

پوشید ترک چرخ سحرگاه جوشنا
آراسته تن [illegible] چون تنا

مغفر ز زر فرو هشته بر سرا
خفتان ز سیم ناب بپوشیده بر تنا

زرین پرند ساخته بگرفت در کفا
سیمین کمند انداخته بر دوش و گردنا

بربست ترکشی بمیان از خدنگ تیر
بر سر نهاد خود ز پولاد و آهنا

زرین پرند در کف و سیمین سپر بکتف
گفتی که شد غضنفر رستم [illegible] گرد بهمنا

بر سر نشاخت [illegible] چو افراسیاب گرد
[illegible] سیاوخش [illegible]

شد حمله ور بلشکر پیران شب چنانکه — از خنگ باز دو رخ گودرز قارنا
از بیشه سپهر بدر تاخت خشمگین — چون بر بعزم حمله برد شیر اوژنا
بگریختند سپه شب از فروغ او — چونانکه از خدنگ شهاب آهرمنا
خاتم گرفت از کف عفریت شب چو جم — بگزید پس بصرح ممرد نشیمنا
افتاد افسر از سر سلطان زنگ چون — بر تخت عاج گردش روم مسکنا
بنمود چهره چون ز افق نوعروس چرخ — آفاق از شعشعه خود کرد روشنا
بخشید نور بر رخ کیهان ز عارضا — باشد [illegible] گیتی ز دامنا
روشن ز نور کرد همه چشم روزگار — [illegible] خاک [illegible] نا
مهری که آفتاب بر او جبهه بر درش — [illegible] شب [illegible] نا
خورشید بیش روشنی خاک درگهش — [illegible] ناب [illegible] پرونا
آن آفتاب چهره که خالش بعارضست — [illegible] المنا
شاهی که نام فرخ او هست زخ جبا — زیبا نه دمبدم نغمه سوسنا
آن بوالبوتی که هست غلام کمینه او — پرویز در مداین و شیرین بارمنا
پور حسن امام زمن صاحب الزمان — قائم بحق ولی خداوند ذوالمنا
هادی دین امام مبین مهر آسمان — کز لطف او بپاست خدا این هفت مکمنا
باشد خلف بعسکری و خازن لقب — زیرا کنوز علم خدا راست خازنا
هم حضرتش صفات خدا راست مظهرا — هم سینه اش سرایر حق است مخزنا
هم گنج حکمت ازلی راست گوهرا — هم گنج دولت ابدی است معدنا
شاهی که از طریق نفاذ است امر او — با حکمت و قضای الهی مقارنا

میری که چون بنام الهی کند خطبه
فرمانبرش فلک بود و ابر تو ستنا

دریای جود ابر کرم آنکه گاه سیر
ابراست سایبانش بهر کوی و برزنا

میری که چون سوار شود در رکاب او
از کثرت ملک نبود جای سوزنا

در کعبه بسته عزت حق چون کند مقام
باشد ز نشیب نگهش پای دبیر نا

هر دم که نور مهر رخش جلوه میکند
تابد چو آفتاب بهر سقف و روزنا

جز در گه بندگی طاعت و امرش نباشد
در شرق و غرب عالم نه مرد و نه زنا

ای ممکن الوجود که ای واجب الوجود
تا صد واجبست وجود تو ممکنا

من تا ... همه ... تقاضا کند
از بیم تشنه بود ما خاصه همنا

کنداست ... ای تو طبائع ...
تنها به طبع ذوقی کنداست کودنا

لیک از کمی عنایت ار هم تاج
گلهای ملک گشت بعد جنت ...

... نقش
شد شورش حق نام تو بهشت فرهنا

هستند ماسوا ز وجود تو مستفیض
شد فیضهای ملک وجودت مبرهنا

موسی که داشت خوف ز فرعون و قبطیان
دادی تو ایمنیش بوادی ایمنا

عیسی که شد ز کید یهودان بپای دار
دادی تو اش نجات هم از کید دشمنا

واکنون کند نزول چو از چرخ چارمین
هم بر تو اقتدا کند آن پاک دامنا

بر دامن تو دست توسل زدی خلیل
افتاد چون به آتش جور از فلاخنا

با سید شفیع بود سلیمان تو را الحق
خاتم بد بود چون زکفش دیو رهزنا

از غاصبان حق تو وا بایی اگر ...
هم با تو انتقام کشد ذات ذو المنا

عمر تست صبا چه باکه کند بنده ...
بر آستان پاک تو فریاد و شیونا

او در لمحه

او دواست حاجتی نداند علاج ما | بر غمزه در توبه نگرانست [illegible]

گر خواهیش زمهر به خورشید کمال ما | ور رانیش بقهر زند در دامی بر مینا

آباد تو بهاری اقبال بشا[illegible] | پوشد بهر بهار حریر ملوّنا

تا باد مهرگان چمن باغ پوشا[illegible] | در هر خزان بزبرگ زران فراوکنا

با دارخ عدوست پری برنگ رز | خرم دل محبت تو چون فصل بهمنا

## غزل توشلّیه

خبر از من که دگر چشمه [illegible] | آنکه برداشت ز دل صبر و شکیبایی را

گر بصحرای ختن [illegible] | یا رب طوف [illegible] باحت صحرا را

یافتی گر بسر کوی [illegible] | آن سلامی ز من آن شاه هرجایی را

که هلال خم ابرو بنما ای مه نو | یکنظر عاشق سرگشته سودایی را

شده دیوانه ز عشقت پی نیش از سر زلف | زودتر سلسله برپا دل شیدایی را

عاشقانت بفغانند ز تنهائی و تو | ای عجب ساخته خوش گوشه تنهایی را

طرفه اینست که عالم همه مجنون تواند | تو مسلّم شده بادیه پیمایی را

ای شه حسن که بر قامت تو دوخته است | درزی صنع همه جامه زیبایی را

ای بهشتی برخ کوثر لب طوبی قامت | طوبی آموخته ز بالای تو رعنایی را

کرده بر طلعت زیبای تو نقاش وجود | ختم زیبائی و نیکی و دلآرایی را

[illegible] | حیدران شوکت و بازوی توانایی را

[illegible] | صولت شیر دهی آهوی صحرایی را

چه شود از دل دوستی زکرم بزدائی | گرد اندوه ... [illegible]
ایکه بر عیب خلق همه ستار توئی | زغم ... چرخ ... شده ... [illegible]
بخدا خواهد اگر بنده خویشم خوانی | پا ... فرق غم ... [illegible]
چرخ نتوان که از حکم تو پیچد سر را | تا من ... شکند ... [illegible]
بردوای ... چرخ که ... دهد ... [illegible] | ... [illegible]

## در تهنیت مولود مسعود قطب سپهر وجود حجة الله عجل الله تعالی فرجه

باز نوشید جهان ... [illegible] | غم ... باد ... نوشد موجود
روی گیتی شده ... رشک خلد برین | ... [illegible]
باز در وجد ... آمده ... [illegible] | ... [illegible]
همه آفاق معطر شده ... [illegible] | در دل ... چرخ ... [illegible]
میکند دامن ... [illegible] | ... همی لولوء ... [illegible]
دوش از پیر خرد کردم این سؤال | کی تو در مهر و جهان مقصد ... [illegible]
تا چه سوداست که در جان حزین ... [illegible] | ... نغمه ز ... داود
در غم آباد جهان چیست ... [illegible] | که ز وجودش همه اشیا ... [illegible]
روی گیتی که چو ظلمات ... از ظلم سیاه | تا چرا ظلم فراری شد و ظلمت ... [illegible]
باز گو این اثر از اختر فرخ ... [illegible] | تا چنین بخت بلند آمده کوکب مسعود
پاسخش گفت که ای ... مانده ... [illegible] | بال بگشای که ... [illegible]
دور کن غفلت و بگشای دمی دیده ز خواب | که بود این شب فرخ شب عید مولود

کرد

هست مولود بهین زاده آدم که دم … آمد از پرتو نورش بملایک مسجود

[illegible] لم یلد لم یولد … آمدی در سحر نیمه شعبان بوجود

آنچه اسرار نهان بود پس پرده غیب … اینک آمد همه در عرصه اعیان شهود

آفتاب فلک مصطفوی از خدای … که شیاطین شده از تیر شهابش مردود

خسرو عرش جنابی که ز والائی قدر … سرمه چشم ملایک بود ش گرد جنود

صاحب ارض و سما مایه ایجاد دو کون … علت غائی کل مظهر حق مصدر جود

حجة ابن الحسن آن مهدی و هادی سبیل … قائم منتظر و منتظران را موعود

آنکه چون یافت تولد پی لالای او … [illegible] فود

آنکه از بهر شرف و زینت دریوزه برند … [illegible] بر در پاکش [illegible]

آنکه تقدیر و قضا بر بنهاد فرمانش … [illegible]

ای فلک رفعت خورشید خدم بازنگر … [illegible]

گرچه از فرط کند در نافرمانی … رو سیه تر بود از طایفه عاد و ثمود

لیک تو معدن جودی و چو آبای کرام … مظهر لطف خداوند غفوری و ودود

بسته ام عهد بمهر تو من از روز ازل … مهر از من مبرای معنی او فوا بعهود

تابعیند بفرمان تو خضر و الیاس … تا مطیعند بجان امر تو را صالح و هود

دوستان تو بگلزار ضیافت دل [illegible] … دشمنان تو به تجنیر سیاست معقود

## تغزل تو سلیه و گریز باسم مبارک خیر الناس ابو الفضل العباس علیه السلام

دردمندان غمت تن بدوا در ندهند … جان سپارند اگر ناله ز دل بر ندهند

دل

دل که بیمار شد از عشق طبیبان بیشود
شور پرویز ز غناب لب شیرین بود
خوش نشسته است لب آب [illegible] خضرش
غیر آنخال سیه بر لب [illegible]
ره ز الفش نبرد باد ز بسیاری دل
تو حریف می ما نیستی ای شیخ [illegible]
گوهر عشق که فیض [illegible] القدس است
[illegible] این بادیه [illegible]
[illegible] مژگان [illegible]
عاشقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
خسرو عرشش بمقامی که غلامان درش
قهر چرخ جنابی که [illegible]
جوهر عشق که در بزم محبت [illegible]
عشقبازی که شود عشق [illegible]
روزها شور لب حلقه میخواران
رخصتی باد که این [illegible]
خسرو کشش گفت که ای لشکر [illegible]

وصل وا اند [illegible] جشش [illegible]
دار [illegible] شغل [illegible]
این مقامی هست که [illegible]
جای هندو لب چشمه کوثر زنند
[illegible] در صبا باد [illegible]
این قدح خیز بکف رند قلندر زنند
[illegible] سینه علیلی [illegible] خرزند
که نخستین قدسش [illegible] آذر زنند
[illegible] و خنجر زنند
ذوقی این منصب عالی [illegible]
آنکه پروانه بر [illegible] خور زند
زیر این طارم [illegible] گنبد اخضر زنند
از شرف تاج [illegible] و قیصر زنند
رخصت [illegible] بصقلاب و [illegible]
عاشقی [illegible] مظهر زنند
اگر از نام خوشش [illegible] زیور زنند
از چه این [illegible] رخصت ساغر زنند
از [illegible] عشوه شیران [illegible]
رخصت [illegible] شبان [illegible] لشکر زنند

تو مرا مونس و اصحاب مرا یار و معین — بروند [illegible] تیغ کشان مونس [illegible]

[illegible] اهل و عیالم مضطر — دامنت را ز کف این حج به [illegible]

[illegible] سرشتی ز سر [illegible] — گل لبش با لب تسنیم برابر بندند

[illegible] گفت که اینک درت [illegible] — آب [illegible] از چه این فرقه کافر بندند

آتش [illegible] در این بادیه [illegible] — از چه یک قطره با ولاد پیمبر بندند

ای عمو قیمت جانست اگر آب زلال — [illegible] اگر این طایفه کمتر بندند

ای عمو سوختم از تشنگی و اهل حرم — [illegible] العطش [illegible] جز مژه تر بندند

با همه پرده‌نشین با بنی هاشم گفت — [illegible] حنجر بندند

[illegible] آتش از این [illegible] — [illegible] چیست [illegible] و برادر بندند

جست پس خصت و بشتافت [illegible] — [illegible] بر صرصر بندند

صف [illegible] از هم شد سوی [illegible] — [illegible] و باره که تا ره بغضنفر بندند

آب از حسرت لعل لب خشکش شد آب — گفت [illegible] آب کوثر بندند

گفت با خویشتن که تا آب [illegible] — نخورم آب کرم تا صف محشر بندند

[illegible] — [illegible] رهش خر سوی [illegible] بندند

در [illegible] قطعه از [illegible]

ای [illegible] — باد تا [illegible] جای در ایوان [illegible]

ای [illegible] — ای [illegible] اعیان [illegible]

ای [illegible] — شخص تو روح مملکت و جان [illegible]

ای نیکی نهاد تو اندر زمانه فر — نامت نگین بهشت دیوان روزگار

ای نایب لایاله و ای پیشکار ملک — بنود ترا نظیر به دوران روزگار

ای نامت اسم اعظم و همچون مسمی تو — گر او بپاست عرصهٔ امکان روزگار

بالله داست خاتمت از روی صدق زر — گر بود در زمانه دو سلمان روزگار

غواص عقل هرچه فرو شد بحر فکر — نایست گوهری چو تو در کان روزگار

ای رای روشنی که ضمیر منیر تو — پنهان و فاش بینی پنهان روزگار

هستی تو در سخاوت تا آن عصر خویش — هستی تو در فصاحت سحبان روزگار

اغراق شاعری نبود گر که گویمت — بوذرجمهر دهری و لقمان روزگار

نطقی کنی ز حکمت اگر پیش فاضلان — [illegible] خود بدبستان روزگار

بوفضل و بوعلی بنشیند کو نیستند — تا [illegible] فضل بمیدان روزگار

گر سوزن و بریشم عدلت نبودی — کشتی رفو دریده گریبان روزگار

ایام بود چنان سیه از غم که سالها — تا دید کس سپیدی دندان روزگار

ای داور زمانه اعتنی که مدتیست — افتاده ام چو گوی به چوگان روزگار

ای خضر راه گمشدگان همتی که باز — گمگشته راه و هستم حیران روزگار

طبع بلند من نشسته است چون مگس — هرگز ببوی شهد سر خوان روزگار

رزاق رزق داند کاین بچه فرزه عمر — تا ناگزیر هستم مهمان روزگار

طعمی بخوان این فلک شور بخت نیست — کو را شکسته است نمکدان روزگار

آی آنکه در فتوت و عدلت نظیر نیست — ریبال اگر بگردد پایان روزگار

بر همتش چه نقص که مور ضعیف را — بنوازد از زمهر سلیمان روزگار

سعی بجای خدمت این بنده کرده‌ام / دو گرگ خو بصورت میشان روزگار

برپا کنم از بنای کهن نکو خوانده‌ام / خوردم زخمی ز بخت ستمکاران روزگار

شرع قویم ... بجا انگیخت گس / ظلم اینچنین ندیده ز بدکاران روزگار

شعری چون آینه از بس ... / هر دو نانی از پی دونان روزگار

گر جمع گشت قافیه ... / افتاده‌ام بچنگ لئیمان روزگار

پابست خیال ... / دستان بکار رستم دستان روزگار

از راه بنده ... در چه ... / این بخل [illegible] بیابان روزگار

آنکه مال خلق ... / [illegible] روزگار

تا غیر کرد ... / [illegible] روزگار

اندر دکان عشوه فروشش حیا ... / [illegible] روزگار

... سرای عیش ... / [illegible] روزگار

تابنده باد اختر سعدت چو آفتاب / ... ان ... روزگار

## در صفت حال خود و مرثیه والده ماجده فرماید

آمد خزان بهار جوانیم در بهار / آورد شاخ هستی من جای لاله خار

هر جا که گشت ... / بر گلشن دل من کاورده خار بار

از بسکه بوستان نشاطم نخورده آب / خشکیده شاخسارش و افتاده اعتبار

از گردش زمانه برآورد چرخ پیر / آخر ز روزگار جوانی من دمار

آن آتش و نسیم کجا شد که میوزید / شکر بر شاخ حیاتم ز جویبار

آن گلبن کهن که منش نوگل آمدم ‌ ‌ ‌ ‌ دردا که باد حادثه ام برد از کنار

آن گلبنی که داشت مرا همچو گل عزیز ‌ ‌ ‌ ‌ تا رفت از کفم شده ام همچو خار خوار

آن لاله چهره بهار رخم چه شد که من ‌ ‌ ‌ ‌ از چهره اش همیشه چو گل داشتم بهار

آن گل که باد حادثه از ریشه کند و برد ‌ ‌ ‌ ‌ اکنون خبر رسید که بشکفته در مزار

لیلی که طبع بکامش اشتباه خواند ‌ ‌ ‌ ‌ خود باغبان گرید و خون دل لاله زار

آن بود باغ پیرامن شاخه گلش ‌ ‌ ‌ ‌ آن بود جویبار و منش سرو جویبار

آنمایه حیاتست و منش پای نشاط ‌ ‌ ‌ ‌ آن گلشن نشاط منش قمری و هزار

دردا که رفت از بر من آنکه بد مرا ‌ ‌ ‌ ‌ در روزگار همدم و غمخوار و غمگسار

گوا آنقرار دل که همی دیدم از شبی ‌ ‌ ‌ ‌ چون زلف خویش بود پریشان و بیقرار

از یاد مار زلفش و آن چهره چو نار ‌ ‌ ‌ ‌ پیچم چنان بخویش که بر روی نار مار

رفت از کنار یار و من از آتش درون ‌ ‌ ‌ ‌ میسوزم آنچنانکه نبود دل چنار

ای از فروغ روی تو [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ شد بیتو شام روز من و شام من سیه چو قار

ای آفتاب من که فرو رفته بخاک ‌ ‌ ‌ ‌ وانیکه بیتو روز من آمد چو شام تار

هر شب بیاد شمع رخت ز آتش فراق ‌ ‌ ‌ ‌ پروانه وار سوزم و گریم چو شمع زار

ای مونس شکسته دلم تا تو رفته ‌ ‌ ‌ ‌ بیکس همی نشینم و حسنم غریب وار

تا دور گشته از بر من نشد خبر ‌ ‌ ‌ ‌ دستم ز زلف دلبر و پایم بکوی یار

آنسان جدا ز تن بدن سر شد که دل ‌ ‌ ‌ ‌ ذکر کسب گشته نه دیگر بگرد کار

از صحبت نور دیده فراموش کرده ‌ ‌ ‌ ‌ یکدم ز من نخود فراموش نیست یار

هر شب بیان حال حسین با صبا کنم ‌ ‌ ‌ ‌ کی باد مشکبو گذرد سوی آن نگار

گر بگذری بتربت ما هم بقدر [illegible] / [illegible] گرد زلفش بوی من بیار

باد و بگو که ای [illegible] / ای [illegible] بخشمت ای [illegible]

تو رو بخاک [illegible] گرد [illegible] / از فرقت [illegible] حیرت [illegible]

میخواهمت [illegible] / لیکن خوش است [illegible]

تو خود ز خاک [illegible] پشیمان [illegible] / از خون دل [illegible] خود [illegible]

دیدم بخواب [illegible] / بالیت اگر [illegible]

ذوقی روا بود [illegible] / [illegible] تا صف [illegible]

تا زنده [illegible] / [illegible] ز [illegible]

ای [illegible] / [illegible] زلفش [illegible]

قصیده [illegible] که [illegible] در

تحیت حضرت اشرف [illegible]

[illegible] داده که [illegible] / چشم [illegible]

[illegible] / دامن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل بیچاره [illegible] / [illegible] خود [illegible]

چشم [illegible] / گفت کی عاشق [illegible] چو [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] / [illegible] باده [illegible]

[illegible] باده [illegible] / نی بزن باده بخور باده بده [illegible]

گو همیدون که هست خادم محفل در بزم
روز آن نیست که مخمور بجستی تا شام
خاصه امروز که فرخ [illegible]
گفتم ای خسرو شکر لب شیرین گفتار
نکرم بوسه تو باشد و لعلت عناب
راستی خواهی اگر دوش تهی گشته مرا
زین سخن گفت بر آشفته چو طاوس مست
نه تو گفتی که هزار در همه گیتی نیست
نه تو همواره بگوئی که منم فاضل دهر
نه تو گوئی که منم درگه و بیگاه [illegible]
نه تو [illegible]
منم آن [illegible]
خیز و بشتاب بدرگاه خدیوی که بسر
مالک ملک صفاهان سر و سردار جهان
آنکه چون بحر دلش موج زند گاه عطا
آنکه چون ابر کفش قطره فشاند که جود
قصه خویش بگو زر بستان سیم بگیر
[illegible] طلب باده گلنار بخواه
آنکه در بزم چو جمشیدی و در رزم چو هوشنگ

شانه کن [illegible]
کار عیش است و نشاط [illegible]
رخت [illegible]
با لب لعل توام شکر و عناب چه کار
نقل من نقل تو بادام و [illegible]
هم ز می کاسه دهم کیسه ز زر و دینار
گفت ای شوم ترا از فاخته [illegible]
حاصل عمر خزان گو دگر فرخ دیدار
نه تو پیوسته بگوئی که منم از احرار
بلبل باغ جهان طوطی بزم احرار
که منم بنده دستور ظفر فخر کبار
دارم از حشمت و از سلطنت شاهان عار
خوانده او را بجز [illegible] امیران سردار
آنکه اقبالش بود چاکر و بختش یار
بر سائل دهد معدن و کان دریا وار
بر محتاج دهد زر و سیم و هر چون ابر مطار
که زر و سیم ندارد بر جودش مقدار
نوشش [illegible]
با [illegible] کین [illegible]

گرچه

گرچه در بزم تو بهرام بود باز ندیم — گرچه در لهو تو ناهید بود خنیاگر
لیک در عیش چنین شاید چون من خادم — لیک در لهو چنین باید چون من چاکر
حال از جود تو خواهم می و نقل زر و سیم — تا کنم جشن عروسی پسر لیل و نهار
دست در جیب فتوت کن و بی بوک و مگر — بر من لوت بده نوت ولیکن بسیار
تا که هاروت بود در چه عسرت محبوس — تا که ناهید بود از می عشرت سرشار
دشمنانت به چه عسرت ز غم باد اسیر — دوستانت ز می عیش و طرب برخوردار

## قطعه‌ای در ستایش شاه [illegible] عرض شده

سپیده دم که بر این کاخ لاجوردی [illegible] — [illegible] زر [illegible] از کهسار
ز جای کاخ افق باد و صد کرشمه [illegible] — [illegible] بست [illegible] خار
عیان شد از دهن آسمان چو [illegible] — [illegible] زر پاک عیار
ز قعر چشمه نیلوفری کشید به دلو — برهنه تن بمیان بر پرند زرین تار
بگرد قصر سپهر از فروغ زیور زر — چو کارخانه ارژنگ پر ز نقش و نگار
عجب که خیره شدم چشم و گم رفت خطا — که ریخت از تن پیراهنهای گوهربار
بحکم اینکه برهنه کنند جوهریان — بر ذر جلوه گری تیغهای جوهردار
برهنه کرد تجلی ز روی آینه‌ای — که در خور مشاطه چهر سیم عذار
کشید تیغ زراندود آبدار نخست — ز روی مهر فرو شست سر بسر زنگار
بقصد گاو شب از بیشه سپهر بتافت — چو شیر سرخ که آید برون بعزم شکار
نشست بر سر اورنگ خسروی چون [illegible] — گرفت آینه زر بکف سکندروار

کشید تیغ جهانسوز و تاخت بر مه بتیت
بزرگ مرتبه شاهنشهی که چرخ بهفتم
مقام جاهش آنجا که جبرئیل امین
نه سهو کردم شاهنشهی که قدرت او
شدی ز پرتو نورش عیان و زبخت
شهی که قدرت او فی المثل اگر خواهد
بد قضا جریانش اگر [illegible]
شهی که مرغ [illegible] اگر که [illegible]
زنگ [illegible] [illegible]
نعوذ بالله [illegible] ان [illegible]
نسیم لطفش اگر [illegible]
فتد بلرزه زمین [illegible] تا [illegible]
بگوش چرخ رسد بانگ زشغب ازل
زبان تیغش گوئی که لا تذر گوید
تبارک الله از آن پر دلش فعل
شهنشهی که مه و مهر روز و شب بدرش
بروز معرکه چون خشم او زبانه کشد
شد و اگر بمثل ساحران فسون نتند
دمش بسوزد بنیاد کاخ کفر زبن

چنانکه روز راحد شخص حیسه رکرار
تخت بله از قهرش آیدی لشمار
رسیدره کربیه دمسالها نیابد بار
پدید کرد بیکباره [illegible] بحار
همه زمین و زمان و آسمان و لیل و نهار
کنند بهار خزان و خزان کنند بهار
کشند زنار رطوبت دخان قهر بحار
[illegible] کند کوه قاف از منقار
[illegible] نیستی گردون و دو گیتی جهار
سموم قهرش سوزد دل چنار چو نار
بچشم مرغ سحر خوارتر شود از خار
بروز رزم چو بر توسن سپهر سوار
ز فرط لرزه همسان دم نند کوس فرار
که در جهان نگذارد ز دشمنان دیار
نعوذ بالله از آن اژدهای آتشبار
بدوختند دو چشم نیاز چون مسمار
دگر بجای نماند ز کافران آثار
هم او ست موسی و هم خود عصا و ساحر خوار
دمش برآرد از روزگار خصم دمار

و ملی

شمیم گویش اگر آورد صبا در باغ
بر دو برهم دشش همچو بوکه حنیز
زند چو بحر دلش موج بخشش و بخشد
بپیش همت او پست تر بود که ز
خدایگانا آنی که بر جوی خدمت گ
بر آستان تو آیند بندگان صف صف
تویی که سائل و همت چرا توقف آب
بجز نعم نبود حرف نون تراند با
تویی که شخص سؤال از جواب آری تو
نیاز از تو گریزان شد است همت تو
بجست زار غنی و فقیر بسیار د
تویی که شاعر مداح او بوقت ثنا
ز مال و ملکت دنیاش بی نیاز کنی
ببخشش همه خواهد اگر ز همت تو
ندارد اوج بر آفتاب همت تو
خدایگانا ای تاج بخش پادشهان
گرفته منحت او این جهان ست بهناد
زکار و کسب تو دانی تهی است کم
بر آستان ای شر گرد کار جو

زبید مشک همی طبله طبله آید با
بکاد جود کفش همچو ابر آذار
گهر بدامن محتاج از یمین و یسار
زنا کرده و صد گنج در همه دنیا
دهی بجایزه بر بنده سیم و زر خروار
کنند ثنای تو آزادشان [illegible]
ز گفتن فن همتت تو دارد عار
[illegible] درگاه همت [illegible]
گریخته ز جهان در عدم که نه [illegible]
شده است از پی دنبال او [illegible]
سحاب جود دو دستت چو سیل از کهسا
بجای هیچ نیستی بهره زد از قتر
اگر قبول کنی مصر عیش از شعر
هزار قصر زر اندود باغ و ملک و عقار
بقدر ذره از فتهای خورمند
گدای کوی تو ذو قیمت انکه نالد از
شده است تنگ بر او چرخ گار دگر قرار
کنون سه سال تمام است و در سه سال چها
بصبح و شام همی عفعف است اندر ای گا

تویی که خاتم جم بر گدای بخشیدی
ببخش نیز براین بنده خاتم زنهار

همیشه تا که بود در مقابل دی تیر
همیشه تا که خزان آید از پی بهار

دل محب تو خرم چو فصل فروردین
رخ عدوی تو زردتر چو برگ در آذار

## در تهنیت عید سعادت تاثیر غدیر و منقبت امیر کبیر اسد الله الغالب علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گوید

نشسته خاطر محزون و دل پر از تشویر
هزار مختلف اندیشه میشدم بضمیر

نهاده بر سر فکرت بزانوی حیرت
غریق گشته سراپا بقلزم تدبیر

سر کلام فروهشته بر ز خود زد برگ
در سرای فروبسته بر صغیر و کبیر

لب از کلام خموش و دل از نشاط تهی
دل از شکوه ملالت ز غم و رنج اسیر

بدفع حادثه کوتاه دست لیک بلند
بطارم فلکم از نفور دود نفیر

چنان بدیده کثرت خزیده در خلوت
که نامدی بنظر جسمم از قلیل و کثیر

ز [illegible] فلک [illegible] بهم
ز حادثات جهان چهره‌ام چو برگ زریر

ز بس غبار الم گرد غم نشسته بدل
ز دیده اشک فرو ریختیم چو ابر مطیر

ز چار سو شده قلبم دچار در دو شکنج
ز ششجهت شده جانم اسیر رنج زحیر

بدین صفت متحیر که ناگهان بوثاق
ز در درآمد آن ماه چهره گه شبگیر

ز طره شام فراق و ز غره صبح وصال
بقد چو سرو بلند و بخد چو بدر منیر

کمند وار سر زلف افکنده بدوش
هزار سلسله دل بر بهر خمش اسیر

غزال سیر شکارش بقصد آهوی جان
کمان کشیده ابرو گرفته از مژه تیر

گهی به پیش خرامیده که شدی ساکن
بدان صفت که رخم آدمی بتخمیر

شبی بلطف ببالین من فتاد آن ماه | که ای ز [illegible] عاشق چو تو بناله شبگیر

که ای بجان تو از شوق آن [illegible] | که جای پای تو از زلف مشکسان تسخیر

برای چیست که پشتت خمیده گشته چو [illegible] | ز زخمه کیست که موئی بناله بم و زیر

چرا ز اشک دو چشمت سپید گشته چو [illegible] | چراست روز تو شام و شبت سیاه چو قیر

کدام سنگدلست این که کرده شیشهٔ دل | که ناله ات بدل سنگ میکند تاثیر

ترا که رای زمین آمد آسمان [illegible] | چرا چو مرده درون همت تو گشته صغیر

ولی بر این رشته مزن خرام و چشم گشا | [illegible] گشت با زر عالم

نه جای حق است و خدا [illegible] | بسان خشک هیمه [illegible] گیر

جواب گفتم ای ماه بخت خسته [illegible] | [illegible]

چه وقت رامش و عیش است [illegible] | ز روزهای دگر [illegible] تو فیر

بخنده گفت که ایجان ز غفلت تو نفور | [illegible] این ساعت تو نفیر

چه رامش است از اینکه ما بداد نگار | بود صباح و صیاح خجسته عید غدیر

چه خرمیست به از این که روزگار امروز | نمی کفر به اسلام میکند تغییر

رسید آیهٔ بلغ بگوش پاک رسول | که امر ما را بر کائنات کن تقریر

بگوش خلق فرو خوان و خود بدانکه [illegible] | مرا گزیده ولی و تو را احمد و مشیر

گرفت دست خدا را بدست خویش نبی | بلند کرد چو مصحف ز دل کشید صفیر

که ای گروه بدانید تا بیوم نشور | منم امیر هر آنکس علی بر او است امیر

کشند خیل ملک توتیا صفت در چشم | برای فخر و مباهات خاک درگه امیر

امیر کل جهان مالک الرقاب زمان | که بی رضایش جاری نمیشود تقدیر

شهی که خواهد اگر هیبتش کی بر دارد ... چنان کشد ز دل شب که وی را زمهر

نسیم لطفش اگر بر وزد بتابستان ... بدل شود ببرودت حرارت سعیر

بمدح ذات شریفش هر آنچه گفت رسول ... یکی از هزار نفرمود و هست عشر عشیر

شه قدیم مثالی که تا ابد ز ازل ... مصور ازلی نایدش چنو تصویر

شهی که آنچه ز آسمان رسیده کنند ... مفسران حدیث شریف او تفسیر

بپیش جود کفش ملک جهان بس حقر زر ... نیز دست دلش بحر و کان قلیل و حقیر

بر آستانش [illegible] ... بخوان کرمتش ریزه خور غنی و فقیر

تو نیز خیز [illegible] بذیره شو ایدل ... مس وجود کن از خاک درگهش اکسیر

بگفته ای [illegible] ... بگفتم ای تو بهر قول دخل من تعبیر

چگونه [illegible] ... که باز فکرت من مینماید این تقصیر

جهان پناها [illegible] ... زحال ذوقی مسکین تو آگهی و خبیر

که خود بپیش تو آنکه که نیست قدر و بها ... هزار فخر من از شعر سست نیم دانش شعیر

خدای باید مدح تو آورد بجا ... بدین وسیله که دارد بهانه جوزده کم

بر آستان تو آورده است روی نیاز ... نیازمندش از کرم ای بی نیاز در پذیر

همیشه تا که عسل بهتر آمد از حنظل ... همیشه تا که بود به ز بوی سیر عبیر

ز خوان مهر محب ترا نصیب عسل ... نصیب خصم تو بود قسمت حدوی ز زهر

## در ثنای حضرت سرور ارتضا علیه ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز ... بجام گل لب مینای بر شد و مینا

[illegible] چو [illegible]

گشته دیده و خواب خمار دیگر باز

رسید وقت که طاوس بهار بناز

بصبح قافیه مرغان به کوی [illegible]

عروس گل را در حجله گاه چمن

نشسته به ورق چهره اش ز ژاله عرق

شدم بباغ و بگلزار [illegible]

میان باغ [illegible]

گونان گردن طاوس [illegible]

بعد لطیفه شد [illegible]

بیک نگاه و چنان [illegible] از دل [illegible]

بگرد ناز و کرشمه که ز شیر لعبت عشق

پس از هزار ترشرو [illegible]

بگفت گفت که [illegible] قصه [illegible]

بگفتم ای دل [illegible]

چو زلف [illegible] شکست [illegible]

هراس دار که روزی شکایت [illegible]

امام ثامن ضامن [illegible]

شهید زهر جفا [illegible] سخاوت [illegible]

بنفشه گر بعطف [illegible] زلف یار

بروی باغ درشت گرد نرگس باز

گهی بسبزه و شمشاد و گه کند پرواز

کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز

نشسته بر سر گلبن بصد کرشمه و ناز

چنانکه از اثر می رخ بتان حجاز

چو شاعران سخن گستر سخن پرداز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا بنغمه لب شیرین خویش داد [illegible]

فسانه را چو سر زلف من مساز دراز

بغمزه خاطر عشاق خویش [illegible] مساز

بیار تحفه ازین [illegible]

امیر ملک خراسان شه عراق و حجاز

که هست شاه [illegible] حجاز

که هم بطوس غریب است هم غریب نواز

شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ
بما سوای جهان با قضای حق انباز

دو جا گزید قضا وقت زغلط گفتم
که روز و شب پی امرش بود در تک و تاز

شهنشهی که بدوران پاس و عدالتش
کند تصور و کبک آشیان بدیده باز

زمین تربت او بود که در مرتع
گوسفند شبانست گرگ حیلت ساز

زاعتدال و لطافت هوای رنگینش
هزار بار ز جنت برین بهست

کنند [illegible] ره
کبوتران در حرمش با تذرو کبک انباز

[illegible] گفت گرمش گرم نخواهد ماند
ز [illegible] تو بر جسم بیان انداز

[illegible] که [illegible]
ز دوکار گرم چه تو نیست محرم راز

[illegible] زو [illegible]
تو سرفراز کن از لطف تیشه فراز

[illegible] از [illegible]
همیشه تا که بود شد تن چه بیان

بیار و از غم دشمن تو تو بر تو
چو چشم نرگس چشم حسبت اندر ناز

## در مدحت افضل الناس ابو الفضل العباس علیه السلام گوید

پناه جن و بشر دستگیر و شافع ما
شهید کین شه بیدست حضرت عباس

انیس و مونس هم مونسان سلام علیک
دوای درد دل خستگان خلایق ناس

منم که غرقه موجم ز اشک بی شفقت
توئی که غرقه خونی ز خنجر الماس

تو بیکر خسته و مظلوم از جفای شه
همیشه نزد خدا لطف تو گرو است هراس

توان نگاه دلیری که روز عاشورا
سپاه خصم بدل از تو داشتند هراس

بدشت ماریه لبهای دشمنان تیر است
بهم بدوخت و تیغت در این چون کرباس

ز صولت تو نهادند جمله رو بگریز
چنانکه ز آیهٔ قرآن جنان ز خناس

تو را ز شاه جدا ساختند آخر کار
چو دست از تنت آن لشکر خدا نشناس

بباد دادی خاک عدو ز آتش تیغ
ز بهر آب بدوت اگر پرسش حواس

نبرد بار خدای [illegible] بار خدا
ز آبروی تو دانی مرا تهی شده کاس

بدرگهش خجل و منفعل شدم از آن
ز فرط جهل نکردم نعمتش سپاس

ز معصیت ز درش دور گشته‌ام اکنون
فرو گرفته مرا پای تا بسر خناس

بحاجتی بدرت [illegible] که روی آوردم
بگوش هوشم خواندند جمله آیهٔ یاس

شدم دوانه بهر در باختن دست
[illegible] بجه دن آمدم [illegible]

رخ شگفته بهر کاشتی که بردم و ری
[illegible]

ز قعر هفت زمین تا فراز چرخ بهم
[illegible]

چنان گشاکش و هرزم فکنده خوف بدل
گه [illegible]

از این سبب رخ عجز و نیاز بنهادم
بر آستان تو ای الخیر و بند اساس

تو پور شیر خدائی ببین که چون لنگ نفس
مرا بمزرعهٔ دل فکنده کاو خراس

تو با شجاعت خلقی مرا نم از در خویش
که جز در تو مرا نیست آشنا و شناس

از آن زمان که ز خشم خاک آستانت بسود
بحضرت تو شدم آشنا ز روی قیاس

تو آن بزرگ امیری که آن ستر کند لو
که با قضای [illegible]

ز خوف خشم تو خورشید را ستاده بچرخ
ز بیم تیر تو مریخ راست دل بهراس

[illegible] کند همه فارسیم یکی ز غم
بپوش بر تن عریان من عزیز لباس

بیا گری خود کنم قبول که چرخ
نگر ز ذوق مسکین نگاه دار و پاس

بان دو دست که دادی براه دست خدا — مخواه خوارم در چشم فرقه نسناس
همیشه تا که شبیه است خوشه با پروین — همیشه تا که بشکل هلال باشد داس
بهار عمر محبت تو سبز باد چو سرو — نهال قد عدویت خمیده باد چو داس

## در منقبت خیر الناس پس حضرت عباس علیه السلام گوید

چون سر کوی تو باب قبله گیهم قبله است — بسته ام بر خاک او پیشانی شکر و سپاس
تا بخاک آستانت [illegible] — ماسوای حضرتت را هیچ کردستیم قیاس
تا سر کوی تو [illegible] افکنده بیرون [illegible] — پای کفشش تعلق تن عری از هر لباس
با که [illegible] — بیشه اند مقام ای حسن و گردون اساس
ایکه از [illegible] — نیتی مید چون تو حق جو حق پرست حق شناس
چشم از دل [illegible] — جز تو نشناسد خداوندی دل ایزد شناس
ایخداوندی که [illegible] — با قضای آسمانی همعنانست اساس
از جهان بیرون نشدی تقدیر چون امر محال — گر نگردی تد رهت تقدیر را حفظ و حراس
تا ابد بودی زمین سرگشته و لرزنده جان — کوه حلمت گر نه اطراف زمین را داشت پاس
آسمان رفعتت خم دیکند دائم عبوس — این خسیس از نام نیکوی تو گردی اقتباس
چون حق نام خوشت عباس آمد لاجرم — آسمان هم شرف بر خویش بست ابن عباس
تا کند بهر سمندت خرمن گردون درو — ماه نو هر مه شود زعکس نعلش شکل داس
آسیای چرخ ازین رو لقب شد آسمان — تا که از پروین کند جو بهر شبدیزت آس
دیده گردونه ریزد از شفق خون صبح و شام — از دم تیغ جهانسوز تو [illegible] باشد هراس

ای که از دریا همی دست نظر گیری بزر | ابر گردون پیش دریای جود تو گیرد انتها بس
ماه و چشمت در فی مسکین را اشعر اعمی کرد رخ | از سر مرکب بر کلاه و بر گردنت پیدا بس
ای نمک با خوبی تو اندر شده تا فلک | کیسه‌ها از زر تهی دارد همی خالی کاس بس
ایزد اوند کرم ای صاحب دست بافضل | از در فضل تو امید کنی نا گشته پا بس
لاجرم در کهتت عجز و نیاز آورده‌ام | گر گدا را نیست در خود بخشش دانش ها بس
پادشاها رنج بکردانم که چشم صبح جهان | [illegible]
تا بود سال خرم بوستان از فرودین | [illegible] و خندان چمن ما بس
تا جهان باقیست اندر عمر من غم [illegible] | [illegible]
ور بقدر ذره‌ای از کوه فضلت بر بود | [illegible]

در منقبت خلیفة الرحمن اعلیحضرت [illegible] آن [illegible] غزل فرجه [illegible] شد

باز از نو بمن این کهنه فلک زد نیزه تک | و آسمان از سر کین بار بجانم زد سنگ
غم و اندوه همی زد با هو می دلم | حمله آورده هر جانب چون شیر و پلنگ
رنگها آورد از جهر غم و جلوه و سر | مرد چشم این فلک بوقلمون رنگ برنگ
گوییا اندوه و غم از ستم و کینه چرخ | امن جای ندیدند جز این سینه تنگ
در یک اقلیم نخیزید دو سلطان آری | رفت شادی بشتاب از دل و غم کرد درنگ
دل کجا و همه اندوه و غم و رنج کجا | بشکل آمده دل شیشه و غم همچون سنگ
ساربان همکنان از غایت بی اتفاق | بسته بار شتر بخت نشیت خر لنگ
رستی چند کنی ای فلک رو بمن | من نه سهرابم و نه دل یلی دم پور پشنگ

ای فلک از من افتاده چه خونین تا کی — یار چه صلح بپوشیم و تو با ما در جنگ

گر چو یعقوب کنی دیده ام از هجران کور — ور چو یونس بنهیم جا بتن در کام نهنگ

زکریا صفت ار اره گذاری بر فرق — یا چو ایوب کنی سینه ام از کرمان تنگ

گر چو بیژن بکنی اندر گنیم در چاه — یا چو رویین تن چشم کنی از تیر خدنگ

گر چو منصور کنی [illegible] بر سر دار — آتش و خنجر [illegible] ننگ

نه که محتاج کنی هر دو نان [illegible] — که خود این نان بدم آب [illegible] نهنگ

راستی خواهی از این [illegible] — این محالست بود تا ابد این [illegible] لنگ

تا بکی ای فلک [illegible] گردش [illegible] — تنگ و گاه [illegible] ز مشت [illegible] کج

چند رانیم [illegible] — [illegible]

وقت آنست ز جور تو شکایت [illegible] — [illegible] شاهی کش [illegible] خدنگ

برم از تو شکایت بشهی کز رفعت — [illegible] قصر [illegible] چرخ [illegible] خدنگ

آسمان کرم ابر عطا بحر سخا — شه مه جبهه [illegible] گردون [illegible] اورنگ

آنکه یکخوشه از خرمن جودش باشد — خرمن ماه و ندارد بر [illegible] سنگ

قلعه گشای کل مهدی هادی سبل — صاحب تیغ قضا جنبش تقدیر [illegible]

شهسواری که با برش چو نشیند که رزم — [illegible] آید و چرخش [illegible]

خسروا و بهکانم همگی شیر شدند — [illegible] در دامن [illegible] ده [illegible] چون [illegible]

ای کفت بحر عطا دست خداوند کرم — [illegible] رفت که در جو هوایم [illegible]

همه کر لطف تو طمع دل من بخشایند — که مرا عرصه عالم شده چون [illegible]

## در تهنیت سال جدید عیسوی بر حسب خواهش دوست موسوی

از کتب دانیال و شرح دقایل
سال نو و ماه جانوری است از آن
بر خلفای مسیح عشرت و شادی
سال جدید است اگر و عیسی
تهنیت تقدیمش ز قلب پاکیزه
خنده کنان می‌کشد بپای ما
باده بیارید و نقل و پسته و بادام
عشرت و سوری بپا کنید که صد در
زانکه در این سال نو مسیح شما را
حال که شادی رسید رفته دل غم
خوش که بشکر چنین عطیه عظمی
همچو سماک در بهشت جا مان
با نفس آنجا که مسیح کامل
اجرت گرونه اش [illegible] رسید
خلق نکو پیش گرفت [illegible]
با همه مردم خوش [illegible] مسیح
تا ز تو نیکی رسید بر دم عالم

کنت مبارک بود بعیسویان سال
فرخ و فرخنده و خجسته و خوش حال
پیش فرستاده و خود رسید دنبال
از دل و جان باید پیشکش گذشته سال
[illegible]
پیکر غم را [illegible] مال
ساده بخواهید و نیک و طرب و قوال
[illegible] بساط قیصر و [illegible]
[illegible] جلال [illegible] بخت اقبال
از اثر مقدم مبارک این سال
با همه نیکی کنیم در همه احوال
نی ز [illegible] گرد [illegible]
کرده تن خویش وقف رحمت اطفال
آنچه قناعت در انفس زر و مال
نام خوشش رفت تا [illegible]
در دل او نقش و کینه و تمثال
در بر عیسی قبول باشدت اعمال

در ستایش ذات سبحانی صفات حضرت حق جل الله تعالی فرجه
در کفایت معنی متوسلاً عرض شده

ای سلسله دار دل دیوانه و عاقل
در سلسلهٔ زلف تو زنجیر دو صد دل

حسنت طرب انگیز دل عارف و عامی
عشقت ادب آموز سر جاهل و کامل

زنجیر جنون نیست اگر زلف تو آنست
بسته است دو صد حلقهٔ دل را سلاسل

مژگان تو خونریزتر از خنجر مریخ
چشمان تو سحارتر از فتنهٔ بابل

ابروی تو و چشم تو استاد [illegible]
در مدرسهٔ عشق بهر مدبر و مقبل

آموخته [illegible] سحر و عیاری [illegible]
در برزن دل اهل [illegible] مسایل

[illegible]
زنجیر زند پای دل مردم عاقل

چشمان تو [illegible]
زلفین تو بر دل شکنی طالب و مایل

در عشوه گری [illegible]
در پرده دری غمزهٔ غماز تو قابل

تا بوسه زند پای ترا سرو بستان
ای سرو بهر سوی از آن شده مایل

آنکه ز دل ما شوی و خیره بمانی
در آینه بینی اگر آن شکل و شمایل

ترکان همه چون مردم هندت بپرستند
زان خال که بر گوشهٔ چشمت شده شامل

ای پرده نشین چند پس پرده نهفتن
بردار ز رخ پرده و کن حل مشاکل

در عشق تو بگذاشتن جان بود آسان
وز مهر تو برداشتن دل شده مشکل

ابروی تو محراب عبادات طوائف
رخسارهٔ تو قبلهٔ حاجات قبایل

از وحدت و یکتائی نقاش تو کافیست
یکتائی و بی مثلیت از بهر دلایل

ای ادریس جن و بشر داور دوران
ای پادشه داد گرای خسرو عادل

ای

ای مونس و غمخوار فقیران و ضعیفان — ای صاحب و سالار یتیمان و اراذل
در پرده دل چند کنم مهر تو مستور — خورشید نهان کی تواند اشتن ای اکمل
تا چند کنم زمزمه عشق تو پنهان — این طبل زدن زیر گلیم آمده باطل
امروز کنم عربده از عشق تو در شهر — تا مست بجنبند همه عالم و جاهل
امروز زنم کوس ولایت بسر بام — تا در همه شهر فتند غلغل و ولول
گو تا که بدانند همه بنده آزاد — ذوقی [illegible] درست آمده باطل
چون مدح تو ای جسته و خوبان بسرایم — تا [illegible] سامع و قائل
عشقت چه کند اشترم از دل [illegible] — همچون شتر مست که از شقشقه طبل
در سینه زند جوشش می عشق تو ای — [illegible] بلبل
ای نور خداوند توئی ظاهر و باهر — عصیان همه دیده با حاجب و حائل
ای شهد رنشین ازلی خیز و بکن یاری — از لوث وجود حمقا صد محافل
ای باعث ایجاد جهان حجة یزدان — ای غوث زمان مهدی امان مهر مؤمل
ای نور حسن شاه زمن حضرت مهدی — ای محسن و ای مجمل و ای منعم و مفضل
بر خلقت کونین توئی علت غائی — قهر از او اخر شده و بهتر او اول
ای صاحب دین احمد و ملت احمد — ای قامع و بر هم زن ادیان اباطل
ای حامی شرع نبوی خیز که اسلام — شد دستخوش فرقه اوباش و اراذل
الحسن و شرافت و افاضل بنگر چون — غالب شده یکسر اراذل به افاضل
فریاد رس ای قافله سالار که آشفته — [illegible] رفیقان قوافل
ای [illegible] رشته شمشیر و خنجر بکن جایی — بر [illegible] جانسوز حمایل

ای صاحب اسلام ز آیینه اسلام / این زنگ کن از جوهر شمشیر تو زایل
تا شخص شریف تو بود یاور اسلام / تا بر کتب حقه توئی حافظ و عامل
احباب ترا صدر جنان مسکن و ماوا / اعدای ترا قعر سقر باد [illegible] منزل

## در مدح اعلیحضرت امام زمان صلوات الله علیه و شکایت [illegible]

ای بی بدل چو ذات خداوند لم یزل / چون ذات لم یزل بخدا نیست [illegible]
میخواست [illegible] / [illegible] آفرید مثال تو بی مثل
ای بی نظیر [illegible] بیکتائیت گواه / [illegible] یکتا [illegible]
گر گویم از [illegible] / [illegible] که ز وجود تو [illegible] ازل
شخص مطهر تو نبودی اگر [illegible] / [illegible] نداشت [illegible]
حضرت اگر در آب [illegible] / [illegible] سجده [illegible]
نور تو گرد جلوه که گفتند سر بسر / خیل [illegible] بسجده که [illegible]
ظلمت اگر که لنگر کشتی او نبود / [illegible]
بر دل نداشت [illegible] لای تو گر / از زر کجا بلاله و ریحان شدی بدل
شد طور پاره پاره و موسائیان بسوخت / گر ذره ز نور چون تافتی [illegible]
لطفت نبود شامل حالش اگر هنوز / [illegible] موسی [illegible]
خلقت اگر که یاور عیسی نبود بود / آن پیکر عزیز [illegible] دار [illegible]
و اکنون ز لطفت است که خورشید بر فلک / [illegible] ایستاده چو در خانه [illegible]
از پرتو عنایت و جود تو انبیا / دارای [illegible] آمده هر یک ازین [illegible]

بر سفرهٔ نوال تو هستند در خورا — خورشید و ماه و مشتری و زهره و زحل

ای رهنمای کل جهان مهدی زمان — ای رهبر گمشدگان هادی ضلل

عدت اگر که علت ایجاد عالمست — ذات مقدس تو بود علت العلل

ای مقتدای جن و بشر پیشوای خلق — ای ناشر مروج دین ناسخ ملل

رای خوش ز بن تو بد تخت خراب کن — تا نونچه نشستن تو برهمزن خلل

ای حضرت حقیقتی برپای کن لوا — بردار تاج و افسر غصب از سر دول

تا از نهیب حملهٔ شیران دراحت — [illegible] ان شل کن

ای چهرهٔ تو کعبهٔ اهل صفا بیا — [illegible] بعل

جمعی ز ابلهان که ندانند راه حق — [illegible]

یکمشت خرمگس که بهوی ناستی — [illegible] جعل

امروز گشته اند همه صاحبان حکم — [illegible] عمل

این احمقی کنند سوال هستیم حکم — آن ابلهی کنند سخن کسان جدل

ای پرده دار حضرت لیلی د هستیم — بردار پرده و بگشا این مشکلات حل

عمریست [illegible] — گفته است در ثنای تو هم شعر همچو غزل

ساید بخاک پاک دست چهره و جبین — در آرزوی آنکه رسانیش تا اجل

ای منعم حقیقی و ای معطی عطا — فریادرس که بر کمین باشد هم اجل

با ابر [illegible] سحاب بر در — تا شاخ از نسیم بهار است برگ

چون چشم ابر چشم [illegible] — خرم دل محبت تو چون لاله گل در گل

## قصیدهٔ وطنیه

وطن پرچم افراشت یکسر بکیوان — فرو کوفت بیرق ابر بام کیهان
همی رایت افراخت آنسان بگیتی — که در ظل او خفت گردون گردان
وطن باز زد خنده کانجا که چرخش — یکی [illegible] بست گوئی بر ایوان
همه حال آشفته گردید فرخ — همینکار برگشته آمد بسامان
وطن [illegible] — پریشان و چون قلب عشاق ویران
چنان روزگارش سیه بود از غم — که کس می ندیدش سپیدی ز ایران
[illegible] — ز راحت جدا گشته در بحر حیران
ره [illegible] — چو شاه از بلای عجم جست آسان
ز [illegible] شاه [illegible] — برون تاخت رخش تمدن بمیدان
باسب سیاست بدی حکمت — نشستی بر پشت یکران بکران
ز برج نکاور چنان گشت طالع — که خورشید از قلهٔ کوه سهلان
در آن عرصه کش صف کشیدند لشکر — سمند سخن را همی داد جولان
که رست از وبال محاق اختر من — ز اقبال شه امپراطور ایران
محمد علی شه که [illegible] آمد — ز رفعت یکی پله از قصر و ایوان
امیری که خرگاه جاهش ز آنجا — که چون حلقه خور بر درش هست دربان
خدیوی که بر عهدش ایمان بنالد — چو بر عهد کسری خداوند ایمان
ز تقوی برادر بعیسی بن مریم — ز دانش برابر بموسی بن عمران

جهان گه چو تدبیر او بر دو بوی
دو باره چو بختش جوان شد و ران

چو پر دید از ظلم و عدوان جهان را
ز فرط عدالت سپس داد فر [illegible]

[illegible] آراست چون [illegible]
هم محفل آراست چون چهر غلمان

ز مجلس [illegible]
منقش [illegible] کش آفرید یزدان

امیران چندی فرستاده آنجا
همه پاک جیب و همه پاک دامان

ز صدق این یکی هم تر از [illegible]
ز زهد این یکی هم تکاپوی سلمان

ز دانش [illegible]
ز حکمت [illegible] لقمان

بر آن [illegible] آید [illegible]
بر این [illegible] در پی [illegible] خون

یکی در بلاغت چو اعشی و اخطل
[illegible]

ز شعر یکی [illegible] جان صاحب
ز نظم [illegible] سلمان

یکی در اساس صنایع [illegible]
[illegible]

بویژه [illegible] دست و دل [illegible]
[illegible] برکان

فقیر نوازش [illegible]
[illegible] معن و دانان

بود خوش که [illegible]
ز نظم [illegible] این شعر برهان

ز [illegible]
مگر درد وات توست آب الحیوان

خدیوا دل بنده [illegible]
که جز عدل و داد اش نیست درمان

بشخصی تجار خدمت نمودم
بسالی سه چارش هم از اول [illegible]

[illegible] گشته بود [illegible]
با [illegible] هشته بود [illegible]

ز شیراز و شهر بغداد [illegible]
ز شهر و دو دمغان [illegible] خراسان

زرشت و نشابور هم ملک ... زکاشان و قم تا به ...
بفرمانش آنور هم از نوک خامه همه چین و لند آن بزد گریبان
بکار تجارت پدیرم نمودی باجر زراعت نمودیم مهمان
نگشتی بباغ دلم جز بهاره ندادیش آبی مگر در زمستان
ندادی مرا بهره جز غیر و غصه نبودی مرا قسمه غیر حرمان
نبردم در آخر از آن کشت حاصل نروئید از این باغ جز خار خذلان
نبردان که [illegible] نبخشیر [illegible] ...
همی [illegible] گفت اندر ... همیگفتم و گفت در سال بهمان
... بکارم ... مگر ... که در کار دادم نگرد اتت شیطان
همیر ... ابند ... اگرچه نمودم تحری عصیان
ببخشا گر ... ز آشفته حالان ته دراتت ذهان
پریشانم و صدق دعوی گواهم توانی که چون خاطرم شد پریشان
بآن قدرتی کت خدا داده میرا گر این رنج و این محنتم نو درمان
همی تا که بلبل بنالد بگلشن همی تا که سنبل بود در بستان
بنالد دل خصم بدکیش مجلس ببالد محبت خود آن پاک نیان
الا تا همی برق خندد بهمن الا تا همی ابر گرید بنیسان
بگرید ز غم چشم بدخواه مجلس بخندد لب دوستداران

سحر ز هاتف غیبی رسید مژده به من
فروغ یار بسا [illegible] آنچنان به دل
سرای دل که چو شام فراق تاریک است
چه گفت گفت که منشین دگر چو تو تنها
بسوز عود به مجمر بساز رود به بزم
بنوش باده رنگین به باغ زیر [illegible]
بشکر آنکه یکی اختر از کناره شرق
یکی ستاره که خورشید و ماه گرد سرش
یکی ستاره که [illegible] سپهر [illegible]
طلوع کرد ز مشرق ولی [illegible]
جماعتی [illegible] اندر قفای او رفتند
نشسته گوشه آنجا یکی زنی دیدند
کز تاره از افق بطن مام کرده طلوع
[illegible] ملت [illegible] خلق را حیران
سخن [illegible] مقدم
[illegible]
عجب [illegible]
نداشتند چو [illegible] اهل زمن
جهان لطیف از عدل و داد [illegible]

ز کوی دوست بگوئی [illegible] دشمن
اگر [illegible] سهیل از [illegible] کوه یمن
ازین پیام چو صبح [illegible] شد [illegible] گلشن
چو کبک خنده زنان [illegible] کوه و دمن
بخواه [illegible] شاه زمن
بصوت چنگ و نی [illegible] و بربط [illegible]
طلوع کرد [illegible] روشن
[illegible] بر همین صفت [illegible]
زنند دست توسل [illegible] دامن
بسوی بیت مقدس همی نمود وطن
[illegible] مسکن
بزرگ مرتبه و کودکیش پیرامن
ولی فصیح بگوید سخن چو [illegible] تن
که طفل یکشبه باشد [illegible]
دوباره تازه [illegible] نوگشت روزگار کهن
جهان ز خار کنه پاک گردد چون گلشن
زدند پیکر پاکش همی به دار محن
صعود کرد مسیحا [illegible] فلک ز دار حزن
چنانکه عدل کند [illegible]

همیشه تا بجهان نام باشد از کسی — ز اصفهان و دت نام نیک باز زن
بصوت بهروی با فرید خویش بوش — بروز عید چو ذوقی می نشاط زن

## در ستایش و ابتهال اعلیحضرت حجة الله المتعال عجل الله تعالی فرجه عرض شده

از فتنه زمانه زما خواهی ار امان — رو رو پناه بر بدرگه صاحب الزمان
روا زد لطافت و بخشایش و کرم — بد ور کی که یافته اند راه این امان
زو ترینا که ... از آن آستانه ... هبت — بوسه که به کلک مسجود انس و جان
آن شاه عرش فرش که از امر ... — این گنبد مقرنس و این کاخ زرفشان
شاهی که گر اشاره کند روز امتحان — گردد نمازمین و زمین گردد آسمان
آنخسروی که ... بتعظیم ... — پشت فلک دو تا شده زیر قدمش نهان
کیوان ... بخدمت ... — بسته کمر بخدمت جوزا اش بر میان
بر خوان نعمتش که گدایند مهر و ماه — در بحر همتش دو غنی‌اند بحر و کان
باشد بحر من مه و خورشید کو در معرفت — بخشند بحر و کان گهر و گنج رایگان
آن عدل گستری که ز فر عدالتش — تیهو کند بدیده شهباز آشیان
آنشاه تند حمله که بیم سیاستش — گرداست گرگ را بغنم راعی و شبان
پاسش بکوه و دشت اگر سایه افکند — آید ز مهر شیر بنخجیر پاسبان
دریوزه کن ز در که آنخسروی که هست — ذات مقدسش غرض از لفظ کن مکان
ممکن بود وجود شریفش ولی ز ذات — خرگاه حشمت از افزون از آنسوی لامکان
آنخسروی که روح الامین از پی شرف — آید بپای مهد تو لالا و ذکر خوان

بر دامن ولای تو زد چنگ [illegible] | بر منتهای مطلب خود گشت کامران

بر ساحل نجات کشتیش [illegible] | نوح از [illegible] لنگر حلم تو بادبان

گر نقد [illegible] بخشش لطفت [illegible] | آذر ز بهر آزر کی گشت گلستان

از روضهٔ [illegible] نسیم ولایت نوزید | یعقوب را ز وصل پسر کرد شادمان

یوسف [illegible] جمیل ولای تو [illegible] | در قعر چاه بود چو هاروت جاودان

گر راهبر موسی عمران نبودی | [illegible] برادری چه سبب می‌شد آن

عیسی که [illegible] پر و بال [illegible] | [illegible] شد سوی آسمان

ای مظهر خدای که از طاعت خدا | [illegible] گشته [illegible]

ای صاحب ولایت ای کشتی [illegible] | [illegible]

روئیش سیاه آمده از فرقت [illegible] | [illegible]

شد مدتی که تیر بلاهای چرخ را | [illegible] این نشان

آماده [illegible] | چرا تنگ چشم ناله و اندوهم ارمغان

رانده [illegible] | ای همت آفرین در هم از کرم مران

## در شکایت از دور آسمان و توسل بحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه گوید

[illegible] از [illegible] | گنه ناخواسته‌ام از دل چو از زبان فغان

چنان [illegible] | که گرد تیر قدم همچو پشت خویش کمان

[illegible] قفس سینه [illegible] گرفت قرار | زهاز شست قضا شد چو خار پیکان

هنوز در چمن [illegible] رسته گیاه | که خشک گشت ز آسیب صرصر خزان

| | |
|---|---|
| هنوز باغ نشاطم گلی نداده که چرخ | بدل نمود بهار جوانیم بخزان |
| ز باد حادثه در غورگی نمود پرشم | نه تربیت بچمن یافتم نه از دهقان |
| هنوز دوره عشرم نگرده عمر طی | که دور چرخ چو خویشم کرده سرگردان |
| هنوز خیبر من نزد کوبی | که حقه بازی گردون ربودم از چوگان |
| هنوز قطره درم ریخت در صدفی | که سنگ حادثه بشکست گوهرم بدکان |
| زمانه زد بساطم چه پشت پا بر عزم | هزار بار گزم پشت دست بر دندان |
| هنوز ناز زده نقش نگین مهر عمرم | دو چار آمده در رشته فلک حیران |
| هنوز سبز نشد کشته امید دلم | که خنگ آمال آرزوی آب دوان |
| ز شاخ وصل نگاری بری نچیده هنوز | که سوخت شاخه و برگم ز آتش حرمان |
| هنوز توسن بختم نبود رام [illegible] | که با سمند فلک تافتم عنان بعنان |
| ز بحر [illegible] | شکست کشتی عیشم بموجهای گران |
| اثر ز بزم نشاطم ز مطرب و ساقی | نماند جز دل نالان و چشم خونباران |
| بدین ستاره واژون بخت نامیمون | نزاد هرگز فرزند مادر دوران |
| پدر که رنج بسی برد و تربیت آموخت | مرا گذاشت که باشد ز خویش یاد نشان |
| بلی نتیجه همین بود گویا که ز من | ز فضل نام نکویش شهره شود بجهان |
| ز لطف ایزدم این فیض بس که چشمه دل | نمود از هنر و فضل بحر بی پایان |
| روم چو در خم فکرت فرودگاه خیال | هزار معنی رنگین برآورم از آن |
| نبود فایده گر جمع کردم این دعوی | که هست بزم دلم کارگاه رنگرزان |
| من آن بدیع کلامم که از فصاحت من | بزیر خاک همی غبطه میبرد حسان |

منم که برده‌ام از شاعران سبق / گرت قبول نه این گوی باشد این میدان
کشند غاشیه بر دوش شاعران کهن / بعرصه‌ای که سمند سخن دهم جولان
ز شاعران نه دهم از لاف برتری یعنی / یکی مؤید این دعوی آورم برهان
منم غلام امیری که از عنایت او / بپای ششجهت و هفت کاخ و چار ارکان
بمدحتش که تفکر کنم به اما کم / ز عرش قافیه بارد چو ابر در نیسان
سزد که لاف به انشوی زند دو فی / که اوست خادم و مداح شاه جم دربان
شهی که نه فلکش تکیه ایست از اورنگ / [illegible] زنند شادروان
در سرایش نوالی بود گسترده / بر آستانش فراخی [illegible] بود کیهان
بکارگران [illegible] / [illegible] دمیران
گدای [illegible] / [illegible] قاآن
نه واجب است و جودش ولی بهر جایی / [illegible]
بعزم رزم عدو پا نهد چو در ارکش / بجنگ خصم گزیند چو جای بر یکران
فلک بدوش کشد بیرق قوس و قزح / سپهر غاشیه اش برد ز کاهکشان
بپشت توسن کین چو جای گوید عقل / ز فخر کرد تابنده مهر گشت عیان
زهی سمند سبک خیز نشش از یکی پویه / بسان باد صبا طی کند فضای جهان
زهی سمند سبک پی که چون کند جنبش / کمیت چرخ پی سایه در قفایش دوان
سمند چرخ بپیشش چو اسب چوبین است / که میکند بدمی طی فضای کون و مکان
اثر ز طول زمان گاه پویه برد و چنانک / سراغ دی ز فردا گرفته را که آن
بزرگوارا مدحی که در خور است ترا / زبان صد چو منش ها لها بیان نتوان

گسیلکه صبح و دمش در هم و پریشان است ... مسلم است که افسرده اشعش ز بنیان

تو معدن کرمی اندر کرم همیشه ... در سرای فلان کو بجم و در بهمان

تو هی جمال من ای صاحب الزمان گاه ... که دل ز آتش غم در برم بود چو ... نان

همیشه تا پی خرمی بود آمده ... همیشه که بود از پی بهار خزان

چو صحن باغ دل دوستان تو خرم ... بباغ عمر عدویت خزان ز باد وزان

## در صفت مشروطه و تقدیس تمدن برشته نظم در آورده

تا مهر خور رشید درخشان تمدن ... از مشرق مشروطه در ایوان تمدن

مانند [illegible] منزر ... از تابش رخ خویش [illegible] تمدن

انداخته [illegible] ... گرد آمده و سیر [illegible] اعیان تمدن

بستند [illegible] ... چون [illegible] تمدن

مشروطه یکی جسم و تمدن بودش روح ... در قالب مشروطه بود جان تمدن

مشروطه بگسترد یکی خوان و نشسته ... ایران همه مهمان بسر خوان تمدن

بگشاده بساط کرم آنگونه که هستند ... اکنون همه پرورده احسان تمدن

ایران همه مشعوف که ناگاه برآمد ... فریاد و فغان از دل نالان تمدن

آورد چنان از دل پر درد و خروشی ... که گوش فلک کر شده ز افغان تمدن

کی قوم ز حسّ من آرید و [illegible] ... از جنگ [illegible] تمدن

بر باد رفت [illegible] ... عز و شرف و ثروت و سامان تمدن

در روز نخستین که بدریوزه آمد ... میگفت منم خادم و دربان تمدن

اورد که گذشت بند خرش از پل — گوید که منم فارس میدان تمدن

گوید که در این دوره چو من نیست مدیری — ممکن همه در عرصهٔ امکان تمدن

از بیخردی ساخته توهین شریعت — آن گول مدیر احمق نادان تمدن

بیچاره تمدن که مدیرش شد و ابله — ای اف بچنین یاور و اعوان تمدن

باشد ننگ چو آن تمدن که مدیرش گوره — کان هرزه شکست نمکدان تمدن

این طرفه که در دورهٔ مشروطه شمارا — خود را ز یکی سگ ز سگان تمدن

گر داشت بسی هرزه درائی که زبانش — [illegible] تمدن

هر یک گفتش معدن مشروطه و باشد — هر بحر مواسات دل [illegible] تمدن

میر که بدرگاه جلالش بگدائی — [illegible] تمدن

آن جهت مشروطه که کمتر خدم او — [illegible] تمدن

آنکو که بود حیسی مشروطه احمد — [illegible] تمدن

آنکو که بشرع نبوی آمده نایب — محکم هم از آن پایه ارکان تمدن

مولای جهان حجة دین آیت یزدان — که حامل دین است ز یزدان تمدن

هم نام تقی آمد و هم متقی آمد — هم در کف او رشتهٔ ایمان تمدن

گر راعی حفظش نبود دینی اسلام — جاید سگ کافرک شیطان تمدن

گر رایت لطفش بجهان سایه فکنده — در معرض الطاف بی جان تمدن

آن پاک ضمیر که بر رای منیرش — پیداست همه نیت پنهان تمدن

سنجی اگر اعمال مدیرش ز قباحت — در هم شکنند کفه و میزان تمدن

ای ننگ تمدن شده از نام تو با ننگ — ابله نه هدسنده بلقان تمدن

در مکتب مشروطه ندانی الف از بی — نی نی ز چه داری بدبستان همدان
ناساز بود قد تو پوشیده چرا نی — بر قامت خود جامهٔ خلعت همدان
بیهوده مزن لاف سخن در بر آنکو — حسان عجم باشد و سحبان همدان
آن مهر که از روشنی رای منیرش — تابنده بود اختر تابان همدان
سازی دل او ریش بدندان وقاحت — شاید که خوش آئی تو بدندان همدان
آنکو که بشرع نبوی کرد اهانت — مردود خدا گشت بقرآن همدان
آنکس که ترا [illegible] بشوت — کو هرزه مزن مشت بسندان همدان
ردّ [illegible] بریده که ترا نامه [illegible] — از دفتر مشروطه و دیوان همدان

در تهنیت [illegible] مرحوم نظام السلطنه حسینقلیخان مافی طاب ثراه گوید

ملک [illegible] گشت [illegible] — ور ضمیر مهر آرای نظام السلطنه
روی گیتی شد منور زانکه طالع گشت باز — بامداد از مشرق رای نظام السلطنه
ملک اصفاهانکه از غم گشته بودی پیر باز — شد جوان چون بخت برنای نظام السلطنه
اصفهان شد غیرت خلد برین تا در رسید — موکب عالی آقایی نظام السلطنه
اصفهانا طاعتی کردی مگر کز مهر خدا — تا در ایوان تو شد جای نظام السلطنه
بخت وارون گشت میمون اختر وارون شد بلند — از قدوم بهجت آرای نظام السلطنه
عرصهٔ آفاق را گر کیمیا معطر ساخته است — طیب خلق عنبرآسای نظام السلطنه
چشم حق بین بایدت تا فاش و روشن بنگری — قدرت یزدان ز سیمای نظام السلطنه
عدل و انصاف و مروت جامه باشد که دوخت — درزی قدرت ببالای نظام السلطنه

خرمن ظلم و فساد و حاصل جور و عناد
سوختت از تیغ شرر زای نظام السلطنه

داد یکسر آبروی خصم بدگوهر بباد
آب شمشیر گهر زای نظام السلطنه

تندباد هیبتش از بن درخت ظلم کند
قهرش آمد باغ پیرای نظام السلطنه

خفته بد این دولت از بدبختی ما گوئیا
شیوه اسلاف و آبای نظام السلطنه

روی دولت گشت زیبا پشت ملت شد قوی
از فن و تدبیر زیبای نظام السلطنه

مجلس قانون منظم می نبودی با اثر
گر نبودی در میان پای نظام السلطنه

ممکنا ما را اسیر نیستی خط آزادگی
[illegible] نظام السلطنه

مالک دنیا و عقبی زین تجارت شد همیشه
مایه دانش عقل [illegible] نظام السلطنه

آیت فردوس جنت معنی خلد نعیم
[illegible] نظام السلطنه

خرگهش آنجا که کیوان از فلک مستلم
[illegible] نظام السلطنه

آفتاب آمد شراب و ساغرش آمد هلال
[illegible] نظام السلطنه

در دل ای شیخ بنائی همی در صبح و شام
خون فتد از رشک مینای نظام السلطنه

گرنه امرش با قضای آسمان توام چرا
میشود جاری ز ایمای نظام السلطنه

زینهار از در و گوهر تا بدست دوی برزن
قطره سان خجل در آید پای نظام السلطنه

زانکه اکنون برای کشته بکار زشت
هیچ صحرا فوق صحرای نظام السلطنه

فی المثل گر خصم روزی اف بسیر عی ز
نیست قدر پشه پروای نظام السلطنه

یکدل از دطاغیان و بینوا دختر کنان
در جهان این شیوه یا سیای نظام السلطنه

ایدل از بهر درستی چنین باک از کس مدار
تا بدل وارسته تولای نظام السلطنه

تا در افواه عوام آمد جهان توبیم ابتر
به بود زامروز فردای نظام السلطنه

در کیفیت مالیدن قلب [illegible] امکان آن حضرت صاحب الزمان علیه
صلوات الله الرحمن میگوید

خالت گرد عارض هم چو دایره
جانا زآن کیست که این خط فتنه جو
آن نقطه دهان تو یا غنچه گل است
خالت بعارض است و یا بهر چشم
بر ماه عارض تو [illegible]
چرا [illegible] چشم تو [illegible]
آهو [illegible]
و [illegible] چشم [illegible]
صد عقده [illegible]
دل چون بتار زلف تو پیوست [illegible]
این [illegible] تو چون [illegible]
گشادم که دل بسر جان [illegible] او
وقتست کز نظاره آن زلف کفرخو
[illegible] که [illegible]
آن خسرو [illegible] سیاسی که زور رزم
آن میر خافقین که او [illegible]
آنجا [illegible] که [illegible] میکشند

[illegible] در [illegible]
اینگونه [illegible] چیست [illegible]
گرد خود از [illegible] است دایره
جای سپند عود بسوزد بمجمره
نشنیده کس که باد بپوشد تن زره
[illegible] چون [illegible]
گرد آهوان چشم تو این فعل نادره
[illegible] در اوج [illegible]
تا یک گره کشاید از آن زلف پرگره
این فتنه و بلاست بترس از مخاطره
با من دراز کرده چو قدش مشاجره
کردم هزار مرتبه با دل مشاوره
ذوقی [illegible] پادشه دین مخابره
[illegible] گرگ [illegible] بره
باشد چو گوی در خم چوگانش کره
چون عرش ایزدی ز ده شهر [illegible]
خیل ملک چو کحل [illegible]

بادی گل امیر سنبل خم او صبا
عهد امان پناه جهان صاحب الزمان
سر مجد آسمان اگر از امر نهی او
گردد کبود بسکه غزلباشش امر او
فرمان گذار چاکر و منشی قدرتش
خواهد اگر که دفتر اوراق روزگار
امر بش قضای کن فیکونست لاجرم
آن قادری شها که خواهی کنی چه
گر نفحه ز خلق تو بر بوستان وزد
عین اللهی قدرت حق و اگر نه
این ذوقی است کز سپهر [illegible]
دراج آستان ملک پاسبان تست
داود نغمه نهر ساقی د بزم تو [illegible]
ای آنکه چرخ در کف [illegible]
آزاد و سازنست چو دراز چو به چرخ
تا در میان انجمن باد داشت اختلاف
بشکفته باد چهره حضرت چو گل [illegible]

الحق شیخ همت قاطع ظلم [illegible]
تا مرش کشیده بریم توحید قطره
در ساعتش خراب شود قصر کنگره
از کهکشان زنند بالاش قمطره
باشند هم اقاصره و هم اکاسره
طومار روزها پیچد و نهد بخوره
بر ماسوا چه وارده باشد چه صادره
نه آسمان [illegible] بر اختره
از بهر خراج نوشش [illegible]
[illegible]
[illegible]
بداشت چرخ آلت و گردونش مسخره
[illegible]
باشد چنانکه در کف اطفال [illegible]
از طنز [illegible]
تا آنکه [illegible]
پنهان چو موش [illegible]

قصاید [illegible]

## بهاریه در صفت نور دیده علیا حضرت زینب تو تسلاً عرض شده

بار سلطان بهار از طرف کوه و دمن — سپه باد فرستاد بصحرا و دمن
فرخ و خرم و خندان خوش و دلکش و بطن — تاخت بر رستم دی وقت سحر چون بهمن

تا کند لشکر دی دور ز اطراف چمن
علم عیش برافراشت و زد کوس طرب

تا که بر خسرو دی جلوه دهد لشکر خویش — خواند سرتیپ صبا را السحر بر خود پیش
گر بر [illegible] همه‌اش — بازگیرد بتصرف ز کفش کشور خویش

گفت [illegible] ابطلب در بر خویش
[illegible] سبزی شاخ و شخ از سرخ قصبت

برزین [illegible] همه جا — نرگس شوخ بگل دست درازی کند
سنبل از زلف [illegible] ندا — بر سر سبزه‌اش آهو بره بازی کند

گل بگیرد ببرش دست درازی کند
سرو با قامت شمشاد کند لهو و لعب

رفت شبگیر صبا سوی چمن قصر کنان — نرخ چوبت ساخته از شکوفه زند شاد دوان
همچو مرغ شد بتماشای باطفوف زنان — دید اطفال شجر شاخ همه شاد و زنان

همه اصلیب بگردن همه زنار میان
لاله را دید داغی و تبجاله طلب

گفت با ذیش که این لعبتکان ان ممنند — سرو و شمشاد دو بازیگر میدان همند

گرچه ز نغمه من زنده و لی جان بخشند | همگی گوی صفت در خم چوگان بخشند

به حقیقت همه در طاعت فرمان [illegible]
هیچ فرزانه نینداخته ها [illegible]

گر دو روزی دو سه ساعت بگذرد [illegible] | میگرفتی همه شب [illegible]
گل عرق کردی و از شرم [illegible] | گاه بر سبزه و گهی گرد شمشاد [illegible]

نرگس و سوسن و نسرین همراه آوردی
قمری و بید و جوان و آدم [illegible]

بلبل شیفته را ناله چو در گوشش رسید | [illegible]
در دل خاک [illegible] | [illegible]

زهره بیخود شده از [illegible]
دارد داری اثری ناله [illegible]

عاشقان را بدل سوختی شور [illegible] | زاهدان کوه بکندند جهان [illegible]
خاصه گر آه کشند از دل پر درد سحر | سودی چند من خوشه پروین [illegible]

که ز سوز دل مجروح بنالند گر
ور نه باشد اگر از عشق و طفیل [illegible]

اند و گوهر که صدف شان شط عصمت باشند | اختر برج جلالت مه حشمت باشند
صدف از چرخ و فلک بس [illegible] | شط گوهری از قلزم رحمت باشند

آفتاب فلک و چرخ کرامت [illegible]
بر درش کیوان [illegible]

بود از گلشن عمرش دو گل سرخ بباغ
که رخ روز بنور طعنه زدی شب بچراغ

چشم آهو روش کرکس خط و طره چو زاغ
همه در سایهٔ آن سرو قدان داشت فراغ

روز عاشور چو شهزادهٔ شه کرد سراغ
ارمغان کرد دو مه پارهٔ خورشید لقب

ابتدا کرد زره بر تنشان گیسو را
گفت بر دوش فکنند ز کمند مو را

جای شمشیر نمود چشم ابرو را
سوخته شد ز غم خال دو صد هندو را

[illegible] بر بست بچشمان چو [illegible]
گاه خورد از [illegible] گهی حیدر طلب

گفتشان [illegible]
پرده بر پشت شرف دان بار و

چشمتان [illegible]
بادام نور بشه کرد فدا جان و تنا

بستشان بر کمر تیغ و بگردن کفن
پیش انداخت و آمو بره خود بعقب

بردشان بر در آن خسرو اقلیم وجود
گفت ای ابر کرم بحر سخا قلزم جود

نیست جز این دو گهر بهر نثارت موجود
کن قبول ای بکرم مظهر الطاف ودود

شرف مرد بجود است کرامت بسجود
خاصه از چون تو شهنشاه عجم میر عرب

این دو دردانه که از مخزن عشق آمده اند
این دو سیاره که بر چرخ جلالت ماهند

آسمان جاه و فلک رتبه و فرخ کامند
گرچه از حسن در اقلیم ملاحت شاهند

خانه زادند و گدای در این درگاهند

گفت قربان علی اکبر فرخنده نسب

این سخن گفت و سر افکند چو گلبن در پیش — مرد و را شاه بیاورد چو جان در بر خویش

هشت از لطف و کرم مرهمشان بر دل ریش — گفت ای خواهر فرخنده قد فرخ کیش

خسروان خاطر درویش نواز پدرش
بوسه گاهی زد شان لب و گه بر غبغب

گفت ای شیر و پلنگ بسته به زنجیر شما — ای غزالان نبود نوبت نخجیر شما

حیف از این کاکل و این زلف گره‌گیر شما — بعد از این وای بحال پدر پیر شما

گرچه این کشته [illegible]
سوزد از [illegible] قاتلان همچو حطب

داد شان رخصت و بر [illegible] — [illegible]

تا شدند از بر شه [illegible] — [illegible]

پله خورشید [illegible]
ابر بارد چو قمر رفت به برج عقرب

ایکه چرخ پناه آمده گردون خرگاه — ایکه دادی کرم خاتم خود بر بدخواه

با قد خم ز گنه روی سیه حال تباه — ای بمظلومیت داده خداوند گواه

ذوقی است آنکه بدرگاه تو آورده پناه
بنوازش اگر از کرمت نیست عجب

خسروا باد دل زینب و کلثوم قسم — به رغم خم شدن قامت در یتیم قسم

بخط و خال دو آهو بردا هوش قسم — بپریشانی و آشفتگی موش قسم

به زنا زانه کبودی دو بار وشش خشم
که برآرند دل این غنچه دهنده وه آز

تا همی ابر بگرید بچمن در نیسان
دشمنت زار کند زار چو غنچه باران

تا همی رعد بناله بگلستان غران
تا همی لاله بخندد بسحر در بستان

تا همی سبز بناله بهاران و خزان
دوستت خنده زند چون بقدح بنت عنب

بهاریه دیگر در بیان احوال قاسم بن حسن علیهما السلام برشته نظم آورده

ناخفته بگوش نسیم سحری از جنت
کرد [illegible]

خویش شه کربلا رسانید بلطف ثنا
گفت از خبر ورود بر تاتشریف

[illegible] اسپید شبا
گفت [illegible] عزم سفر از تخ

چون رسانید صبا مژده سلطان بها
سیم را شکوفه بستر باد نثار کرد و نثار

باغ شد خرم و پیرایه نمود بشت هزار
غنچه را گفت بسر نخیه چو دلبت نگار

نرگس از شوق [illegible] پر تار
دیده قیصی که ندا از نسیم زاند وشن تخ

گرد این نکته صبا در بر گل چون پر پر
شاه و شه رفت و بزد تکیه بر اورنگ

گل بشکفت از فرح دگر وجهان پرپر
فرشش گردند چو زان همه از سبز حریر

بلبل آمد بسر شاخ و برآورد صفیر

گز طرب سرو ببالید و ز رقص آمد شیخ

هر سحر لیلی گل سر کشد از خیمه برون — بلبل آشفته آید به هوا چون مجنون

آذری ابر ببارد به گل آذرگون — باغ را چون دم طاووس کند بوقلمون

رشک بتخانهٔ چینی کند اکنون

بر سر دفتر از رنگ کشد خط نسخ

ساقیا انجمن لاله چو ساغر باید — ابر [illegible] دشت [illegible] چو اخگر باید

خال بر یاسمن از غالیه تر باید — مست [illegible] دیده چو عبهر باید

سنبل آشفته تر از طرهٔ [illegible]

آتش افروخته [illegible]

کوکبه آرایه بند عروسان چمن — [illegible] دوست [illegible]

سنبل از زلف کند مشک فشان پیرامن — [illegible] با سوسن

تا مگر سوسن [illegible]

[illegible] بوسه کهی بر لب [illegible] ترنج

دو سه روزی که صبا کرد بگلزار درنگ — باغ آراست رخ خویش بهر هفت فرنگ

هر زمان بوقلمون وار شد [illegible] رنگ — سبزه بر دوش [illegible] ابلق چون پشت پلنگ

گرد را باغ که گل سوی وی آرد [illegible]

عطر آمیز که بویش ببرد [illegible]

فت

باز [illegible] چمن [illegible] کاخ گرفت — کشف اسرار نهان [illegible]

ای بسا نکته که موسیقی [illegible] گرفت — بو الملیح [illegible] دهقان [illegible] باغ [illegible]

بنفشه [illegible] ز سر [illegible] کان تاج زر [illegible]
[illegible] رخساره گل [illegible]

وقت آنست که بلبل [illegible] آغاز کند
از دم باد بهاری [illegible] گل [illegible]

زلف شمشاد [illegible]
وصف لعل لب شیرین [illegible]

ایجاد نغمه از زمزمه [illegible]
که [illegible] ز دل خاک [illegible]

ساقیا خیز و علی رغم [illegible]
می [illegible]

مجلس ما بکن آراسته [illegible]
که نه از رستم و گودرز اثر ماند [illegible]

کو که بهرام [illegible] و چه شد [illegible]
[illegible] رند [illegible]

خبر است که [illegible]
در کنارش [illegible]

ز [illegible] در [illegible] خوش [illegible]
خاصه آن [illegible]

از [illegible] لب خاموش بود
[illegible] زخم دل از زلف [illegible]

آنکه با [illegible]
[illegible]

آنکه با لعل لبش خاتم [illegible]
[illegible] دستان [illegible]

آنکه در [illegible] بالاست [illegible]
خاک [illegible]

[illegible] چه ازانکه [illegible] ملک

[illegible]

تخت طاعتش از چرخ فکند در هلاک
هست جبریل یکی پیرو او در مسلک

صدق مسلک تجامعنی از [illegible]
آنکه خیر خ و خانش بود از مطبخ

آنکه تمنای ش را مادر دهر است عقیم
آنکه از چهره بود آیت حسابت نعیم

آنکه بر نوش لبش تشنه لال تسنیم
صدف بحر ولایت در یتیم

قاسم ابن حسن آنکه هر بحر تسلیم
که شهر است که ز زخم تن [illegible]

آنکه گوهر سخنش را انجم متحیّرا
[illegible] هر در زنو [illegible]

از جفا زهر بکام مدرستش ریختند
[illegible] بر سر مدراج ذریش ریختند

رشته عمرم از این [illegible]
بعد از این هست [illegible]

روز عاشور چو خورشید فلک از حرکت
سر برآورد و همی تافت از این سیر کرد

گشت خورشید قمر بن در افق خیمه بماه
که شد از دف و کوس گردون به سما

خاست از جا و سنان بخش او در زره
وه که بگسیخت ز هم تار وجودم [illegible]

گفت ای روشنی شمع شبستان ما
رخصت امدادی من گشته بلا با [illegible]

دست بگرفت بر دوش به شاه ما
با سلیمان زمان گفت غم خویش ما

بس این غم افکند بخت اهرمنا
ورنه کی میل کند [illegible] از مور و [illegible]

ای شهیده که توی خلف پاک حسن
صلتم را زره جود نه لا گو و نه لن

کن قبول از کرم این تحفه ناچیز من
گر نزاد حسنی جود و کرم هست حسین

خود محالست ترا دست کشم از دامن
گر برندم بدل پاره چو پور تاریخ

ای فلک رتبت جم حشمت اعظم دستور
هست چرخ ز اصطبل جلالت یکبور

قرص خورشید ترا قرصه نانی ز تنور
نور از خاک درت کسب نماید همه روز

دولتی این تحفه بدرگاه تو آورده چو مور
تحفه مورچه باشد بر جم ران ملخ

تا که چوپان [illegible] ساخت [illegible]
بر سر سبزه [illegible] نافه آهوی [illegible]

تا که در باغ کند در دو لب گل از غنچه
تا که طاووس بهاری بچمد در گلزار

دولتت باد نوا خوان چو گل مرغ هزار
دشمنت جنس بد انسان که بود کرک [illegible]

در تهنیت مولود مسعود حضرت شاه اولیا علیه الاف التحیة والثنا

ساقیا اول خرداد جلوس چمن است
باغ را زینت و پیرایه کنون از سمن است

نوبت قهقهه کبک بکوه و دمن است
گاه جلوه گری و خنده می نسترن است

تا سحر فاخته در زمزمه خار کن است
خیز و می ریز که بی باده مرا زور شکست

ای بت سیب زنخدان بر صحنی ...
بسته این لعل و عقیقی مرخ و دو یمن یا لب

قد شمشاد تو چون نخل بر آورده رطب — رطب آوردن شمشاد حدیثیست عجب

وین عجب‌تر که رطب آورد از شاخ سلب
وه که از این رطب این رطبم جان طلب است

خیز ای ساقی خورشید خد زهره جبین — ریز در ساغر مه باده خورشید آیین
ای قدت غیرت طوبی و بهشتت آیین — ای لبت حسرت تسنیم و رخ حور العین

ریزد از مهر رخت جرعه مینا بر روی زمین
ترحم کن که دل سوخته در تاب و تبست

با تو ساغرکشان [illegible] — تا که [illegible]
تا که نرگس تو گمین دیده گشاید چو غزال — [illegible] ز غنچه [illegible] لاله [illegible]

خیز چون ساغر از گل [illegible]
که می از دست تو [illegible]

ساقی ای سرو قد سیم تن مشکین خط — غنچه [illegible] دل [illegible] پیاله
گو که تا مطرب مجلس بنوازد بربط — او زند بربط و می ریز تو در جام ز بط

پنج شش لبالب کن تا هفتم خط
تا از این باده که [illegible]

بده آن باده که جان [illegible] — طرب انگیز و فرح بخش و گرم است [illegible]
زان نکو باده که جوشش ببر از [illegible] — نار مرده [illegible] گلشن پر لاله [illegible]

بده آن باده که دهقان [illegible]
گر از آن باده [illegible]

ساقی ایا ماه ختن ای صنم چین و چگل | آفریدست ترا حق ز چه آب و چه گل
گاه نوشیدن پیمانه شد ای مهر گسل | خیز و از باده ببر زنگ ز آیینهٔ دل

بو که آسان شود از لطف تو ام هر مشکل
خاصه امروز که آدینهٔ ماه رجب است

چارده ساله بتا نیمهٔ ماه رجب است | نیمهٔ ماه رجب خوردن می مستحب است
گاه می خوردن از آن باب گل و او نسبت | خاصه از نیز دهم دل عیش و طرب است

... هم بدر شود زین سبب است
که شب ... مولد شاه عرب است

گفت ... امروز ... حمل ... | زینت پای سر ما به نقش نعال
... | سر الحکمت لکم دنیکه ای نیک خصال

گرد ... اقای ... جلال
... آیه ز من منتخب است

شاه ملک عرب و خسرو اقلیم عجم | شرف دودهٔ آدم که بود فخر امم
معطی کل خلایق به حدوث و قدم | صاحب کل ممالک به وجود و عدم

کمترین جود و عطایش بگدا ملک عجم
خود خورشش نان جوین باشد و صوف و شملست

شرح صهر نبی آب حسن زوج بتول | طاق و یکتا چه خداوند برادر رسول
آنکه بر ذات شریفش شده عقل عقول | هست از خاک درش چشم ملائک مکحول

آنکه بی دوستیش طاعت کس قبول

ایا

اگر ندانی شب [illegible] آتش است

[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
همه را بر سر کوی تو فغان [illegible] است

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
از فضای [illegible] دل افروز است

[illegible] | [illegible]
[illegible] پیداست [illegible] | [illegible]

چه شود گر دهی این خسته دل از عشق نجات
که سر کوی تو عمریست بجان در طلب است

ای شهنشاه حجازی و خداوند عراق | من ز روز ازل از روی ارادت بوفاق
با ولای تو و اولاد تو بستم میثاق | سالها شد بگدائی تو باشم مشتاق

دل خونین بهوا ساخت بهجر انکه فراز
هست سوزنده تر از آتش دل خونین خفت

تا که آزرده ز راه شهدا [illegible] پا | گاه تشبیه بماران و کهی بازما
تا که [illegible] با سپیدی [illegible] | نسبت روی دلارام و خط و خال نگار

[illegible] از راه و [illegible] بجمال دلدار
از [illegible] سینه [illegible]

مسمط در مدحت گل [illegible] حضرت علی اکبر علیه السلام

باز نسیم بهار وزید در بوستان | از دم جانبخش گرد معجز عیسی عیان
جان پیر از دمش دوباره آمد جوان | ساحت گلزار شد غیرت باغ جنان

طره حور عین بنفشه دارد نشان

سحر نسیم صبا بطرف گلزار شد | ز مقدمش بوستان کلبه عطار شد
نخست زی بالش نرگس بیمار شد | دو چشم نرگس ز ناز ز خواب بیدار شد

دامن جیبش نمود رخشنده زرفشان

یار همه فروردین رسید از گرد راه | خیمه و خرگاه زد فراز خورشید و ماه

جسته چو افراسیاب برون ز بیشه فرود | شحنهٔ دریا گرفت گرد چو شیران یلا

گفت در این چمن بسی بلبل باغ نغمه زن

خسرو نوروز باز رخت بصحرا کشید | از صحن باغ و چمن دیبهٔ خضرا کشید
بساط عیش و طرب تا لب دریا کشید | کشتی کشتی ز جام بادهٔ حمرا کشید

لوای شادی دگر کرد بپا در جهان

خسرو جمشید فر قدح چو در باغ هشت | باغ شد از فیض او همچو نمونه از بهشت
برد از خرمی رونق و آب ارژنگ | شاخه شد از سبزه چون کاخ مینو سرشت

گشت ز هر سبزه انجمن ز هر گیاهی قبا

رسته ی ارغوان باغ بسته بلند | ز خجستا چون مغان آتش خنده
داده بهم گلبنان دست زده در زد | [illegible]

چو شاه اسفندیار ... زر فرو

نامیه اکنون بباغ مشاطه سازی کند | ز ... سروری کند
بزلف سنبل صبا ز لهو بازی کند | چو بهمن اسفندیار دست درازی کند

ابر ... ناگهان

سحر سلیمان گل قدم بچمن در زند | بباغ در طرف جوی صرح ممرد زند
بپای تختش صبا فرش زمرد زند | [illegible]

بهر بخشش ... خوان

فاخته از شاخ سرو ... | ... بود همی خواندا
شانه بسر هدهد گرفته ... | کلنگ از وجد ذوق ... سخن بیا

بپای کبک تذرو و بوسه زند رایگان

سار بخنیاگری مکان سر کاج برد — بس بلهو و لعب کبک رند تاج برد
ابو الملیح ملیح ز قمریک باج برد — غنچه خار کن زنده هک تاج برد

هزار دستان کشید ز پرده دل فغان

نشست بر شاخ گل چنان بوار کشید — گر زهره در آسمان بشور جامه درید
ز تربت بار بد صدای احسن شنید — ز بسکه نالید زار ز خنجرش خون چکید

ز چشم لیلای زار بهجر نور جوان

[illegible] — آنکه بحق وارث شجاعت حیدر است
[illegible] — در آسمان و زمینش نام علی اکبر است

[illegible] براش و جان

[illegible] — چگونه نسبتی بسبز شاه مصطفی
بی اگر نبودی با انس و جن [illegible] — چگونه کردی ببر سلاح میر هدی

علی همو اوراسته و تیغ علی بر میان

چو کرد این نکته را خامه ذوقی رقم — نداشت دل چرا گشته پراندوه و غم
پای ز رفتار ماند شکسته سر از قلم — چرا ز گفتار ماند چه او زبسته دم

ز چشم او از چه گشت دو چشمه خون روان

نشید تو ذوقیا بود با فلاک دوش — طوطی طبعت بباغ داشته چو بلبل خروش
ز عالم بیخودی تو را چه آید بگوش — که مرغ کلک تو لال آمد [illegible] خموش

بیوفتاد از نوا بزیر پر شد نهان

هر که از نسیم رافت [illegible] شد | گر زان [illegible] جان [illegible] باد
هر که بر خاک [illegible] آن [illegible] نهاد | [illegible]

هر کس سر از دین جهاد و زنا [illegible]

نخست [illegible] | پس [illegible] گل چو غنچه [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

گفت که ای [illegible] | [illegible]
مرا [illegible] | [illegible]

نخواه [illegible] ابرو [illegible]

[illegible] | ز زلف [illegible]
که [illegible] | [illegible]

[illegible]

زمانه [illegible] | چو سرو [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

ز دیده خون دلم برون چو خوناب شد — شبی نخفتم اگر چشم تو در خواب شد

دو دیده ام هست بر فغان دوخته بر آسمان

بگو که از دامنت چگونه دارم دست — آه که ز آل فلک شد غمت بگسست

نخل قدم گشت خم فراق نشسته — کاش که مادر شدی پیش تو در خاک نشست

پیش از آن که شود بهار عمرت خزان

ای شه گردون عروج اختر کیوان نزول — ای مه رضوان جمال طوبی جنت وصول

خواهر [illegible] — کن ز در جود و فضل [illegible] ذوق قبول

گاه بلطفش نگر [illegible] ز آستانه مران

همیشه [illegible] — همیشه تا خود بباشد شب جمعه و عید

همیشه [illegible] — ز فرق بدخواه حیدر چرخ رباید کلاه

ز [illegible] محبت از کهکشان

## در وصف علیا جناب لیلی و مکالمه با حضرت علی اکبر عرض کرد

روز عاشور ز بسیاری اندوه و الم — هشت لیلی سر خود را به سر زانوی غم

گفت یارب چه دهم روز مرا حال ز غم — ناگهان چون لولو افتاد بسکان حرم

اکبر آمد که کند لیلی خود را مجنون — بود عیشش الی عمر ده ساز [illegible]

گفت لیلی که به ترکان صف آرات قسم

بکمانخانه ابروی دلارات قسم

مرو از پیش من ای یادگار [illegible] — بنشین در بر مام ای گل نوخاسته

ای خراب آمده از چشم تو آبادی من … بخدا هست گرفتاریت آزادی من
رحم کن بر من بیچاره و منشین دم و دور … کن ز نو بر دل صد پاره و منشین دم دور

پشکنج و شکن سلسله موئت قسم
بیلا جوئی آن قامت دلجوت قسم

لعت یا در غم لرا ز بیان اشعر من … لولو از دیده و ان ز مژگان بشکن
گیسوان را چو سر زلف تو من شیفته کن … تنگدل همچو از غنچه شگفته بکن
نمک از این سخن ما بر دل ریش ما … [illegible] برخ ریش ما

با سیر [illegible] ی رد شام هم
بجوانی علی [illegible]

که دمی از در انصاف رخ شاه نگر … [illegible] سوی ما نگر
آنکه دارد بسر خود علم آه نگر … [illegible]
رحم بر بیکسی غربت بسیارش کن … اکبرت و دلبستگان علمدارش کن

بلب لعل شکر بار صغیر تو قسم
بهمان تشنگی و خشکی شیر تو قسم

نفست یا در دگر افسانه سخن آغاز کن … نازپرور دمن [illegible]
از سر کوی من ای غنچه ز پرواز کن … همکنار از دل گریه از گل چو دم آغاز کن
چاره تشنگی و اشهید ایم کن … از سر طره خود سلسله در پایم کن

بسر سر و حشر امامت و لارات قسم
بخط سبزه از عنبر سارات قسم

ای رخت باغ [illegible] گلشن شاد و [illegible]
تیر [illegible] می [illegible] ولا [illegible]
ورنه لیلی ز [illegible] پس از [illegible] کرد

ای [illegible] ریشه کن طوبی و شمشاد [illegible]
جای که [illegible] این [illegible] تو دانا [illegible]
از بن هر مژه [illegible] باده [illegible] کرد

بدلارائی و رعنائی بالات قسم
بخدنگ مژه نرگس شهلات قسم

گفت ای یار فرخنده [illegible] قدم
[illegible]
[illegible] ازین [illegible] آزاد [illegible]

نعم از [illegible] ز دل و جان [illegible]
تو بر [illegible] من [illegible]
خواهی ار شاد شوی [illegible] دهم

[illegible] قسم
[illegible] قسم

دید لیلی [illegible]
ناله میکرد که [illegible]
گفت ای [illegible] دل راحت جانم [illegible]

زد بسر موی کنان [illegible]
زهره [illegible]
قرة العین من ای [illegible]

[illegible] رفت ز کف صبر و تسلیم قسم
[illegible] قسم

ای که در حسن [illegible] بودی
تو ز آب و گل فردوس مخمر بودی
از چه راضی شدی [illegible] تنهائی

ایکه در روز [illegible]
[illegible]
[illegible]

میشوم اله و دیوانه [illegible] قسم

میکنم ناله مستانه بموی تو قسم

ای پسر رحم کن بحسرت و بی‌سامانی من      خانه آباد من سعی بویرانی من
شد فزون از سر زلف تو پریشانی من      با گدائی درست آمده سلطانی من

غم سیاه ظلم داغ نگین است مرا
در تصرف همه روی زمین است مرا
بصف مژه آن ترک زره پوش قسم
شب و روز من از آن [illegible] دوش قسم

ای فلک چند زنی سنگ تو بر [illegible]      سوختی ز آتش بیداد تو بال و پر من
ظلم تا چند چه خواهی ز دل مضطر من      [illegible] از دیده [illegible] علی اکبر من
بر سر آتش هجران بنشاندی [illegible]      می [illegible] اندر بسرش

بجفاهای تو [illegible] قسم
بمن و سینه این آه شرربار قسم

آسمان داد از این گردش بیداد کرت      تا ابد کاش بود همچو شفق خون جگرت
تیره بادا پس از این چهره مهر و قمرت      دامن کجرو شده زان ذره بر کمرت
تا رخ اکبر [illegible] از خون همه گلگون سازی      دل لیلی تو ازین واقعه مجنون سازی

پرده دار زرخ نحسم بر مه و جوزات قسم
تیره سازم مه و جوزا به بیضیات قسم

ناگهان ناله کوس از صف لشکر برخاست      همچو صبر از بر لیلی علی اکبر برخاست
[illegible] از سر [illegible]      خشک لب با دل محزون مژه تر برخاست

گفت با درد شد از داد بجان من ولی — فلک انداخت جدائی میان من و تو

لیک تا عالم بهلال خمش ابروت قسم
بپراکندگی سنبل گیسوت قسم

رفتم از کوی تو ای ماه در فرخنده سیر
سفری پیش گرفتم که نبینم دگر
دیده ای لیلی من غربت مجنون نکنی

بالب خشک و دل سوخته و دیده تر
دارم امید که گر باز نگشتم ز سفر
خویشتن را ز غم واله و مجنون نکنی

لیک از آن مژه تنهائی شبهات قسم
بدل [illegible] آتش تهمات قسم

که چه من گشته شد موی پریشان نکنی
دامن [illegible] از [illegible]
که بود [illegible] دان گش [illegible]

همه سازی فرد از [illegible] نکنی
بر بالم تخد است [illegible] افغان نکنی
پشت از هجر کمان گشته دلش [illegible]

بجوانی [illegible] گره گیر قسم
بجوانیت که شد در غم من پیر قسم

ایکه برج ولایت گهر درج بتول
ایکه از خاک درت چشم ملایک مکحول
از شرف حکم روان بر مه و خورشید کنید

شاهزاده علی ای شبل علی سبط رسول
گر ز ذوقی کنی این تحفه مت تا چه قبول
فخر بر مشتری و ناز بناهید کنند

بلب لعل روانبخش گهر زات قسم
بدل روشن و فرزند بصفات قسم

ای شهنشاه خطابخش رعیت پرور — ایخداوند خطاپوش عدالت گستر

بپا

آنکه از بعد پدر بر همه هستی اکبر — بنده ذو قیمت شاکوت مراتش ازدر
دلش از دهر خراب آمده آبادش کن — بنده لست نه بندگی آزادش کن

کلک جز زوال بدیعیات قسم
بتوانائی بازوی توانات قسم

## طلوعیه در منقبت ذات که دانی صفات قطب دایره امکان حضرت صاحب العصر الزمان صلوات الله علیه و سلام عرض شده

سپیده دم که الف باران فلک در شرق — ز تیر زنده شه نح فرو افتاده مر مشرق
ز شرق نیر اعظم طلوع کرد ز دهر — نهان شد و بزیر بسیم و زر تا الق
چو دست موسی عمران با عصا والید — که آنشه نه برافرو ز ساز مشرق
بریخت قدح روزی مدام نور — بکرد ... شب باده وزن
نشست بر اورنگ زر بن دیبه زرد — بکوشش اندیشه زرنیات عشق
ببام چرخ برافراشت بیرق زرین — بصحن کیهان چنبر گاه در استبرق
باسب پیلتن که سوار شد شه شرق — پیادگان کواکب زپیش چون بیدق
ز فر روشنی اعتلاء حضور ورود — فتاده در دل شاه شب اضطراب و قلق
چنانکه لشکر ایران سپاه شب بگریز — که از زمین به صبا سحر گرق
بریختند کواکب فرو بحر سپهر — ز کشتی فلکی چون شکستگان زورق
سحر که نقش کرد ز لوح دهر نشست — سیاهی شب دیجور را ورق بورق
محصلان ستون نامه خوان بکتب عشق — که از عطارد و برجیس میبرند سبق

همه بلیغ زبان همچو احنف و اعشی | همه طلیق لسان همچو جابر و محقق

بدر زبان مصیبت صوامع ملکوت | شدند جمله بیکجا بسکه گر طبق

همه فصیح بیان همه بدیع کلام | ملیح ناسخ و شیرین زبان شکر نطق

بدست مدح شه شرق معنی آشهی | که داده خاک درش آفتاب را رونق

خدیو مهر لقا ماه طلعتی که قمر | بیک اشاره انگشت او شده دو شق

نبود رای منیرش اگر ملاصق ما | دوباره بدر نگشتی بکبد گر ملصق

شهی که گر [illegible] | هنوز آدم و حوا در آب و گل معلق

شهی که گر شناسائی جنابش [illegible] | پدید موسی عمران کجا شدی ز خلق

شهی که [illegible] | گرش تبارک چرخ نهم رسد ابلق

امام [illegible] | کسی ز چون و چرا آیتش مجال نطق

ولی حضرت یزدان [illegible] | پیمبران همه بر حقیتش مصدق

شهی که مهر و قمر میکند بخشش لعق | شهی که لوح و قلم میزند بعبدیتش دق

شهی که چون بدر آید ز پرده در طبحک | زنند خرگه وی بر بام کعبه اش بیرق

بپایداری او ماسوا بپاست ازآنک | در آستینش ید است و دست قدرت حق

عجب ز کوردلانی که همچو موشک کور | شوند منکر شمس فلک زهی احمق

شهی که رشته دین مبین ز چنگل کفر | بسان پنبه برون آرد از دل جوزق

بدهر ناظم حفظش بگیرد و بدهر | دهد چه نظم بگیرد چه از زمانه نسق

زباش اوست که مار گزنده از سوراخ | روند هر ضیافت بخانه لق لق

ز عدل اوست که با شیر میچرد آهو | ز امن اوست که با مار میپرد عقعق

چه جای نحل جواهر که خاک درگه او — کشند خیل ملایک بدیده چون سرمق
بانتظار قدوم تو خسرو ادوق — نهاده از در اخلاص نقد جان بطبق
ببین ببدیه‌ای دادی عنبر مصحو — گر این متابعت مرحبا گشته غرق عرق
بمدحت تو امیرا اگر قصوری رفت — مرا کسی بعجز روا نباشد دق
هوای فضل فروشی بسر نبود مرا — که در ثنای تو گویم عبارت مغلق
مرا بیان تو عشقت ادیب شد ورنه — بیان نخوانده معانی ندیدیم منطق
بگیر دست من ای کشتی نجات نجش — که اندر [illegible] گناهست غرق
همیشه تا لب جانان و چشم یار کنند — [illegible] شبیه غنچه [illegible]

دل عدوت [illegible]
لب محب تو خندان [illegible]

## بهاریه و صفت [illegible]

کنون که فصل بهار است شاخهای شجر — شد آنکه سبز نفس زان حضرت داور
کنون که موسم دی رفت و ماه اسفند آمد — بشد چو تیر تهمتن ز چشم اسفندیر
ز چاه دلو بیامد برون چو یوسف و گرد — چو یونس ابن متی خور ببرج حوت مقر
همه زمین و در و دشت شد ز گل و سوسن — زبسکه ابر بهاری درو بریخت گهر
شکوفه خرم و خندان بباغ از در و حد — کله نهاده ز استبرق سپید بسر
بخواب رفته همی نرگس از غم بستر من — ز تاب رفته بنفشه ز عشق سیمبر
ز غمزه سوسن باد زبان شد خامش — ز غنچه خندان گشته است لاله احمر

زیکطرف شده بلبل ز شوق نغمه سرا — زیکطرف شده قمری ز وجد خنیاگر
الا بفصل چنین ای غزال مشکین مو — الا بوقت چنین ای نهال سیمین بر
ز جای خیز و کن ای نگار سیم اندام — یکی بسوی گلستان و باغ و راغ گذر
که از بهار رخت گل کند ز شرم عرق — که از خرام قدت سرو افتد از کمر
بیا که خلق اگر مهر عارضت بینند — دگر بلاله و نسرین نمیکنند نظر
بیا که گر قدمی سوی باغ بخرامی — بریزد رونق سرو و صنوبر و عرعر
یکی بخنده که [illegible] جلال — یکی تو کلبه من روشن از رخ انور
که [illegible] ای جان و دل [illegible] — که تا کنم بنثار تو مال و زر یکسر
[illegible] — عیان نمود بمردم قیامت و محشر
[illegible] — نزول کرد همی در سرای من اندر
چو گشت [illegible] — ز شوق جستم و چون جان گرفتمش در بر
گرفتمش [illegible] — بشد بخلق که در برج عقرب است قمر
الا سخن مرا ز اشک شیدای دل — نشست و ریخت ز تنگ دهان همی شکر
که ای بپای تو از زلفکان من زنجیر — که ای بجان تو از مژگان من نشتر
در این سرا چه دشمن تو از دوست گدا — در این زمانه جاهلی گذار دون پرور
چه میکنی و چسان میبری بسر ایام — چگونه روز بشام آوری بشب بسحر
بگفتمش که [illegible] چین [illegible] هفت روم — خوشم بیاد جمال تو اندرین کشور
الا [illegible] سیاحت کنم که در این شهر — نه مال دارم و نه گنج و نه خزینه زر
نه یار دیار و نه باشد مرا خویش و تبار — نه پور و دختر باشد مرا نه مام و پدر

ز میوه‌ای که مرا یار باشد و همراز ‌‌ ‌ ز همدمی که مرا دوست باشد و غمخور
چو این شنید بمن جست و دست برد بمهر ‌‌ ‌ بسوی بلبله و جام آن بت کشمر
بریخت چون ز صراحی بجام خورد و بمن ‌‌ ‌ بداد و یک دو سه ساغر از این می احمر
که تا بوقت چنین در نشاط کوش و بخور ‌‌ ‌ که باز دست چو [illegible] باده بخور
بگیر ساغر سرشار و چون شوی سرگرم ‌‌ ‌ ثنای مدح و ثنای وصی پیغمبر
که او بهر دو جهان باشد ای [illegible] ‌‌ ‌ که او بهر دو سرا باشد [illegible]
کلاه شاه ولایت اسد الله [illegible] ‌‌ ‌ که آسمان و زمین [illegible]
شهی که حارث [illegible] گشته [illegible] ‌‌ ‌ [illegible]
امیر غزوهٔ صفین و پیش جنگ احد ‌‌ ‌ که هست قاتل کفار و فاتح خیبر
شهی بعرصهٔ میدان دلی ز تیغ ‌‌ ‌ بروز معرکه که انداخت گردن عنتر
هزار مرتبه افزون ز طاعت ثقلین ‌‌ ‌ [illegible]
امیر متقیان پیشوای عالمیان ‌‌ ‌ که [illegible] جبرئیل [illegible]
نبود در همه ممکنات بهمسر وی ‌‌ ‌ اگر نبودی دخت نبی ورا همسر
بکن تو مدح ثنای شهی که در عقبی ‌‌ ‌ قسیم نار و بهشت است و ساقی کوثر
همیشه پیشهٔ خود مدح شاه مردان کن ‌‌ ‌ که وارهی ز هول حساب در محشر
شها بجان حسینت قسم که در دو جهان ‌‌ ‌ مرا بگرده اعمال خویش وامگذر

مسمط در صفت بهار و منقبت آنحضرت [illegible] الاجل العالی [illegible]

هزار شکر و سپاس که باز رسید بهار ‌‌ ‌ هوا ز فر خاک شد چو صبح وصل [illegible]

زمین ز طرف ناک شد فرش ریزه دُرگر
چو پر طوطی شده است سبز و خرم

موکب بهمن رسید با فر اسفندیار
دیدش شکوهش چو دی گرد بسکن قرار

حمد خدا را که رفت موسم آذر و دی
نوبت شادی رسید آیت بهمن بیا
رایت لطفش گرفت پشت سمک روی ماه
چرخ شد از نشاط فکند از سر کلاه

ز دلو آمد برون چو یوسف ز چاه کنعان
گرفت مسند دلبر چو یوسف بسان قرار

آنچه چو [illegible]
دیبای استبرق و فرش دیبای چین
از زر و در ثمین [illegible]
ز نسیم [illegible] دل [illegible]

[illegible] در سر ما ناله و آه حزین
[illegible] دل نمود آتشکار

کنون [illegible] چمن [illegible]
نسیم باد صبا غالیه سازی کند
سوسن باز کرد زبان درازی کند
بلبل از شوق گل سخن طرازی کند

سار بر قمریک چنگ نوازی کند
گوش فلک پر کند نغمه صوت هزار

کنون که رونق چمن رفت دم گل گرفت
بنفشه و ضیمران گرد [illegible] نقل گرفت
صبا باز نگری که گل بلبل گرفت
بشاخه ارغوان بادی چلچل گرفت

عنان صبر و قرار از کف بلبل گرفت

الا ابو الفضل حسین [illegible] گر نباشد غنود
[illegible] خادم محقر [illegible]

| | |
|---|---|
| تو نیز مطرب بساز زمزمه‌ای خشنود | ساقی مجلس تو هم سقایتی کن ز جود |

ز نشئه چرخ کبود بر غم شیخ حسود
ساغر و جام و رقص [illegible] که خم خم بیار

| | |
|---|---|
| بده می که سرخی ادهنه گنبد [illegible]<br>ز شرم او شب سحر [illegible] | لاله اثر رنگ بوزد [illegible]<br>مصحف هستی بباد ده ورق [illegible] |

بده که مشهور از زمزمه اسرار [illegible]
روم یکی زدست [illegible]

| | |
|---|---|
| در [illegible] ای ساقیا شتاب میکن شتاب<br>چو نرگس مست خویش خراب باز هم خراب | [illegible] لعل شراب [illegible]<br>[illegible] |

اگر [illegible] بکش [illegible]
و گر [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] نجات [illegible]<br>[illegible] | مایه اسباب [illegible]<br>[illegible] است سرو گلشن [illegible] |

باطن و نقش صراط [illegible]
[illegible] طوبی [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible]<br>[illegible] | [illegible] انتقامی [illegible]<br>[illegible] |

[illegible]
[illegible] ذو الفقار

شهی که از نهیب کینش خزد به نهیب سهیل | سماحت با سواد دو کفت را دیده
آتش بمرده گرد اگر دوکی ببرد خلیل | نسیمی از لطف او رنده شود سلسبیل

ز دشت نسیم گشت بدو شمار سبیل
ز وادی آن دشتش خورند همه صغار و کبار

شهی که با پاس او بسر خیر خود را آغاز | ز عدل او صومعه آمیخت بتا بمیل
برآتش با تشنهات بر فروغ او سوال | ذات شریفش بود چو ذات حق بی مثال

برای او بود اراده ذو الجلال
مشیت او مشیت کردگار

شها درو ای که نه زبان ز درحا | بجفا زدو نان لسبی ذر محشر دونا
خنجر [illegible] رسید تا بقیه [illegible] | تو ای پناه جهان تو بی امام زمان

بده ز تیغ بکشته شده فرقشان
بحق جدت حسین بخون آن تاجدار

## مسمط در تعریف بهار فرماید

الحمد که دی شد و در ره بهار آست | صحرا و گلستان همه پر نقش و نگار است
درصحن چمن باد صبا غالیه بار است | گویی مثل باغ و چمن صورت یار است

کاین عشرت چین آمده از رشک نگار است
وان سبزه نورسته سطح خط دلبر

مفروش شد اکنون چمن از دیبه اطلس | گل جلوه کنان آمد و بنشست بمجلس

حاضر شده در خدمت او سوسن و نرگس — از شاخ حی شوق تا برشده مونس

بلبل شده در مجلس معشوق مدرّس
گوید ز مقامات عشق مکرّر

بگرفته کنون صحن چمن زینت و رونق — از لاله و نسرین گل سوری و زنبق
همچون دم طاوس که بر دم شود ابلق — گشته است سراپرده گل رشک خورنق

بلبل چو کبوتر زند از عشق معلّق
مست است بباغ اینک [illegible]

گلزار و چمن پر شده از نغمه دراج — [illegible] بسر خویش نهاد است [illegible]
گاهی بسر سرو پرد گه بسر کاج — [illegible] بسر سرو [illegible]

از نغمه قمری شده پر ساحت بستان — وز قهقهه کبک دری راغ و گلستان
ابر آمد و در باغ و چمن گشت در افشان — وز گریه او سوری و سنبل شده خندان

خندد چمن آری بشود ابر چو گریان
وز باد بنالند بخود سرو و صنوبر

تا باد صبا میوزد از جانب جنّت — تا باغ بود در رشک ارم غیرت جنت
تا مرغ سراید بچمن آیت رحمت — وقت است اگر میکنی ای ساقی همّت

ای مایه عیش من ای نافع رحمت
برخیز و فرو ریز بساغر می حمرا

بسم الله الرحمن الرحیم

باز بهاران چمن شد بنوشتن بر زمی ... تا بکشد عرم ساخته شد بهار زمین را

باد بر افشاند باز طره به زلفان ... ریخت بخاک آبروی نافهٔ چین را

ابر فرو ریخت بسکه لؤلؤ ... رونق بازار برد دُرّ ثمین را

ساقی مجلس بیار باده در این غم ... کانده و غم بشکند و قوت حزین را

گو که بیارد برون ز حجلهٔ مینا ... خادم ایوان عروس پرده نشین را

شمع چه حاجت بگو مه همنا ... از افق طره آفتاب جبین را

حور بهشتی می ار ز جام تو باشد ... می نکند آرزوی ماء معین را

مفتی شهر آنچنان که مال مسلمان ... کافر زلف تو میبرد دل و دین را

جز دل و دانش نبود حاصل دو گیتی ... حسن تو آنرا ببرد و عشق تو این را

تا بهم بر زده زلف خم اندر خم را ... راستی بر زبر ساخته عالم را

پیکر ما جلوه رخت کرد وجود دم نابود — همچو خورشید که نابود کند شبنم را

بزم آرای ازل از خط و چهرت نقش جنون — خویش بهم ساخته یکجا طرب و ماتم را

آدم از دانه گندم نشد از جنت دور — گرد خال تو سیه روزی آدم را

دانه خال تو شد رهزن آدم ارنی — ذات آن نقطه که مجرم بکند محرم را

بر زمین زلف چلیپای تو زد گر مهر — بار از چرخ چهارم پسر مریم را

گرشده هم خاک‌نشین سر کوی تو نجیب — لعل خضر که تو برخاک نشاند جم را

گرچه او هم ز سر تخت سلیمان چه — عشق تو باد فنا داد بساط جم را

غیر از لعل که بر جبهه تو نشانه شد است — باز افسون تو شنیده که کند رقم را

دل ذوقی شد از سینه [illegible]
آهوی چشم تو نخچیر [illegible] را

تا بجا طره بود آرزوی بناگوش مرا — [illegible] بر خویش مرا

دوش همای چنان دف ابروش مرا — عشق آمد و برقت در آغوش مرا

از وفای تو چه شکرانه کنم الغیم یار — که کردی لب تب حجر فراموش مرا

خنده بر جام جم و عشرت کاوس زنم — تا که باشد قدح خون سیاووش مرا

گفته بودم که ننوشم می ساغر بهم — ساقی نوش لبی کرد قدح نوش مرا

خویش با چشم تو پوشید گیسو گفتم — عاقبت میکشد این ترک زره پوش مرا

رند بودم از بخت رشد و در هم شام — چشم بیمار تو کرد است سیه پوش مرا

نالهٔ بلبل و بوی گل و نکهت شب — که بهوش آرد و گاهی برد از هوش مرا

سوختم یار نخست لیک ز بیداد عشقم — تا ادب یافته آدم ساخته خاموش مرا

من غلامی تو بر شاهی عالم ندهم — بخدا خواجه بتیغ زن و مفروش مرا

رفته تا در سر زلفش دل مسکین ز دوش
گاه در پا فکند گه بسر دوش مرا

آنشب که دل من بتب تاب زلف تو تپید — این روز سپید و سیه حال پریشان
با کفر دو زلفت دل می بست چو زنار — بدرود بگفتم من دین و دل و ایمان را
خط گرد رخش سبز دمیده نظر کن که میگو — در بزم ملک نبود ره لشکر شیطان را
از هندوی خالت دل اگر رشته گیسو — زنار بگردن کن این تازه مسلمان را
زانکه [illegible] تا قامت تو چو [illegible] — کس نشنیده که تا خیز گوئی چه کار را
دیوانه شدم تا [illegible] خبر [illegible] — اشک تر از آن جیب و بر دامان را
ترک تو [illegible] — روزیکه بیاد آید الضعف زده ترکان را

[illegible] خطش دو [illegible]
از مهر لب تو شد سرچشمه حیوان را

جز تو که زیبا رسست جامه دیبا — جلوه خوبان بود ز جامه زیبا
گر نشد از حسن خود در آینه شیدا — ریخته زلفش از چه سلسله در پا
کاش در آینه چهر خویش ندیدی — تا مگر آگه شدی ز درد دل ما
چشم گشودم که چهر چهر تو بینم — جلوه فر دست دیده ام تماشا
ناله ز دل بر کشید بخاک چو وامق — نام تو خوانند گر به تربت عذرا
رشته زلف تو دام گردن عاقل — دانه خال تو رهزن دل دانا
دیده دل تا خبر شد از در عشقت — این ره صحرا گرفت و آن ره دریا

ای

کو که بگشاید نقاب لیلیم از رو
تا همه مجنون صفت روند بصحرا

نه دگر از دین اثر بماند و نه از دل
ترک من آنجا که دست برد بیغما

بسکه فرو ریزم اشک دامن چشمم
غیرت پروین شده است در تتق ثریا

پنبه چه حاصل که دوش ساقی مجلس
پنبه نهادم بگوش از لب مینا

ساقی مجلس حریف بزم تو دوست
خیز و بیا و بیار ساغر صهبا

خبر از ما که برد حسرت و بطحی را
اگر [illegible] دل خبر و مسکینی ما را

گر بصحرای ختن بگذری ای باد صبا
[illegible] طوف آن ساحت [illegible] را

یافتی گر بسر کوی [illegible] اذن طواف
[illegible] آن [illegible] را

شده دیوانه عشقت ز پیش از سر لطف
[illegible] شنیده [illegible] را

عاشقان سوخته از آتش تنهائی تو
[illegible] تنها را

طرفه اینست که عالم همه مجنون تو شد
تو مسلم شده بادیه پیما را

آینه حسن که بر قامت زیبای تو دوخت
درزی صنع همه جامه زیبا را

ای بهشتی رخ کوثر لب طوبی بالا
طوبی آموخته بالای تو رعنا را

کرده بر طلعت میمون تو تقاشا ل[illegible]
ختم زیبائی و خوبی و دلارا را

الحمد [illegible] که [illegible] تو [illegible]
خسروان شوکت و بازوی قوی ایا را

تو همان آمر قادر که اگر عزم کنی
صولت شیر دهی آهوی صحرا را

چه شود از دل ذوقی ز کرم بردایی
[illegible] اندوه و پریشانی و دردا را

[illegible] خلاق [illegible]
[illegible] غم من [illegible] شده سودا را

سر ز حسرت نتوان چرخ بپیچید فردا | تا من خسته کند رونق مدارا ما را
بخدا خواجه اگر بنده خویشم خوانی | پای بر فرق زنم افسر دارا ما را

بروای چرخ که بر چهره وحدت نقش
ذره خاک درخت و ... را

زیر چشمی کند از ناز نگاهی بر ما | یار گاهی بر من دارد و گاهی بر ما
ترک چشمش پی یغماست نگاهش که هنوز | مانده در کشور دل ناله و آهی بر ما
میکند ترم همه در چهره ابروست که ... | غیر از آن مصحف و شمشیر پناهی بر ما
کشور حسن بگرفت سپاه خط او | تیره شد شاهی تو و روز سیاهی بر ما
میکشد یار بتقصیر ... | نیست جز مهر و فا جرم و گناهی بر ما
من ز زلفت ... دل که بهر سو گردم | خال هندی تو گیرد سر راهی بر ما
یار درویش و ... | برگ سبزی نفرستند و گیاهی بر ما
... | بفرستند ... سیاهی بر ما

... خرقه و سجاده ...
ماند در ... روسیاهی بر ما

تا بهم چون بزند دو زلف سیاه | بر ماه نو در شب تاریک راه را
ای خضر گرد لب خط سبزش نگر که | یعنی گذار چشمه حیوان ... را
غلطان ... | انگار چو آتش و زلفت سیاه را
رونق ... | در بزم چون بفرق نهند کج کلاه را
گفتم بدل که دیده ... | تا دید که از نگاه نسازم گناه را

... چشم جادوی ... فریب او / دزدد عیان ز مردم چشمت نگاه را

بازم بشاه عشق که ... ایاز / آرد کمند گردن محمود شاه را

اول نظر بچاه زنخدان شد اسیر / بیچاره دل ز راه ندانست چاه را

در جستجوی منزل لیلی وشی چو قیس / ما خود عنان بباد سپردیم راه را

دلبر بخشم اینکه گویم گذر کند / ای دل بیار واسطه اشک و آه را

آهم نکرد در دل سنگین او اثر / آری بسنگ خاره اثر نیست آه را

هر کس ز جور دهر گریزد بما منی / ذوقی بر آستان تو جوید پناه را

ای خضر راه گمشده کار ... / تا از یقین ... شاه را

ای برده ز یاد خویش ما را / ... ما را

ای مونس ریش دل نخواهی / ... را

بگرفته بیاد کار زلفت / ... بیمار را

آوخ که ز بوی آشنائی / جز باد بدست نیست ما را

از من بر پادشه رسانند / تقدیم دعای بینوا را

گر سایه بر افکند بدرویش / از لطف چه نقص پادشا را

رسمست که خسروان نرانند / محروم ز آستان گدا را

گفتم ندهم دگر بدل جای / اندیشه غیر و آشنا را

آمد غم یار و کرد منزل / کاینخانه تصرفست ما را

بنمود جمال و گفت ذوقی / ... ما را

در صورت من نگر که بینی
در آینه قدرت خدا را

صلیب کرده بهم زلف عنبر آسا را
رواج داده دگر بار کیش ترسا را

کمند زلف چلیپا نهد چو بر سر دوش
فرو کشد ز چهارم فلک مسیحا را

برافکند بت یغمائیم ز رخ چو نقاب
ز دل شکیب [illegible]

نگو که جبه رود امنش بگاه جلوه گری
ببر شکست [illegible] و کلیسا را

فروغ روی تو ای آفتاب [illegible]
شکست رونق خورشید عالم آرا را

نداشت [illegible] دل پر ز شورش آن [illegible]
نکردی از لب شیرین مدد نکیسا را

[illegible]
که تا حجاب نباشد میان زلیخا را

شکنج زلف [illegible]
سپاه مژه سیف خصم و قلب اعدا را

[illegible] های عشق تا دوشی
دگر ز موج مترسان غریق دریا را

رشته بگردن نهاد و سلسله در پا
زلف پریشت چه خواهد از دل شیدا

که چو مغانش نهد صلیب بگردن
گر چو مسیحاش میزند بچلیپا

گیسوی و خال تو خوشش ز دیده دل
این بروشش چین و آن بهند تماشا

یک نگهی دل برد سیه بتطاول
یک دل و چندین بلا و فتنه و غوغا

غارت دل گر نکرد غمزه چشمت
ترک بشهر ار چه شهره است بیغما

لیلی من غمزم خانه کرد خدا را
خیمه مجنون زنند جانب صحرا

از دل سختش دلم شکست عجب نی
طاقت سنگش نداشت آینه ما

[illegible] زاهد مکن [illegible]
[illegible]

نیست جز نقش دو ابروی تو بر پیشانی ما | ساده از غیر تو لوح دل بی کینه ما
گر بچشم همه خوبان جهان جلوه دهند | نخلد جز رخ تو جلوه در آیینه ما
زلف پرچین تو ای ماه [illegible] | [illegible] جز رخ تو [illegible]
[illegible] از مهر بتان پا بکشیم | که خود این کیش تو مذهب دیرینه ما
دوش تا وقت سحر چشم [illegible] | گرد خون گریه بحال شب آدینه ما
ساقی از عکس تو در جام می میدید | [illegible]
افسر خسروی و کسوت [illegible] | [illegible]
عمر بگذشته ما بار دگر باز آید | باز [illegible]

یاد باد ار چه نیاید ز نظر [illegible]
یار ما [illegible] عشرت [illegible] ما

در عشق تو بستم چنان تنگ میان را | کش راه گشودن نتوان [illegible]
افتاد در اندیشه باریکتر از مو | [illegible] آهوی میان را
آویخته اندر میان کوهی [illegible] | [illegible] کوه گران را
بمهری و بدعهدیش آموخته که باز | [illegible] ناسخته [illegible]
نازک [illegible] غم از دل [illegible] جان [illegible] | ساقی بده [illegible]
جز جام ز جمشید نماند بجهان نام | در جام [illegible] خود [illegible] خط و نشان را
تا کس [illegible] | [illegible] گل [illegible]

تابنده رخش بنور تو تاب تو هم  آری بر مهتاب چه تابسته کتان را
از نیم نظر فرو ریخت جان و تنم سوخت  با تابش مهتاب کجا ماند کتان را
دارد نظری با رخ نیکوی تو ذوقی  چونانکه بحسرت نگرد پیر جوان را

بنگاشته از روز ازل خامهٔ تقدیر
بر لوح دل و سینهٔ من مهر بتان را

[illegible] معنبر [illegible] آفتاب را  زهره جبین مهر اگر برفکند نقاب را
گاه ز جعد عنبرین نافه بپوشش گره  گر بکمند آورد گردن آفتاب را
بند [illegible] زلف او گر  بسته بپای ماه من غالیه گون طناب را
ماه [illegible]  آن شب بیکه میبرد از رخ ماه تاب را
بر سر سبز [illegible]  کرده بباغ هم قفس طوطی و غراب را
هست ز مال [illegible] آب [illegible]  دل بغلط گمان برد آب همی سراب را
برده ز چشم خواب من دیدهٔ نیمخواب او  غمزهٔ تمامتر بود نرگس نیمخواب را
ساقی خورد سال من آن می سالخورده کو  کاین دل بعمر بس بود صحبت شیخ و شاب را

نسبت مشک ذوقیا با خط و کاکلش مده
عرض مبر خجل مکن نافهٔ مشک ناب را

بشهر حسن تو تاراست کرد ولوله را  فرو نشاند ز اقصای روم غلغله را
ز لرزلیکه غم تو در این دیار انداخت  ز یاد فارسیان برد نام زلزله را
بقید زلف کشی صد هزار دل آری  بگردن اسرا می‌نهند سلسله را
بنرخ جان دهمت گفت بوسه‌ئی و نداد  خدای را ز چه برهم زد این معامله را

هزار قافله دل را به یک نفس ز دو زلف
چنانکه باز نبندند گرد قافله را

نموده سجده محراب ابروان تو زاهد
نکرده است چو او کس نماز نافله را

ندادم غیر جفا دست هم [illegible]
که زینهار نباشد از او کنم گله را

[illegible]
براه بادیه عشق زاد و راحله را

[illegible]
برقص آید و گیرد گلوی بلبله را

برای عشق نه تنها تو گشتی ذوقی
که کم نموده در این راه خسته مرحله را

بگوش یار اگر این غزل رسد شاید
[illegible] طلب خویشتن کند صله را

بچین زلف تو تا دل گرفته مأوی را
نگشت گرد [illegible]

براستی قد سرو تو [illegible]
[illegible]

صبا به [illegible] مجنون ز زلف یار تو بوی
[illegible]

شمیم زلف تو بازار مشک چین بشکست
[illegible]

اگر تو جلوه کنی [illegible]
نگار خانه چین نقشهای مانی را

امید وصل توام پیر کرد و میترسم
بریز خاک بر هم آخر این تمنی را

[illegible]
که ترک چشم توام بس گواه دعوی را

بسوی تربتم ار بگذری تبسم کن
بخلق تا ز عیان معجزات عیسی را

ز ذوق عشق تو ذوقی چو میسر آید
[illegible] که در طرب آرد جریر و اعشی را

[illegible] دوان صحرا
چه برق بود که آتش زد آشیان مرا

غبار هستی من داد گرد باد فنا
چنان بباد که ندهد کسی نشان مرا

چو نی نوا کند از عشق او پس از صد سال
برآورند گر از خاک استخوان مرا

شود حکایت شیرین و کوهکن منسوخ
ببیستون بنگارند گر داستان مرا

ز رشک مژه و خون جگر بدفتر دل
رواست گر بنویسند داستان مرا

من از حکایت عشق تو لب نخواهم بست
اگر دمی که ببندد اجل زبان مرا

بلند می نکنم ناله زانکه میترسم
ز جور کم کند ار بشنود فغان مرا

مخوان بمسجدم ای شیخ زانکه بادیِ عشق
بسوی میکده خوش‌خوش میکشد عنان مرا

مراست کعبه سر کوی [illegible]
روید و عذر بخواهید ساربان مرا

نثار خاک رهش [illegible] کنم سر و جان
شبی اگر کند این بیت ارمغان مرا

ای صبا از من خبر کن [illegible] را
تا شکستم توبه زود آماده شو پیمانه را

شد خراب از زهد دل ویرانه ساقی بیا
تا مگر از می کنم تعمیر این ویرانه را

خامی از شیخ و مسجد دیدم اکنون
میکنم خدمت بجان دردی‌کش میخانه را

زاهد مغرور کم زن طعنه بر مستان که تو
می ندانی ذوق عشق و باده مستانه را

زاهدا گر رو بسوی شیخ صنعان رو چه
کرد با زنار سودا سبحه صد دانه را

بسته پای دلم از زلف آری مینهند
عاقلان زنجیر بر پا مردم دیوانه را

در سرای عقل کم کن زود از سر شو برون
منزل عشق است اینجا [illegible] بیگانه را

از نصیحت کم بگرد عشق ما صحیح
عرض خود را میبری ناحق کن افسانه را

اشک ریزان دیده ذوقی [illegible]
تا زیر را اشک کی در بر کشد پروانه را

ای طره مشکفامت غارتگر ایمانها
وی نرگس فتانت تاراج دل و جانها

بس فتنه که در این شهر از چشم تو پیدا شد — وز گوشه زلفت شد بر باد بسی ایمانها
ای لیلی من لیلی گر داشت چنین مجنون — مجنون تو افزون شد از ریگ بیابانها
ای آنکه تو بی لشکر با غمزه سرشت آری — در قلب دو صد لشکر از غمزه زده بر هم کاشانها
در پیش گل رویت خارند همه گلها — پستند بر قدت سرو همه بستانها
تا در چمن رویت سر زد چو خط سبزت — شد نسخ بستانها نام همه ریحانها
تا منشی قدرت خط بنوشت بر خسارت — شد [illegible] بستانها
با آنهمه بدعهدی من عهد تو نشکستم — هر چند که بشکستی تو پیمانها
نام من و نام تو در عاشق و معشوقی — [illegible]
دیوانه بشهر آمد خندان که کند آگه — [illegible]
یاد در غمت ذوقی خوش کرد و شب آری — [illegible] نهانها

غم نیست اگر حاسد ذوقی نبرد ما ست
باشد که سمر گردد نام تو بدورانها

یارب تو شانه زد آن زلف چلیپا را — ریش و مجروح نمود این دل سودا را
پیچ و تاب و شکن و سلسله زلف نگار — کرد دیوانه و شیدا دل شیدا را
روزی از زلف تو افشا بکنم مشتهرم — مو بمو شرح فراق شب تنهائی را
باز مجنون ببیابان جنون خیمه زدست — ای صبا مژده بده لیلی صحرا آرا
دل ما چو مجنون بکشد با محنت لیلیها — بکشد نیشه اگر بادیه پیما را

دلبرا از جهان [illegible] لطف [illegible] — تو رخ [illegible] برده [illegible] غریب را
غوطه در اشک [illegible] هم چشم [illegible] — خوشتر [illegible] را
می نخواهم جهان [illegible] چون آینه است — ملک اسکندری و حشمت دارا را
لاف دانش [illegible] — کو دانشوری و خردمندی دانا را
سالها در طلب دل شده تا دل [illegible] — که خبر کرد دگر آن بت یغما را
چنگ از چنگ نهد [illegible] چنگی خود [illegible] — بار بد مطرب با چنگ [illegible] را
نغمهٔ مطرب و یاد وطن و درد فراق — برد امشب ز دلم صبر و شکیبا را
می زنها [illegible] — تا کی خون دل این [illegible] را
صبر [illegible] کلفت غربت [illegible] — دور کن از سرت این فکرت سودا را

[illegible] که [illegible] من هم [illegible]
[illegible] هم تن آسا را

التماس دوشش که خانه بود آفتاب را — صوتش ز چنگ [illegible] باید ربا [illegible]
در محفلی که ماه جمالش [illegible] — خورشید از سحاب بگیرد نقاب را
تا در پناهش آمده خورشید افتخار — بر فرق خویش هشته کلاه حباب را
گر فی المثل [illegible] ببوسد لبش [illegible] — آرد به بند گردن افراسیاب را
عیسی دم است و از لب جانبخش جانفزا — در جسم [illegible] ز عدم آرد شباب را
گرایشه در هوای لبش [illegible] زند [illegible] — زور عقاب و صولت کرکس [illegible] را

رخت [illegible] بگو [illegible] دل عاقل ما
که از آن کوی محال است بردن دل ما

سالها پیرو دل آز[illegible] دوات [illegible] ما / غیر اندوه دل و خون جگر حاصل ما
با همه شهرت و دیوانگی عشق بشهر / کودکی حلقه نزد شب بدر منزل ما
بسکه بی نام و نشان بود دم در ره نشتن / طفل غم نیز ندانست ره منزل ما
گوهر عشق چو تعلیش نتوانست گرفت / لاجرم تعبیه کردند در آب و گل ما
خام شد پخته بهر اندیشه خرد در ره عشق / از هوای دل ما و از هوس باطل ما
تا مگر ره بمیانش نبرد وهم لطافت / موشکافی که خود آسان کند این مشکل ما
هست از عکس گل و سنبل زلف و رخ یار / خوشتر از گلشن [illegible] محفل ما

کردم ایثار رخش [illegible] گفت
ذوقیا منت [illegible] جور [illegible] ما

بیند چو چرخ ماه اگر روی ناب را / [illegible] آفتاب را
گر آفتاب سلسله در پا ندیده / در زلف و در رخ چون آفتاب را
درخشب آورند زچه ماه و ماه من / آرد برون زچاه زنخ آفتاب را
جانبخش لعل روح فضایش ببوسه / در جسم پیر از عدم آرد شباب را
نوشد چو می زشهد لب نوش پرورش / شیرین کند طبیعت تلخ شراب را
چین چین بدوش حلقه کند چون کمند زلف / آرد به بند کردن افراسیاب را
بر خلق باز کرد در فتنه تا زخواب / بگشود چشم دل سیه نیمخواب را
ای شهسوار ملک [illegible] خدای را / از حلقهای دیده من کن رکاب را

ذوقی حلاوت سخنت آب قند برد
بوسیده مگر تو لب لعل ناب را

تا معتکف دیر مغانست دل ما
مسجود همه پیشتر او دانست دل ها

مستور بود تا بجهان بی سر عجم یار
گنجینهٔ اسرار نهانست دل ها

تا از منع و ... ایام ...
خاک قدم پیر مغانست دل ها

بر خاک در ماکنشستن خاکنشین است
تا از می از تاک نشانست دل ها

مست می ساقی ازل ... رخ ...
گرد رخ ساقی نگرانست دل ها

گر خمه ز چوگان ... خود ...
چون گوی بهر کوی دوانست دل ها

تا با خبر ز ... نعمت ...
حال دل خلق جهانست دل ها

از ... سرو ... شده از ما ...
بی غم تو ... مکانست دل ها

... با ... ز ... تو ...
مشتاق ... تو نشانست دل ها

بر گشته ز ... ز ...
آشفته تر از طرهٔ ... انست دل ها

... در نشئه چه خوش گفت
ذوقی ز رخ ... نشانست دل ها

پیمان ابد بست به پیمانه دل ها
زانست که گل میخانه بود آب و گل ها

حاجت به تماشای بت چین و چگل
نقش بت تو و دل ما چو گل ها

هر کس بجهان حاصلی بود ...
از سرو جهان عشق تو شد حاصل ها

در ششدر غم مات شد از بازی گردون
تا نرد دغا باخت حریف دغل ها

مغلوب شد از بازی ایام ...
نرد دغا باخت حریف دغل ها

گر غیر عسل مطلب از نخل ...
شهد لب شیرین تو باشد عسل ها

در عشق چه نسبت بود ...
خورشید مثال تو و حربا مثل ها

خون دل من بریز که ما و امشب [illegible] ممنون نجی باشد دل تو خود بحل

ذوقی بجه است [illegible] توان
[illegible] چو همان [illegible]

زخد ابرو داشتن تا رخ نگاه خم تر لبها — نمودم طی و خرخاشش بدیدم [illegible] دلها

خدا را ساربان کیست در گوشه محمل — که دیدن باشش از روی نیکان بنشستند محملها

چو آدم ساختند از گل ترا چه فرشته آدم — [illegible] ماهش شد یکی سخت شور [illegible] رنگها

چرا از آتش غیرت نسوزم [illegible] — [illegible]

مرا با تیر و خنجر گو سپاه مژه زد خون — [illegible]

خدا را وقت جان دادن بیا تا بنگرم روت — [illegible]

ترا ای گوهر نازنین همه از جان دل [illegible] — [illegible]

میان کشتگان عشق تو روز حشر مرهم — [illegible]

سرشت آدم از گل شد ترا از روی [illegible] — [illegible]

ترا موی میان با مو غلط شد مو شکافان — میانت [illegible] میان بشد شد حل مشکلها

حرف — بدل شد سبحه زنار را از آن ذوقی
که بر دوشش افکند از گیسو حمایلها — الف

بهشت از ازل چون [illegible] — ا جرم عاشق زد نقش محبت [illegible]

آب بگذشت از سر ساقی [illegible] — تا فرو رفتی سرم [illegible]

کور شد چشم زلیخا در غم یوسف [illegible] — [illegible] دیران بنا [illegible] که باشد [illegible]

ساغر می از لب لعلت [illegible] — مردم چشم [illegible]

دل باید عنبرینش در تحیر خنده آن شکرین
من نمی زاید ز خوان چشمانی در سر دامنی
بس عجب باشد که شرح شوق [illegible] بی لبش

نه همه را بود منزل در آتش نی در آب
نقش هاست هم رنگ بین در آتش و در آب
سوختم چون ماهی شد تشنه عمر که طی آب

حاصل [illegible] ز [illegible] آید تو
اصفهان [illegible] شود در آتش [illegible] گر تو نمی در آب

زود صبر و شکیبم نماند طاقت و تاب
رخ سپید ز زلف سیاه او گویی
گو که [illegible]
[illegible]
[illegible]

تو ماهتاب ز رخ [illegible] به طره پر تاب
[illegible] یاسمین بزیر پر غراب
[illegible] اندر [illegible] و صواب
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] باب

[illegible] تو جان تو اندر بر
[illegible] عتاب

دیده ابر چشم ابروی تو بخفت در خواب
میکند چهره ساقی چو عرق از می ناب
[illegible] ز لب لاله [illegible]
ماه منجم خبر تو نشاند که رشک [illegible]
[illegible] شب داشت [illegible]
ترک عاشق کشم من گر خطائی است دلی
قتل عاشق بر ترکان خطا نیست مباح

[illegible] از آن [illegible] کند در [illegible]
دیده از سر [illegible]
[illegible] از سر مستی [illegible]
است شیرین همه [illegible]
حاصل امروز که از باده [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] کند از بهر [illegible]
[illegible] میکشد [illegible]

وعده دادی به سه زلب دادم و ترسم نکند
نوشداروی پس مرگ علاج سهراب

قوت روح بود گر لب لعلش عجب
خون فزون میشود از تب و عیاف از عناب

هر دم از فتنه گری بند و نوازد مژه چشم
فتنه شهر کسی کاش نبیند به خواب

نوبهار است بتان به که بعشرت کوشیم
ای بت باده بده باده بآهنگ رباب

بگریبان اجلی معشوق جدایی ذوقی
حیف باشد که بغفلت گذرد ...

ای پرده در خشت ز مهر همه تاب
ما همچون ... ز لب ... و حباب

خورشید نهان شده ... ابر
یاردی تو زیر زلف پر تاب

مه را نشنیده ام زره پوش
خورشید ندیده ام زره تاب

جز چشم تو زیر تیغ ابروی
آهو نشنیده ام که بیند خواب

بس فتنه خفته خیزد از جا
بیدار شود چو چشمت از خواب

ای لعل لب تو چشمه نوش
این سوختگان تشنه دریاب

خون جوش زند مرا و باشد
در لعل لبت خواص عناب

از حسرت غبغب چو سیمت
لرزد دل عاشقان چو سیماب

دل در بر یار همچو ماهی
در آب طلب کند همی آب

دیدار ز مژه ات هر آنچه را دید
از خنجر پور زال سهراب

ای کعبه حسن منت ما را
قبله از خم ابروی تو محراب

تیر مژه و کمان ابروت
... کمان احباب

خار ره اگر چه شد ذوقی
خوشتر بود از حریر و سنجاب

صبح دمید ای غلام خیز و بر افکن نقاب
از شب تاریک زلف یار عیان آفتاب

پرده بر افکن ز رو تا بشکفد از طرب طبع
ای قمر خانگی چند نهانی در حجاب

باد بطرف چمن مشک فشان میوزد
بوی گل حیف که ژاله ز چشم سحاب

موسم آنست باغ و گل کاید باغ و دل
وقت نشاط است ذوق نوبت عهد شباب

در قدح ای ترک من خون سیاوش کن
جام ز جمشید گیر و ز کف رستم رکاب

ساقی مستان بیا خون صراحی بجام
مطربا اوان بزن چنگ بزلف رباب

تا کی ز رنگ تو داد بر دل [illegible]
هندوی خال تو کرد خانه ایمان خراب

آهوی چشم تو داد [illegible] ز چشم
فتنه بیدار بست دیده ما را بخواب

زلف [illegible] ما را [illegible]
بر سر آتش نهد یار بخود پیچ و تاب

[illegible] بریحان طعنه زدی در قبا
خرده دستار داد دوش به من [illegible]

آورد تا سپاه خطش پای در رکیب
برگشت لشکر [illegible] شکیب

زلفش شکست خورد مگر از هجوم خط
کالیمان گره زد [illegible] عیب

دل کرد فریب خال لبش خوردنی عجب
هندوی جادو آمد و جادوست دلفریب

زلفت شود قرین مه و همنشین مهر
وقت شکستگی چو کند روی در نشیب

در هر دلی که پا زند عشق گردد جای
نه جای صبر ماند و نه آرام و نه شکیب

روزم چو شب سیاه شد و دیدگان سپید
پس انتظار بردم از قاصد و کتیب

آوخ که غیر درد جز آسیب دل [illegible]
از آن ترنج غبغب و انگوی همچو سیب

آن مشکبو نسیم دمید از دیار دوست
یا نافه دشت باد صبا در کنار جیب

شد بر فراز آه و بپوشید روی مهر
زلفش چو از شکستگی آورد رخ نشیب

از زده روزی از بدر آئی تو از حجاب
احباب در قفای تو آیند بی حجیب

باد صبا بحلقهٔ زلفش نمیرسد
گر حلقه‌های دیده دوقی کند رکیب

دو چیز هم ز تو چنان [illegible] است طاقت و تاب
ادای زخمه تار و نوای نغمه رباب

ز چشم یار تو خمری نخورده‌ای [illegible]
اگر معاینه دیدی بیار غیب ناب

دو باره یوسف مصر آرزوی چاه کند
اگر [illegible] زنخ تاب دیده بود بخواب

چه [illegible] هر لیس که دار [illegible]
[illegible] آتش آب

دو چیز آتش جان [illegible] جش غم
[illegible]

زتاب غنچه [illegible]
تنم [illegible]

چه جای موعظه واعظ [illegible]
بیا که گاه سماع است استماع رباب

مرا ز لعل لبش بوسه کفایت بود
طبیب بیهده فرمود شربت عناب

بنا نگه شیوه آنمه بشهر جلوه کند
همان حکایت کشتی است آرزوی غراب

بپای و گردن دوقی زهار ناقه موی
گهی که بسته زنجیر و گه فکنده طناب

## حرف التاء

بت سیمین تن یار نه میانش نه دهن است
از میان و دهنش بر لب هر کس سخن است

بی دهانست ولی شهره به شیرین سخنست … بی میانست ولی فتنه هر انجمنست

این دو نقصان علم الله بکمالش افزود … شد بیانیکه بیان شاهد کواهش دهنست

از بر یاسمنش رست اگر خط چه زیان … سایه سنبل زلفش به بر یاسمنست

کوه کندن ز سر تیشه بود بوالهوسی … هر که بشکست دل از جا نجهد کوهکنست

یوسف دل بزلیخای هستی گشت اسیر … که دو صد یوسف مصرش بکله پیرهنست

خم بخم رشته زلفش که افکنده بدوش … زره هستی در خور پای دل شیدای منست

دل بگیسوی تو از روز ازل کرده وطن … تو بین تعلق همه از نکهت جعد ختنست

چهره او رنگ [illegible] … از پی چشم تو عینی الله شد چین ختنست

زهی بام نکوی [illegible]
شهد الله که در صورت [illegible] عین حسنست

زهی یار بتنها دل آزر زد و رفت … زاهد هم از پی تمکین بسنگ ساغر زد و رفت

این خط تست بعارض آذرگون رست … دود دلهای کبابست که آذر زد و رفت

این خم زلفست که پیچیده برخسار نگار … دود ماریست که بر دود بر آذر زد و رفت

نیست این قامت بالا که تو افراشته … شاخ سرویست که در دشت بکشمر زد و رفت

این چه نقش است و چه تصویر که شد نقش برآب … بتو هر نقش که با نیش قمر زد و رفت

گفتمش دو که چه شکر لب و شیرین سخنی … نقش تبسم لبش طعنه به شکر زد و رفت

خوان اشش آینه رخساره افکند نقاب … در جبین حلقه نمرات سکندر زد و رفت

به تفرج سوی بستان شد و هر سو بخرام … پشت پا بر قد شمشاد و صنوبر زد و رفت

جلوه گر در رخساره و از پرتو حسن … شعله در خرمن صوفی و قلندر زد و رفت

بو نشداره

بوسه از لبش کرد تمنا دل ریش / سینه ز خشم مرا با مژه نشتر زد و رفت

دل سیاه مژه اش دید و ز شوق خم زلف / تن تنها بمیان صف لشکر زد و رفت

خضر خط گرد لبش آب بقا تا میجست / خال هندوش بر آتش چو سمندر زد و رفت

شیخ در مدرسه تا از می کوثر بگفت / ساکن میکده بر چشمه کوثر زد و رفت

ذوقیا تا قبسا مهر درخشان زد برق
آتش اندر دل این سوخته اختر زد و رفت

هر که پابست غم عشق تو شد دلشاد است / [illegible]

خادم در دکشان پیر نگردد هرگز / [illegible] میکده گوئی که بهشت [illegible]

بی ستون باقی و شد کاخ مداین فانی / [illegible]

ناخدا ساقی و دل بادی عشقت رفیق / [illegible]

دل بدریا زنم امشب سفر دجله کنم / [illegible]

رفتم ای همسفران طعنه بعقلم مزنید / که در این راه و روش عشق مرا استاد است

پیش ازین داشتم از جور فلک شکوه بتو / حالی از جور توام سوی فلک فریاد است

گر پری زآهن و فولاد گریزد چه عجب / این عجب کاین پری آهن دلش از فولاد است

ذوقی این طول که از روز قیامت گویند
با شب هجر بسنجند اگر همزاد است

بعارضت خط مشکین چو سنبل افتاده است / بباغ فتنه دور تسلسل افتاده است

چو زلف و خال تو دیدم برخ دلم گفتا / بلا و فتنه در اینمه تقابل افتاده است

بغیر آیت رحمت نیامد آنچه بفکر / مرا ز مصحف رویت تفأل افتاده است

بود چو آه که بر عارضش بود خطی
رخش دمیکد برا و عکس کاکل افتاده است

دلم اسیر زنخدان شد ز فتنه خشم
چو آن فرشته که در چاه بابل افتاده است

بدام لطف تو دل همچو صید مضطر
که از بسیار روی من درو قبول افتاده است

عرق نشسته برخساره آتش تو می
چو شبنمی که سحرگاه بر گل افتاده است

گرفته ترک تو را ابرو کمان ز مژه تیر
چو لشکری که بعزم جدال افتاده است

نظر بغیر ولی دل بیاد مشغول
مرا ز بیم رقیب این تجاهل افتاده است

نقد جان دهمت گفت نوشته و [illegible]
[illegible] معامله او را تامل افتاده است

[illegible] ذوقی ز خویش [illegible] است
[illegible] افتاده است

بگوی همکده [illegible]
[illegible] نفس پرستی سبوی داده است

علی الصباح [illegible]
[illegible] خمارش لبس قدح درداده است

کسی نه اند بر لوح عارضش چه نوشت
قضا ز خامه تقدیر با مداد داده است

میان مستی ما تو زاهد افرق است
تو از شراب محبت من از محبت

سخن ز شصت عبارت محبت و معذورم
که هست [illegible] چو شد ز ما از

سیاه بختی من که هرچه یار کرده
گشود از سر گیسو [illegible]

من ار تبک شوم [illegible]
بهیچ وز کمندت نمیتوانم جست

بدیده زغمت جا دهم دل از تنگ است
که کس [illegible] عزیزان [illegible]

بگرد لب خط سبزش [illegible] رسته شد گفته
[illegible] خضر لب آب بقا [illegible]

زباغ خاطر ذوقی [illegible] سخن گفت
[illegible]

بردم شبی بحیله بگیسوی یار دست
یارم بجنگ آمد و بشکست ... دست

گفتم که گره بچنگ [illegible] تا در هم شود … [illegible] گدایان [illegible] بار دست
هوا گرفت حلقه زلف دراز او … باشد گرت چو بهمن و اسفندیار دست
بگرفت کار من چو [illegible] طلعتش نگاه … گرداست تا بخون دل من نگار دست
دیگر ز بخت شکوه ندارم اگر … مارا شبی [illegible] نگار دست
[illegible] قدر [illegible] خویشتن [illegible] … دارم [illegible]
چشمان انتظار برارم براه دوست … [illegible] گره [illegible]
[illegible] بخوابم [illegible] … [illegible]

ذوقی براه دوست تحمل [illegible]
نتوان کشید از سر گل تحفه [illegible]

باتو ای شیخ مرا نیست سر گفت و شنفت … در منت نپند بگنجیده عیان و نهفت
سوی صوفی نکنم روی چه هشیار و چه مست … دل نقشی ندهم [illegible] چه بار شود چه مفت
ساقیم چون به مینای می افکند نگه … [illegible] افسانه [illegible] رحمت مفت
در حریم حرم دیده دل کرد مکان … آنکه خاشاک در میکده با مژگان رفت
با تبسم دهنش لب جام حکایت میکرد … قصه جم بمیان آمد و گوشم نشنفت
در دل او [illegible] خاطرش [illegible] … آنچه را آینه پنهان بکند [illegible]
دوش [illegible] نتوانست [illegible] … تا سحر [illegible] فرو [illegible] یک لحظه نخفت
گلبنی را که ز آتش مژه میپرورد … آفرا ز شاخ محبت گل چهری نشکفت

بسکه در عشق سخن گفت ؛ ببالید ز هجر
طبع ذوقی چو سر طرهٔ خوبان آشفت

ز روی گل چو صبا صبحدم نقاب انداخت ‌ ‌ ز پرتوش بدل عندلیب تاب انداخت
جهان ز باده بهاری گرفت [illegible] ‌ ‌ زمانه سوی چمن خلعت شباب انداخت
ز زلف یار گهی حلقه گوش سنبل کرد ‌ ‌ گهی بگردنش از مشک تر طناب انداخت
چو شبنم رخ خوبان [illegible] چمن ‌ ‌ بجام لاله و گل از عرق شراب انداخت
مگر ز نرگس [illegible] گفت [illegible] ‌ ‌ صبا که نرگس بیمار را خراب انداخت
ز خط عنبر [illegible] نسرین برا ‌ ‌ بنفشه را دل از این رو چرا بتاب انداخت
بیا [illegible] ‌ ‌ شکوفه در قدح از جوش می حباب انداخت
گرفت [illegible] ‌ ‌ بچرخ زهرهٔ چنگی ز کف رباب انداخت
فدای معجز ساقی [illegible] ‌ ‌ ز یک نظر شب تاریک آفتاب انداخت
دل پیاله کنار قدح بخون غرق است ‌ ‌ ز بسکه باده خدنگش چو آفتاب انداخت

سیاه تر ز شب [illegible] روز ذوقی کرد
ز ابر زلف چو مه بر رخ نقاب انداخت

سحر نسیم چو آهنگ زلف یار گرفت ‌ ‌ دم هوا نفس نافهٔ تتار گرفت
هوا عبیرفشان شد نسیم نافه گشای ‌ ‌ چو تار طرهٔ آن یار گلعذار گرفت
مگر صبا گره باز کرد از زلفش ‌ ‌ که کاروان ختا مشک بار بار گرفت
صبا بتهنیت بوستان ز چشم سحاب ‌ ‌ هزار رشته گوهر پی نثار گرفت
گرفت پیشه عاشق کشی ز نرگس گل سرخ ‌ ‌ مگر ز یار من این شیوه مستعار گرفت

اگر بنفشه چو خط حبیب ی دلبر دید
شد تاب و سر زلف تابدار گرفت

نه در چه بنفشه ای کلک خوشخرامم سرو
ز سرو جلوه طاوس نو بهار گرفت

دلی که نوش آن عنبر از طره تو
عنان ز دست صبا در دلش قرار گرفت

گرفت چنگ چو آن لعبت خمار بچنگ
دو صد حصار دل از نغمه حصار گرفت

بیار خبر ... انجام ببوزدی ساقی
که چو چشم تو طبع مرا خمار گرفت

کناره کرد ز سر دم دل از میانه ...
کسی که موی میان تو در کنار گرفت

اگر نه هندوی رومی رخش ...
چرا گوشش خود از ... گرفت

کنون که لعل لبت غنچه وار سیراب است
... ز غنچه ... در ... است

ترا که غنچه لب ز ناب لطف شاداب است
[illegible]

اگر نه فتنه چشمان تست بخت سیاه
چرا چو نرگس مست همیشه در خواب است

خلل پذیر بود هر خرد ز باده ناب
خلاف من که خرد محکم از می ناب است

چو مو شکست که پیوسته ز ابروان آن ترک
کمان کشیده و اندر کمین احباب است

مکش ز خنجر کینم که پور زال هنوز
بزیر خاک پشیمان ز قتل سهراب است

شجاع روی تو گر بینمت بخنجر چه عجب
که این حکایت کتان و نور مهتاب است

کشی ز خنجر مژگان مرا تهمتن وار
دلیر تر دلم از فی المثل ز سهراب است

از آن زمان که رخ از من بتافتی همه شب
دلم چو طره مرغولی تو در تاب است

چرا که گوشه چشمش نشسته صوفی ما
اگر نه طاق دو ابروی یار محراب است

بعهد زلف تو شاهباز کبک خرام
کبوتر دل ذوقی اسیر مضراب است

هزار سلسلهٔ دل غمزه اش بناز گرفت
ز زلف تافته زنجیر کرد و باز گرفت

بتار زلف مشوش کرد دلها را
دوباره بسر پیکان مژه باز گرفت

فدای غمزهٔ آن کبک نازنین چنگل
که روز صید بیک جلوه شاهباز گرفت

هنوز مست و خرابست در لحد محمود
ز ساغری که بزم از کف ایاز گرفت

چو لبت دایره خط گرد دهانش گفتم
که لشکر حبشی کشور حجاز گرفت

تمام ملک عرب [illegible]
بصوت خارکن از نغمهٔ حجاز گرفت

جهان گرفت سراسر نگین خاتم جم
ز نقش لعل لب آن بت طراز گرفت

بتان [illegible]
[illegible]ن بتی که پرند از خط طراز گرفت

توان [illegible]
ز لعبتان چگل حسن امتیاز گرفت

کسی بچشمهٔ حیوان [illegible]
که بوسی از لب جان پرورش جواز گرفت

بکشور دل ذوقی نماند دیگر آه
چو ترک چشم تو از غمزه ترکتاز گرفت

برقص ساقی مستان بکف چو جام گرفت
بهر نیم غمزه دل از دست خاص و عام گرفت

بچهره کرد دو تار زلف را چو ذوالقرنین
گرفت آینه از آنکه چشمه ز جام گرفت

چو خضر زنده دل و سرخوشست جاوید آنک
ز چشمهٔ دهنت ساغر مدام گرفت

هر آنچه لعل لبش خورد خون دختر رز
لب پیاله بیک بوسه انتقام گرفت

بنیم جلوه که کرد آن تذرو خوش رفتار
قرار از دل طاوس خوش خرام گرفت

نهاد دام ز گیسو فکند دانه ز خال
کبوتر دلم آیا که از کدام گرفت

ازل

چو رگ بند طرز دیگر ز تهمتن دل‌ها — [illegible] ترک چشم تو زار بگیت حساده گر

گر بیت غرا بدو قیاس که بگیرد
بوسه از لب چو شهد بیا ید گر

بطرف باغ چو آن لاله جیب گام گر — چمن ز عکس رخش جلوه تمام گر

ببرد رونق بازار معجزات مسیح — لبان درج فزایش چو ابتسام گر

پی نظاره رخسار دلفریبش [illegible] — [illegible] روز نه بشد سرو راه بام گر

خرام قامت [illegible] چمن [illegible] — بپای خار ز قامت چو او قیام گر

ز زلف و خال چنان مشتعی کبوتر دل — [illegible] گرد فراموش [illegible]

ز شیخ صومعه دارم عجب که [illegible] — [illegible]

فدای همت آن عاشقی که ار [illegible] — [illegible]

[illegible] مسیح [illegible]
که ز رخم خار گل گردد التیام گر

اگر سر شعر [illegible] عشق تو بند آست — [illegible] بخت [illegible]

[illegible] شادی [illegible] — [illegible]

از دولت [illegible] مسیح [illegible] — [illegible] نخت [illegible]

دل چو [illegible] لف [illegible] — [illegible] و چو دوش [illegible] زلف تو [illegible]

گرده دلم [illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] مسیح [illegible] — [illegible]

خال [illegible] — [illegible]

آتش هجران بسبت و سوز دل ما | دفع بلایت اگر بسوز سپند است
دست همه کوته است از سر زلفش | شانه بدانخم چه رفته ز بخت بلند است
بند منه بر دلم ز پند اد یبا | شیفتگی در خور نصیحت و پند است
کی خبر از خستگان بادیه دارد | راه نوردی که خود سوار سمند است
عاشق صادق ز شوق کعبه جانان | خار رهش زیر پا حریر و پرند است

[illegible] ذوقی از سر کویت
گر همه خار [illegible] پرنده پرند است

مرا بجز غم رویت ز عمر حاصلم [illegible] | بجز خیال تو دل را ندیم و همدم نیست
بهوش [illegible] غم [illegible] | مدام خرمی در غم علاج در غمم نیست
[illegible] | بگو که گفت که بنیاد عشق محکم نیست
بقول جبر ز لالاف [illegible] | گرکس بفعل بد و نیک تو مسلم نیست
چه دوزخی چه بهشتی چه بو البشر هر کو | اسیر کند خم خال تو نیست آدم نیست
چو سوختیم بهجران بنار قهر مسوز | که این دو شعله در سوختن کم از هم نیست
گرفت مژه و چشمت بغمزه کرد خراب | بکشور دل ما فتنه و بلا کم نیست
من از کجا و تماشای آفتاب رخت | که اینهمه ذره در اقتدار شبنم نیست
جدا ز خاطر من باز دست پریشان تر | دلی که از غم زلف پریشش درهم نیست
چو تیغ میزنی از غمزه مرهمی بفرست | بزخم تیغ تو جز ناوک تو مرهم نیست
حدیث وامق و عذرا مخوان که شد منسوخ | بعهد عشق تو ذکری ز ما تقدم نیست
خدنگ غمزه ات از اشکبوس جان گذرد | که ابروان تو کم از کمان رستم نیست

دلی که غیب نماید از خود و ...
اگر بهشت ... ای او ست خرم نیست

دلیکه آب دو کشش با غم بود توام نیست / اگر بهشت بود آب بقاست خرم نیست
کسی که بیتر غمت با جان شاد دل نخرید / مسلم است که در عاشقی مسلم نیست
در اللطیف برآید که زادمی برسد / که پیچ پیچ غنچه ز دختش بگو تر از خم نیست
ترنج و سیم بود که دو رد بهار بستان / ترنج غبغب او خط جا دیده ... خم نیست
ببوسه ایم ز لب عهد کرد و پیمان بست / [illegible]
بعمر چهره و زلفت که تو امید بهم / ... با شب ایمان ... [illegible]
من از شراب مدام تو لذتی ببرم / [illegible]
لبش بمرده دلان آنچو نفس می‌بخشد / [illegible]
ببوسه‌های ز مادم چگونه خاموش است / [illegible]
بعارضت اگر این زلف بنگرد حقی / دلم ... که جای ... خرم نیست

بگیر از بر دوری بسوز این غمخوار
مرا بکار نیامد دلی که خرم نیست

ما تیغ ادا از سر مرا برید و رفت / بر خاک رهگذار تو در خون کشید و رفت
آن رخ که نور دیده من بود چو طفل اشک / از دیده شد روان بدر دیم دیده ور رفت
لوشین لبی که خوان عیش بود قوت جان / مانند نار خون دلم را مکید و رفت
تا چشم دهخت سنبل مشکین بروی باغ / آن نیم ... پرده گل را درید و رفت
بلبل باشد نعره مستانه می‌کشید / گل نیز غنچه کرد و شکفت و دمید و رفت

آن ماه من غزال به سر چشمهٔ مشکوی — با خطا چه دید که از ما رمید و رفت

مانند برق از سر کویش شد ابر میغ — همچون کسی که سوختن ما ندید و رفت

من چون سحاب شب ز غمش میگریستم — او چون نسیم صبح میان رسید و رفت

دیدی که آن نگار دلازار ذوقیا — در دشت زد ز حرف رقیبان رمید و رفت

بگذشت همچو باد سحر تبسم در باغ
چون رعد نالهٔ دل زارم شنید و رفت

هر دلی نیست که در بند تو آویخته نیست — چشم صاحب‌نظری نیست که بر روی تو نیست

نیست در معرکهٔ عشق سواری که دلش — هدف تیر نگاه خم ابروی تو نیست

[illegible] — سفری نیست که در رهگذر کوی تو نیست

[illegible] — آفتی نیست که در سلسلهٔ کوی تو نیست

[illegible] — عاقلی نیست که آشفتهٔ گیسوی تو نیست

[illegible] — در نگهی نیست که خود روی دل [illegible] تو نیست

نیست یک شیر دلی در همه بیشهٔ عشق — که اسیر تو و نخجیر دو آهوی تو نیست

زین سیه خال که بر عارض آن رنگ است — صنما غنچه نیست که هندوی تو نیست

در جهان نیست که معجزهٔ سحر که عیان — در لب لعل تو و نرگس جادوی تو نیست

ذوقی از کون و مکان کوی تو خوش داشت بنا
راحتی نیست که در ساحت مشکوی تو نیست

در همه شهر دلی نیست که مفتون تو نیست — عاقل ای لیلی من نیست که مجنون تو نیست

ترک چشمت بیغما دل خلقی زد و برد — خانه‌ای نیست که تاراج شبیخون تو نیست

زیر مژگان خم ابروت کمان ترکیست — چه دلیریست که در معرکه مفتون تو نیست

یک شهید از غمزهٔ خونریز [illegible] — از شهیدان تو کس نیست که ممنون تو نیست

منظر [illegible] — طرفه [illegible] نیست که در طلعت میمون تو نیست

طبع می چاشنی قند بگیرد ز لبت — معجزی نیست که آن در لب میگون تو نیست

چشم افسانه بجادوئی و خالت [illegible] — هندوئی نیست که افسانهٔ افسون تو نیست

خسرو حسنی و در [illegible] شیرین — [illegible] نیست که نقش [illegible] گلگون تو نیست

رفته شورش [illegible] آفاق [illegible] — [illegible]

ذوقی از غصه [illegible] اندوه فراق — اثری نیست که در [illegible] تو نیست

گر میسر شود ای دوست ببوسم پایت — [illegible]

غالبا سرو روان بر لب جوی [illegible] — [illegible]

اینهمه وصف که از کشتی طوبی گویند — علم الله که بود پست بر بالایت

درزی صنع همه جامهٔ زیبائی و لطف — دوخت بر قامت رعنا و قد زیبایت

چهره بنمای خدا را شبی از برقع زلف — تا شود مه خجل از طلعت مهر افزایت

[illegible] — [illegible] کار است برای جهان آرایت

یا عنایت کن و دست من دلخسته بگیر — یا که بر فرق نهم پای فلک پیمایت

جز که سوزی [illegible] — [illegible] ها چه زیانست از این سودایت

[illegible] گویم دگر ای [illegible] — [illegible] چون ذات احد نیست که همتایت

گر همه خلق جهان کافر و خصم تو شوند — نیست یکذره ز خلق جهان پروایت

ایک ذوقی که به امان تو زد دست ولا
مرد از طعنه و از سرزنش دعد ایست

ازآنکه در سراست هوای لقای دوست
باید که احتمال کند بر جفای دوست

هر نادکی نشست صف اجنبیش در رها
باید بجان خرید ز بهر رضای دوست

ازآنکه در دلست تمنای وصل یار
کوتاه که صبر پیشه کند در بلای دوست

ما را کجا مضایقه از جان بود ولیک
جان را نه لایقست که سازم فدای دوست

در راه دوست [illegible]
کاین مختصر متاع نباشد بهای دوست

بر آنسرم اگر [illegible] دست [illegible]
[illegible] چو سرمه کشم خاکپای دوست

[illegible]
[illegible] دادیم سر چشم جای دوست

ما را گدائی [illegible]
[illegible] دو عالم گدای دوست

[illegible] ابنای [illegible]
[illegible] هر که بشد آشنای دوست

در راه عشق هر که فنا گشت دوستی
[illegible] تا باشم ابد به بقای دوست

گر بر سرت هزار جفا میرود ز عشق
الا به پیش دوست که ماجرای دوست

جز آستان دوست نباشد مرا پناه
بر این سخن گواه بکیست خدای دوست

ما را خیال نیست بدل جز خیال دوست
دارم امید آنکه ببینم جمال دوست

گفتی مگر بخواب ببینی مرا بچشم
باری مجال خواب دهد گر خیال دوست

باید نفس بسازد و با هجر خو کند
مسکین دلا که نیست نصیبش وصال دوست

صورتگران چین همه بستند دست دگر
بینند گر که عکس رخ بی مثال دوست

خم گشته هلال بهر تیغ خون من … صد بار اگر بزند باشد هلال دوست

از خون خویش عذر بخواهند روز حشر … بینند کشتگان غمش چون جلال دوست

این عشق از زوال نباشد ز مهر اگر … تا مهر مشتری نباشد زوال دوست

یار از فراق عین وصالست … گر دوست در قفس نه مجرای جمال دوست

گر دل طول خواهد هجران و هجر

از خون شدم [illegible] انتظار دوست

گرفت سینه و از دم از صبا آید … ز سینه [illegible] آید دوست

اگر رضای تو شرط است بر نزول قضا … بیا که تن به قضا دادم از [illegible] آید دوست

ببین که بدرست و دست چشم [illegible] … [illegible] آید دوست

بهیچ روی خبری زود خند [illegible] … [illegible] آید دوست

هر سحر چشم عطا و تر دست چشم و عتاب … ببین [illegible] آید دوست

من از کجا و بلند آستان یار کجاست … که از زمین تر [illegible] تا آسمان آید دوست

بدوستیت که بیگانه گشتم از همه خلق … از آن که آشنا شدم با تو آشنا آید دوست

روم به سنگ شمشان نیم ذره کم نشود … گدائی ار برسانند بی نوا آید دوست

خدایگان کرم بر ضعیف احسانست … زنند بر همه ما سوا اصطفا آید دوست

روا مدار که محمد [illegible] او خندد … بگلستان تو چون مرغ از نوا آید دوست

اگر جواب ز لطفم دهی و گر ندهی

بهر طریق بگو شمع مرحبا آید دوست

باز آهوی دلم جانب صحرا گرفت … گشت سرگشته ره مرغ خضر اگرفت

بسکه دلتنگ در این باغ شدم غنچه صفت — غرقه خون گشت دل و چون گل حمرا بگرفت

یارب این لاله رخ غنچه دهن ما چه شنید — که دل ما بگرفت و دل از ما بگرفت

چه شد این سلسله جنبان که زنار سر زلف — دل شیدای مرا سلسله در پا بگرفت

پرتو روی تو با مغبچه باده فروش — بر در میکده خشت ای خم صهبا بگرفت

ترک چشم تو بنازم که دو صد کشور دل — بی سپه کرد خراب و بیکی ایما بگرفت

نه بعارف دل و دین ماند نه بر زاهد زهد — بت یغمائی من تا ره یغما بگرفت

یکنظر زلف چلیپائی آن [illegible] — صوفی از صومعه خویش ره کلیسا بگرفت

هر کسی جست پناهی و دری ذوقی نیست — تو امین باد که شه شرب و بطحا بگرفت

[illegible] رخ [illegible] لالی قدر

همه [illegible] ثریا بگرفت

بیا که [illegible] — بیا که کار درسیده ام باستخوان آمده است

هر روز بیش که رفته است صبر و تاب ز دل — بیا که سوخته ام از هجر جسم و جان آمده است

عزیز جانی و نور دو چشم و بینم هرا — ز چشم مور بود تنگتر جهان آمده است

در آستین جلالت چو منت دست امید — بدوستی بکشم پا از آستان آمده است

هزار گونه تطاول اگر کشم ز دو [illegible] — نه فکرت از دل و نه ذکرت از زبان آمده است

لسانم ار نتوانگفت از قلب عیان — تو واقفیم هم از قلب و از لسان آمده است

هر آن قضا که نهانست در دل تقدیر — بجز ضمیر منیرت بود عیان آمده است

توان امین که امان میدهی ز شمس خصم — چو آورند بدرگاهت الامان آمده است

نعوذ بالله از روی فرض [illegible] — بغیر خصم دو فکیش خود مخوان آمده است

زپا فتاده ولغزی دستگیر دستم گیر
که در زمانه توئی صاحب الزمان ادب

دردا که در منه عشق الطبیب نیست
با هست خود و سعادت دل یار النصیب نیست

بر ما طبیب شربت عناب میدهد
آن نیز خبر که در لب لعل حبیب نیست

واسطه بلطف دل سخن از تو بیت نکو
جز پیر عشق کودک ما را ادیب نیست

با آنکه دور کرد زمن دوستان نکو
با ماست یار گرچه بصورت قریب نیست

در دل جهان نشسته که گوئی برابر است
وارا که در بهشت نگارش غریب نیست

باد صبا که پرده گل میدرد سحر
در شهر نور دل عندلیب نیست

پیوسته از رقیب بنالند عاشقان
[illegible] رقیب نیست

شاهد اگر که بخت ز زاهد عجب مدار
[illegible] نیست

از کوی روح پرور جانان صبا بیار
[illegible] نیست

گر مستجاب دعوت ذوقی لبی روا
کاورا بجز تو در همه عالم مجیب نیست

بسخن اگر درآید لب لعل نوشخندت
برد از شکر حلاوت سخنان همچو قندت

توئی الغزال نسبی که اگر روی بصحرا
بچه اغزال وحشی بگریزد از کمندت

زغر در حسن بابا سخن نبانی اما
دهدم همیشه پیغام لبان نوشخندت

بکمند طره هر دل که اسیر خویش کردی
همه عمر می نخواهد که جدا شود ز بندت

ببسند نیست حاجت پی دفع دیده بد
که فروغ چهره آتش دل دوستان سپندت

تو و بوسهای شیرین من و دانش و دل و دین
متحیرم ندانم که بها کنم بچندت

بر یاد کشتگان گر نگذشته چو شیرین | بگو ای نگار گلگون زنده و بوده سمت
بشکست عهد یارا که از تو نیست یارا | که بجز جفای یاران نه هر رقیب سیه

بدو لطف پیش از آنم که کشی بتیغ ذوقی
بگذار تا ببوسد لب اکنون بزندت

پیچیده بر طره او دود آه ماست | بر رشته زنار از طره بخت سیاه ماست
ما را که سوختی [illegible] | ای شعله مهر گشته ز مشک گیاه ماست
در راه بجور خود [illegible] | آنکس که جا دهد میکند آن خضر راه ماست
[illegible] | زیر لحد بسوز دل ایمن که آه ماست
[illegible] | بیطالعی نگر که محبت گناه ماست
[illegible] | و انجلا که تا بفلک اشتباه ماست
گفتم که بوسه [illegible] | یوسف غلامی زنخ ان چاه ماست
گیسوش نافه خواندم و طرف کله شکست | یعنی که ملک چین همه زیر کلاه ماست

ذوقی بعهد عشق بزن کوس خسروی
تا ورنگ خاک و داغ نگین غم سیاه ماست

ای خسرو خوبان که ربودی ز لطافت | از تارک شاهان جهان تاج شرافت
ای فتنه بابل که بشوخی ز ظرافت | بردی تو ز هاروت ملک گوی شرافت
ای غیرت آهوی تتاری بخط و خال | ای چهرۀ تو [illegible] بهاری بلطافت
ای آتش سوزان الهی بگه قهر | وی مظهر الطاف خدائی گه رافت
سهل است براه تو گذشتن ز سر جان | در وادی عشق است و بصد کوه مخافت

ای آفت دلها که بکیرد دل از خلق [illegible]
از طرهٔ طرار تو وان نرگس بیمار
زان غبغب سیمین چه کنم بوسه [illegible]
در کشور هر دل که شه عشق علم زد
بیمار غمش را که برد قصه بر دوست

[illegible] رباعی [illegible] بصر افت
[illegible] آفت
[illegible] لطافت
[illegible] نام خلافت
[illegible] ف

ذوقی کنی از خلوت دل پاک ز اغیار
باشد که ترا یار رساند بصفائی

رفتی و دل و دیده [illegible]
ای شهره آفاق [illegible]
حسنی که تو داری همه [illegible]
پیش تو چه سوغات فرستم [illegible]
بکرفت بقصد من دلخسته کمربند
آنقدر لطیفست ترا پیکر مطبوع
دل گفت بابروی تو می بست چه پیمان
فهمم سخنت را نتوان کرد کر آید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانی دهان [illegible] پری [illegible]
باشد [illegible]
گر [illegible] راز نهانت
[illegible]
[illegible] دهانت

ترسم [illegible] دل ذوقی
[illegible]

دل تا بجمال ابروی آنماه دیده است
ترکش بقصد جان من [illegible]

دیوانه وار جامهٔ طاقت دریده است
تیر و کمان ز ابرو و مژگان کشیده است

آنقفل نوش لب چو ز دار خون دل روست
از کودکی بخون جگر پروریده است

جز آهوان چشم تو بر چهره ای غزال
آهو کسی ندید که بر مه چریده است

هر گو ترنج غبغب آن یوسف عزیز
زیباست دل ز سیب صفاهان بریده است

جز خال عنبرین تو بر چهر سیمگون
کس جای زاغ بر ورق گل ندیده است

خاک اینقدر لطیف نباشد مگر ز [illegible]
ابر در خاک آب بهشت آغزیده است

در چرخ دوش زهره بیفتاده از نوا
[illegible] ناله ذوقی شنیده است

ساقی بیار تا که ترا باده در خم [illegible]
مطرب بزن که وقت سماع و ترنم است

[illegible]
بر کشتگان عشق که گاه تبسم است

[illegible]
ناصح خموش باش چه جای تکلم است

در کیش عشق [illegible]
چون یافت بر فرشتگانش تقدم است

بنشین ببست عشرت و پر کن ز می رکاب
تا رام توسن فلک و رخش انجم است

آنشب که عهد زلف تو بستیم ز دل
میدیدم این زمان که سیه روز مردم است

ذوقی بگفتمت که مپیچ زلف و خال
بفریبدت گرت همه نیروی رستم است

رهروی نیست که پویان سر کوی تو نیست
دردلی نیست که عکس رخ نیکوی تو نیست

نیست صاحبدل و صاحب نظرش نتوان گفت
عارفی را که بدل آرزوی روی تو نیست

کوه صبرم همه با قوت بازوی شکیب
هم نبرد تو و همسنگ ترازوی تو نیست

سخت گیری مکن ای عشق قوی دست که هیچ
پنجه صبر مرا نیروی بازوی تو نیست

سر زلف تو نه تنها بهر شب دل شکنی است
هنری هست که اندر شکن موی تو نیست

هرکه در حلقهٔ گیسوی تو شد غرقه اسیر
آن اسیریست که در حلقهٔ گیسوی تو نیست

زاهد خشک [illegible] از عمر ندارد ذوقی
هرکه آشفتهٔ چین خم ابروی تو نیست

ساحری چون [illegible] دلبری و دستکاری
فتنه انگیزتر از نرگس جادوی تو نیست

گدای کوی تو اید دست پادشاه
بندگی تو در [illegible] گدا [illegible]

چو کوی رهبر [illegible] آن که غلامان
ز [illegible]

بکعبه رهبر [illegible] شیخ و [illegible] زنان
[illegible]

مرا [illegible] سلطنت است
[illegible]

کسان [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]

حدیث [illegible] دور [illegible]
[illegible]

بدوستی که نه در خور داد دست جان عزیز
ولی [illegible] دوستان [illegible]

هر آنکه [illegible] دو
[illegible]

[illegible] دیده دهم ای نور دیده [illegible]
که [illegible] روز مرا چون شب سیاه [illegible]

حلقهٔ زلف تو [illegible] دل [illegible]
[illegible] حلقه ازان سلسله و [illegible]

[illegible] زلف تو بر گردنم [illegible]
که [illegible] دل ازان [illegible] سلسله [illegible]

[illegible] از زلف سیاه [illegible]
[illegible]

[illegible] اشک [illegible] در شب هجران [illegible]
[illegible]

[illegible] آن محمل جانان که همی [illegible] / در پیش راه دل خسته‌دلان قافله‌هاست

پیش محراب خم ابرویت ای کعبه حسن / همه شب صوفی دل را هوس نافله‌هاست

تو بخواب خوش و از فرقت رویت همه شب / تا سحر در فلک از ناله من غلغله‌هاست

همچو مجنون ز غم چشم تو ای لیلی من / با غزالان بیابان توام مشغله‌هاست

با امیدی که به درگاه تو یابم راهی / با سگان سر کوی تو مرا [illegible]‌هاست

برزن ای مطرب خوش‌نغمه که امشب ذوقی / [illegible] امید صله‌هاست

[illegible] تو دو [illegible] خبری نیست / [illegible] رفته سفر یک سر مویم خبری نیست

صد [illegible] / [illegible] دل دیوانه که از وی اثری نیست

روزی بکجا [illegible] / سازم کمرش دست که او را کمری نیست

جز موی میانش [illegible] / موئیش بتن نیست که او را هنری نیست

گویند که آه سحری را اثری هست / آوخ ز شب هجر که او را سحری نیست

آلوده شد از دامن این شیخ [illegible] / کز خرقه سالوس تو آلوده‌تری نیست

دل داشت چو عزم سفر کوی تو مسکین / ما را به از این در همه عالم سفری نیست

خال تو بود در [illegible] دل بر لب لعلت / دردا که جز این راهزنش راهبری نیست

با منظر زیبای تو [illegible] / صاحب‌نظری نیست که او را نظری نیست

ما را ابرو و مژگان شده ترک تو نگهدار / جز نیزه و تیغ و سنان و سپری نیست

اگر نه دور ز من یار [illegible] بالاست / دل از چه لجه خون دیده از چه خون پالاست

کجا توان برم این غصه گشت یار از … ز تشنگی و لبش آبروی آب حیات
هر آنچه خامه مانی کشد صورت خوب … ببین صورت ز نقش نقش بدیع است
بتطرّه دل دیوانه ام گشته … کمیش سلسله در گردن کمیش بپاست
براه عشق تو صد گونه آفت و خطر … بدور چشم تو صد گونه فتنه است بپا
بچین زلف تو تاری ز طره تو اگر … بچین و ماچین سودا کند عین خطاست
ز لب رسید مرا جان بجان رسید لبم … ازان زمان که ز نوسیمین لب تو جدا
عمت شکست اگر پشت طاقتم عجب … اگر پشت که [illegible]
[illegible] یاران [illegible] … [illegible] آب زلال و آتش

[illegible] کشید ز سیلاب [illegible]
چرا که متصل این آب چشم [illegible]

ز نرگس مست تو ناز کم که هشیار گشت … دوش [illegible]
یارب آن دانه است آنکو چشم … یا طبیبی است خود بر سر بیمار نشست
حلقه زلف به آنچهره چو دیدم گفتم … بر سر خرمن آتش دو سیه مار نشست
سرو و ماه از پی نظاره آن قامت و چهر … آن ز رفتن شد و این بر سر دیوار نشست

[illegible] امن در این سپهر باشد دوش
خنک آن رند که در خانه خمار نشست

صبا ز چهره گل صبحدم نقاب گرفت … جهان ز نور رخ آن شمس تاب گرفت
چو پیر میکده دید از خم شراب گرفت … نشان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت
جهان نگین سلیمان گرفت چون شیشه … چو پیر میکده ز خشت خم شراب گرفت

دل ما را همه دم عشق تو ... غارت کرد | ز شور مطرب و ... [illegible]
فغان که ... [illegible] | [illegible]

شب ... [illegible] از اندوه خواب ... [illegible]
عجب که دیده ... [illegible]

اگر چه ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

... [illegible] ما هم نقاب از رخ ... [illegible]
بسکه خجلت از رخش خورشید عالمتاب ... [illegible]

آمد ز درم یار و کله را ز سر انداخت | بر روی چو مه ... از مشک ... انداخت
شهر دل من زیر و زبر کرد به یکبار | از زلف دوتا ... [illegible] انداخت
عشق تو ندانم چه گران بود که بر کوه | چون عکس ... [illegible] انداخت
بس دور و خطرناک بود مرحلهٔ عشق | صد بار درین مرحله ... [illegible] انداخت

آیا چه خطا رفت بر آن ترک که ذوقی
یکمرتبه چون اشک نزار از نظر انداخت

دوش در میکده ام غنچه لبی باده بدست | داد جامم می و بگرفت دل و دین از دست

زد از زلف گره باز و مرا بر دل زد
دل بیهش کردم تماشای رخ و چشم
که دو در حلقه زلفش شد چشم نگریست
آن بکف شیشه می بر کف من بازو جان
زد از تار سر زلف چلیپائی بیش
غمزه اش زد ز نگاهی ابرو و سر
سحر ها کرد بکار دلم که اندیشه کسی
سنگدل کرد دلم ... جان
[illegible] دل و دین داد و دل گرفت

بست زنار و مرا رشته ایمان بگسست
که بیا باهشش نظر کردی و که بی ... بست
که برون آمدش از کف و بارو ببست
آن ز می مست و من از نرگس مخمور مست
رشته بر گردن دل طار جانم پا بست
رست آمد ... نازش بشکست
انگشت ... چه ... از
که مرا شیشه زهد و ورع و توبه شکست
زاهد ... که ... نقد ... دو ... او

گفتم ای دل چگونی توبه و پرهیز چه شد
گفت ذوقی بود این قسمت از بهشت

سحر ... چو آهنگ ز لعل ناب گرفت
چو جعد مشک فشانش صبا به تاب انداخت
شبم ... کرد و ... تیره ... چو
چو از دو زلف مجعد برخ نقاب انداخت
ز خیل عیش ... انداخت
ز شبنم ... ز رویش همی ... افتاد
ز ... دو ... افتاد
کسی ... بخاک افتاد

هوا ز خنده ... مشک ناب گرفت
دل غنچه از آن تاب پیچ و تاب گرفت
چه تا ز طره پرچم تا برخ نقاب گرفت
نسیم ژاله افتاد کافتاب گرفت
ز ما ... گلگون بکف ز کار گرفت
جهان ز بوی ... بخت کامیاب گرفت
که پیر بود و کنون رونق شباب گرفت
بجان پیر که خوش دولت شباب گرفت

ز آب تو رفته و سر مشق سحر دیده ما | بخواب نرگس از آن چشم نیمخواب گرفت

ز ابر دیده ذوقی ز لال غبغب
شب فراق دو صد دجله خون ناب گرفت

ز دود این باده ساقی چو در شیشه سرشت | ابر ز خیمه چو سنگ و دگر بر لب کشت
سبزه از آتش چمن سبز خطا خیز دمید | سرخ می همچو لب تیغ صبا شد ز خش سبز
رقص کن باده بخور جام می آور بر کف | از سر خنجر [illegible] بگیر از سر خشت
گو که تا خانه [illegible] | مست غنچه شد از می [illegible] بگذشت

در لب آب [illegible] هر که [illegible]
سر ز خط [illegible] لب لعل تو نوشت

ز ابر زلف چو ماهم برخ نقاب گرفت | لب شهر ولوله افتاد که آفتاب گرفت
برقص [illegible] | [illegible] دل از دست شیشه شراب گرفت
ز شبنم گل رویش همی چکید گلاب | جهان ز بوی نفس نکهت گلاب گرفت
چو برشکست صبا چین زلف پرشکنش | هوا ز نفحه او بوی مشک ناب گرفت
مگر که عزم سفر کرد ماه نو شرم | که مهر داد عنانش قمر رکاب گرفت
دو هفته بیش نشد کان مه دو هفته من | ز ره رسید برفتن چرا شتاب گرفت
کسی که دامن وصلش شبی بدست افتاد | بهشت پیری از سر ره شباب گرفت
فدای غنچه آن چشم نیم خواب شوم | که از دو دیده نرگس سحر خواب گرفت

بروز معرکه با تیغ ابردان ترکش
کمان ز رستم و تیغ از فراسیاب گرفت

عاقبت زلف دوتای تو مرا خواهد کشت / طرهٔ غالیه‌سای تو مرا خواهد کشت

طرهٔ صبرربای تو دلم خواهد برد / غبغب آب‌نمای تو مرا خواهد کشت

خضر خال تو بلب دیدم و با او گفتم / سر ز تاب بقای تو مرا خواهد کشت

گرچه امید نشنیدم کشته شد ولی / چشم ما در تخطای تو مرا خواهد کشت

مه سیمین مشو دارد و رخ خورشید / دوری مهرلقای تو مرا خواهد کشت

مهر میورزم و از کین بهستم شد و قتل / از کرانم که وفای تو مرا خواهد کشت

چنگ بر چنگ مزن مگر همه نای که با / [illegible] تو مرا خواهد کشت

نغمهٔ سوز دل از تو دلم خواهد سوخت / [illegible] تو مرا خواهد کشت

عاقبت حسن ستان کوه کن و لاله رخ / [illegible] قبای تو مرا خواهد کشت

غمزه و ناز و ادای [illegible]
همه یکبار ار دلی [illegible]

در دل مراد دگر جز هوس نام و ننگ نیست / [illegible] نیست

شیخم اگر ز شیخ نمسجد روا دبار / با او بگو که ساحت میخانه تنگ نیست

دل از چه [illegible] مدل نا [illegible] / این دشت [illegible] نیست

معروف گشته‌ام بجنون آنچنان که [illegible] نیست / [illegible] نیست

بگذشت عمر [illegible] / [illegible] مجال درنگ نیست

با شوق [illegible] دل [illegible] مزن / [illegible] بلنگ نیست

[illegible] عشق [illegible] / سنگلاخ بادیهٔ عشق لنگ نیست

[illegible] / زانکه تار از سر زلف [illegible] نیست

مژگان تست گرچه بی دل شکاف لیک
جز تو بر نسیمی ذوقی خدنگ نیست

دل را چو شمع باد تو در گفتگوی نیست
هر روز با اشنای چشم ترم روی نیست

بادل ذکر مرا ز کف بشنود نیست
در شیشه سبوی ما گفتگوی نیست

در باغ اگر بسر و گل و لاله بگذرد
دیدار آرزوی تست [illegible] نیست

گر میوه می خورد نخورد [illegible]
کان باده جز بجام تو هم سبوی نیست

خاک از که بود [illegible]
این گرد دامن تو که خاک کوی نیست

از عاشقی [illegible] زاری بهوس شد
از آن دو چشم از همه عالم بسوی نیست

از [illegible]
نوی که مانده بی تو بجز مشکبوی نیست

در [illegible]
از جلوه است [illegible] نیست

جانبخش [illegible]
الا بیاد [illegible] زلف تو بوی نیست

ذوقی در آرزوی تو شد خاک و هم چنان
چون سر برآورد بدلش آرزوی نیست

## حرف الجیم

امسال ابروی من که هلال کسی [illegible]
زمشک ناب بسر بر نهاده [illegible] تاج

گرفته ترک تو [illegible]
ز تیر [illegible] و تیغ [illegible] خراج

دلم بخنجر زلفش بخویش میلرزد
[illegible]

رسد بگوش انا الحق زنیش [illegible]
[illegible]

ما بروان [illegible] اشاره کند
[illegible] تاراج

| | |
|---|---|
| چون گل [illegible] | بغیر [illegible] نباشد [illegible] تاج |
| [illegible] | گر طبیب وصل ندارد مریض عشق علاج |
| [illegible] | [illegible] غار غیلان چه [illegible] علاج |
| [illegible] | [illegible] معراج |

[illegible] ذوقی [illegible]
[illegible]

## حرف الحا

| | |
|---|---|
| مژده ای دل که [illegible] | [illegible] صباح |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] داراست صباح |

[illegible] صباح

## حرف الخا

| | |
|---|---|
| وقت آنکه بلبل [illegible] | [illegible] در هوای شاخ |
| شاخ چمن ز گل زده خرگاه [illegible] | تا عندلیب [illegible] برای شاخ |
| گوئی ز شوق بلبل [illegible] | [illegible] شاخهای شاخ |
| [illegible] | [illegible] شاخ |

احتمال است شاخ غرقه بگونه بجبستان — دادی اگر ز خون جگر آب بقی شاخ
تا گل زناله آتش شود آگاه عندلیب — زان آتش ناشناخته در شکنجه شاخ

گر سرخ رو دو قبا رخ ز زر تن خود زنی
تا سبزه و خرم است به بستان قبای شاخ

## حرف الدال

زاهدان دوش دم از حرمت میخانه زدند — مست از خم بگرفتند و پیمانه زدند
تا ز پیمانه حسابه گشتان توبه دهند — خویش را از ره این حیله به میخانه زدند
شمع [illegible] — صوفیان رقص کنان [illegible] زدند
سحر [illegible] — ما غزل [illegible] کف دلبر جانانه زدند
[illegible] — آتش شمع رخت [illegible] پروانه زدند
آه از آن [illegible] — خرمن طاعت [illegible] زدند
زهره [illegible] — دوش در میکده [illegible] مستانه زدند
دل صد پاره ما خون شد مشک افشان — تا که بر طره معشوقه ما شانه زدند
عقل حیران سر این سلسله زلف بتان — حلقه کردند بپای دل دیوانه زدند

میروم بر در خم می که اسلی ذوقی
گر زدر وحشی دلی سنگ بشانه زدند

تا که نام از می و از تاک نشان خواهد بود — سر ما خاک ره تاک نشان خواهد بود
[illegible] ساغر سرمست گل می چون خورشید — ساقیا تا ز مه و مهر نشان خواهد بود
خادم کعبه کرم بست در کعبه غم — که برخ باز در دیر مغان خواهد بود

گر نشانه [illegible] شدم [illegible]
در میان آن بت زنبور میان خواهد بود

سخن [illegible]
[illegible] میان یار دهان خواهد بود

[illegible]
تیر گر بازوی آن سخت کمان خواهد بود

آنکه دارد سر سودای تو در [illegible]
در دلش [illegible] غم سود و زیان خواهد بود

هر شب از نافه زلفش [illegible]
همچو مجمر نفسم مشک‌فشان خواهد بود

عجب آنست که عشق تو جوان هر دم [illegible]
بار عشق کهنم از تو جوان خواهد بود

ای جوان [illegible] شوی [illegible]
از پی [illegible] دل پیر جوان خواهد بود

[illegible] که دل ذوقی اگر رم کند
زانکه [illegible]

عشقبازان همه [illegible] صفا [illegible] کنند
[illegible]

[illegible] هر چشمه نوشین لب [illegible]
[illegible]

خوبرویان که به تسلیم ملاحت [illegible]
[illegible] که [illegible] کنند

سروقدان که به بستان لطافت [illegible]
[illegible] که بها [illegible] کنند

[illegible] بودی که ز تیر مژه در خون [illegible]
مقبلان عهد ببندند و وفا نیز کنند

صبح شد یار که [illegible]
فتنه را در بگشایند و بها نیز کنند

خرقه [illegible] ریا [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] نیز کنند

دل مسکین [illegible]
خسروان [illegible] عطا نیز کنند

[illegible] زلف [illegible]
سجده آرند [illegible] سعی صفا نیز کنند

[illegible] ذوقی [illegible]
باده نوشند اگر یاد خدا نیز کنند

گرچه مجنون نوای لیلی من نبیدارند
نه چو من شیفته و دانسته جگر افگارند

پرده بردار و نظر کن که محبان تو چند
جان نثارند بجای تو و [illegible] بسیارند

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که اسیران کمندت بجهان بسیارند

ای شه ملک ملاحت که عزیزان جهان
بگدائی در تست عار ز شاهی دارند

بعنایت نظری تا بعیادت گذری
که اسیران دو چشم سیهت بیمارند

دوستدار [illegible] اگر
عالم الله که بشمشیر نگردد ازرند

یار در بزم [illegible]
اگر [illegible] دیوانه

تو در آن [illegible]
[illegible]

خورد [illegible]
[illegible] نگرند و گمان [illegible]

[illegible]
نه چو [illegible]

ای خوش آندم که دلت از سر کین برخیزد
بنشینی و ز ابروی تو چین برخیزد

تا بکنج دل من جای بگیری اول
نیست ممکن که غباری ز زمین برخیزد

در بر از شوق بخود میطپد آنگه گفتا
بنگار دل ما چون [illegible] برخیزد

گنج آباد خرابی دو عالم از جای
اگر آن رند خرابات نشین برخیزد

بیم آنست که از کفر دو زلفت نرهم
زاهد گوشه نشین از سر دین برخیزد

میزند بر سر ره موج سرشکم پهلو
اگر از پیش صبا آن [illegible] چین برخیزد

ای بسا فتنه که برپا شود امشب در بزم
اگر آن مه ز نگه از سر کین برخیزد

گر شبی از درم آن یار درآید شاید | بخت آلوده بخواهم بیقین برخیزد

تو چه پیمانه ازین لطف و ملاحت دادی
صورتی ز آب و گل خانه برین برخیزد

چون سرشت خدا آب و گل میخانه کرد | ذره آمد فنا زان ذره را پیمانه کرد
من خود از میخانه ام پیمانه از من شد تمام | شیخ منعم از چه از پیمانه و میخانه کرد
هر که شد فانی براه دوست واصل شد بدوست | بعد از این باید که کسب عشق از پروانه کرد
شمع میسوزد سراپا اشک میریزد ز چشم | جرم آن کو سوزشش پروانه [illegible] کرد
دل که لاف عاشقی میزد ز عشقت گو دگر | عاقبت دیوانه گشت و بی در و ویرانه کرد
هر کجا رد میکنم دل بر سر دل ریخته است | [illegible] بنا کرد
میزند عشق تو هر دم شعله در دل بیقرار | [illegible]
از رخ ساقی شراری در دل و جانم فتاد | [illegible] انه کرد
بی دل یار را تهنیت کرد عشق او خراب | هر کجا سلطان عشقش خیمه زد ویرانه کرد
الحذر از گندم خالش که آدم را بدان | از بهشت جاودان شیطانش از این دانه کرد

ذوقی از مجنون لیلی طلعتی شد نی عجب
عشق از نیرنگ و افسون قیس را دیوانه کرد

در سر زلف تو دلها وطنی ساخته اند | این غریبان شب تار انجمنی ساخته اند
یا رب آن چشم فتنش است که کشور نخرد | یا ز اسرار نهانش دهنی ساخته اند
دهنش گو که دهد پاسخ شیرین ما را | شور بختان ز دهانش سخنی ساخته اند
بدنش از لطافت جز این نتوان گفت | کز آب و گل جنت بدنی ساخته اند

طره‌اش را بجز مشک ختا می‌خوانند … که بهر تار ز چینش ختنی ساخته‌اند

دوستداران خطش اشک ز بس ریخته‌اند … گرد خود از ریاحین چمنی ساخته‌اند

عاشقانت همه یعقوب وش ای یوسف حسن … از تو بر آنچه پیرهنی ساخته‌اند

بسکه خون از کف کشته غمت ریخته است … گوئی از لاله سرخش کفنی ساخته‌اند

خط برخسار تو و [illegible] ستاری [illegible] … بر زر [illegible] اهرمنی ساخته‌اند

قدر یوسف نشود کم که بهائیش [illegible]

[illegible] زنی ساخته‌اند

سبز خط تو تا دست بدست آوردند … خم بچوگان و بکیوس شکست آوردند

مستعد [illegible] … تا دل عنبر [illegible] نسبت آوردند

عاشقان [illegible] باران [illegible] … تا شبی حلقه از زلف بدست آوردند

چشم مخمور ترا دید دل امروز بشهر … از جگر عربده‌ها کرد که مست آوردند

سرو قدان چمن با همه کشتی [illegible] … پیش شمشاد قدت روی بپست آوردند

تاب عشق تو خورشید جهانتاب نداشت … لاجرم جانب این سایه پرست آوردند

ذوقی از فقر که با [illegible] بیعت ای یارند

نیست [illegible] چو خود روی بهست آوردند

سحرم قاصد دلدار ز در باز آمد … گفت برخیز که آن لعبت طناز آمد

سرگران رقص کنان جام بکف [illegible] … غمزه زن عربده جو خانه برانداز آمد

بخت وارون که همی داشت سر از غم بنشیب … مژده باد ست که از کرده بسرافراز آمد

بنثار قدمش [illegible] … مرغ جان از قفس جسم بپرواز آمد

ز دو رهی با مطرب ما دوش که ... / از ... شور و ...
... از الست ... / ای ... که در چمن شب ... آمد
من ز اسرار غم عشق تو گفتن ... / چشم ... در این ... آمد
تا ذوقی ... دل مهر ... / ... گل من ... آمد
... قوت ... / ... آمد

ذوقیا از این غزل ... غزلیت
... حافظ ... 

هر شب شمع قمری ول ز غم ... / ... چمن ... 
کرد لها شاد در لب آن ... / [illegible]
ناخن عشق تو شیرین ... / [illegible]
ساقی امشب دل ویرانه ز هی ... چرا / یاد کرد ... 
یاد باد آنکه ز دل برد و ... / شاد باد ار ز پیامی دل ما شاد کند
ای صبا ... / تا مگر شانه او از دل ما یاد کند
باشیاطین ... / از جفا ناوک ناز تو پریزاد کند
باده ... / تا رخ گاهی ... استمداد کند

ذوقیا چاره محنت ... امشب شود
ساقی ار جام ... تا ... او کند

دردمندان ... / ... از ناله ز دل ...
دل که بیمار شد از عشق طبیبان ... / وصل دانسته علاجش ... و شکر ...

سوزن پر زنبور عتاب لب شیرین بود ‌‌‌‌‌‌‌‌ داروییش از شفاخانهٔ شکر خندند

خوش نشست است لب آن لب اتقا جوهر ‌‌‌‌ این مقامی است که هرگز نشکنند بر خندند

غیر آن خال سیه لب جان‌بر و ربا ‌‌‌‌ جای هندو لب چشمهٔ کوثر خندند

ره زلفش نبرد باد ز بسیاری دل ‌‌‌‌ بر وای دو جعد صبا باد بچنبر خندند

تو حریف می مینی ای شیخ مریخ ‌‌‌‌ این قدح خر کنیف مد قلندر خندند

گوهر عشق که فیض دم روح القدس است ‌‌‌‌ مخزنش سینهٔ عیسی است بسر خندند

گر نزد گوهر [illegible] ‌‌‌‌ در نخستین قدمش جای بزر اندر خندند

هر که شد طالب [illegible] ‌‌‌‌ با سخنش خر زلف دو نشنه و خنجر خندند

[illegible] شیوهٔ [illegible] مسکین باشند

[illegible] عالی سمند زنند

هر کسی [illegible] دارد ‌‌‌‌ نیک یا بد مقالتی دارد

همچو [illegible] لطیف بدن ‌‌‌‌ طبعش از من کسالتی دارد

سخنان بدیع شیرینش ‌‌‌‌ که بسی تلخی دلالتی دارد

مینماید که خشم آلود است ‌‌‌‌ نیز آن خشم حالتی دارد

میکند فتنه چشمش از خط و خال ‌‌‌‌ آری هر چیز آلتی دارد

شب هجران او ندارد صبح ‌‌‌‌ که چو زلفش اطالتی دارد

زلبش دل نبرد راه که خضر ‌‌‌‌ اندرین ضلالتی دارد

مه که هر ماه میشود پنهان ‌‌‌‌ از جمالش خجالتی دارد

تا که دید است چشم عیارش ‌‌‌‌ دل زارم کسالتی دارد

چو رخ خوبان ز حد گذشت ولیک | یار ذوقی عدالتی دارد

زانکه نسبت به نیکوان همه
در حقیقت نهایتی دارد

مدام بر ورق لاله ژاله میریزد | تنم ز رشحهٔ می عرق در پیاله میریزد
کند بلاله و گل سایبان ز سنبل تر | برخ چو طرهٔ مشکین کلاله میریزد
عرق نشسته برخسار آتش قوت می | چو شبنمی که سحرگه بلاله میریزد
فدای غمزهٔ خونریز آن پسر گردم | که خون [illegible] حواله میریزد
حذر کنید ز چشمش که خون مردم هوش | چو زلف مست شود لامحاله میریزد
نیم غمزه که برابروان حواله کند | [illegible] میریزد
دگر ز غم بکشم آه و ناله بر درد و دست | که آبرو [illegible] میریزد
ز چشم مست تو ساقی چنان شدم از دست | که می [illegible] میریزد
برای خوردن نان یتیم مفتی شهر | بخاک آبروی چندساله میریزد

ز نوک طوطی طبع تو ذوقیا امشب
شکر بجای سخن زین مقاله میریزد

از آن دو چشم حریفان که فتنه انگیزند | حذر کنید که ترکان مست خونریزند
هزار فتنه بهر گوشه میشود بیدار | دو چشم یار گر از خواب ناز برخیزند
اگر تو بر سر صلحی و آشتی سهل است | اگر همه که خلق دو عالم بجنگ برخیزند
کسان که دعوی عشقت کنند بر سر پا | اگر که تیغ ببارد ز سپهر نگریزند
تو در ممالک از آن خسروی و شیرینی | که خسروان نتوانند با تو بستیزند

چنین که تیغ بکف بست سرو میدانت
حذر کنید حریفان که قصد ما دارد

اگر که خضر خطش روح پرورد نه عجب
که آب خورده ز سرچشمهٔ بقا دارد

بحلقه‌ای که ندارد رسن ز اهل عبور
دلم مجال نشستن در او کجا دارد

چو دل اسیر سر زلف یار شد ذوقی
همیشه رشته بگردن که هبا دارد

لبت فتاده که لبت از پی خندیدن خواهم
میبرد مستی دل جز از وی کام خواهد

آمد از چمن گل بوی تو شیرین نمکش
بادهٔ لعلی ز بزمت دیده صبح و شام خواهد

بر نکوشش از تخت جم باده مینا
در کدوی می هنوز از تو ساقی جام خواهد

دل با دلبر وصلی اگر تنهی
از لب پر پرسش دل بستن پیغام خواهد

آنچه گر درشتی ز دل شیرین
گور بین چون انتقام گور از بهرام خواهد

یا دل آرام تست بیا دل آرام دلی
نیستش پروا ز آرام آنکه دل آرام خواهد

ماه نو در سر میکند تن شکل ساغر
تا گران جهد در بزم گشته جام خواهد

زاهد از انجام ترسد عارف از آغاز ذوقی
خرم آن عاشق که نه آغاز و نه انجام خواهد

فروردین شد که بتان نیت سیر گیرند
بر سر سبزه و گل ساغر و مینا گیرند

گلرخان بار بطرف چمن آفتاب چهر
آب شمشاد و فروغ گل حمرا گیرند

سبزهٔ آب خط سبز طراوت بخشند
راه بر جلوهٔ موزونی بالا گیرند

گاه بر چهره سر زلف پریشان سازند
پرده بر روی گل از عنبر سارا گیرند

سرزمان از گل رخسار گشایند نقاب
صبر و طاقت ز دل مبتلا شیدا گیرند

نکویان ۲

بار بد با بدل خاک در آمد بر چمن — طرهٔ یار بکف با چو بکف باکنند
همه‌دوش نظاره کنان گاه بتاراج چمن — دل ما جانب نظران گاه بیغما گیرند
یارب این خیل ز چه آب و چه گلند — کز لطافت بجهان باج ز حورا گیرند
یارب این قوم که خود دشمنی باغ و چمنند — سوی بستان ز چه در تماشا گیرند
صرفه آنست که یکسر همه حاصل عمر (گذشتن) — بفروشند و کنون ساغر صهبا گیرند
سخت سستند نکویان همه در عهد و وفا — که دل از ما بستانند و دل از ما گیرند

نتوان کرد ز فور چشم دل ... قرار
رشته از مهر و سوز دل ... گیر

هر که مهری بدل از طلعت دلبر دارد — [illegible]
آنکه ز آیینه رخی جام ... — [illegible]
دو جهانش باد که از پرتو مهر رخ یار — [illegible]
خضر دل باز بسر چشمهٔ حیوان برسید — گر ز ظلمات خطش راه بسر دارد
آنکه از روی بصیرت قد و بالای تو دید — کی سر دیدن شمشاد و صنوبر دارد
کو بپرویز که بیهوده مده دل بشکر — لب شیرین تو خاصیت دیگر دارد
هیچ دانی گل سرخت ز چه در پشت کنند — زانکه با لاله شود همسر و ساغر دارد
از غم موی میانت شده‌ام اکنون زار — که کرم مور ببیند ز میان بر دارد
دلم از غلغل الفت ... — گویا باز سر صید کبوتر دارد

سخن از قند و نبات لب و خط دوست مگو
تا که شیرین شود ش کام بگر دارد

امتحان دل دوقی کن و بیشتری انداز
من دم ناوک دلدوز تو چون آمد

موزونی بالای تو اندازه ندارد
آب گل و می توکل تازه ندارد

نازاست تو را کار و هم ناز کشیدن
تا چند کشم ناز تو که اندازه ندارد

حسنی که چنین از ندارد خور زلیخا
گر صورت یوسف تو آوازه ندارد

بگرفت فرو لشکر خط کشور حسنت
این فتنه ز شهرت که دروازه ندارد

خط گرد رخش [illegible]
مصحف غلط افتاد که شیرازه ندارد

مستی که مخمور رفته دیده کن
چشم تو خماریست که خمیازه ندارد

[illegible]
سکر یست می عشق که خمیازه ندارد

[illegible]
این چهره مشاطه ز غازه ندارد

[illegible] ش رد و عجب نیست
کاین تاب و توان اشتر جمازه ندارد

ساقیا برخیز کآفتاب برآمد باده شد
می بیاد جسته بکام آور که دور باده شد

با شراب کهنه یار تازه پیمان بسته ایم
عهد نو کن که دور باده عهد ساده شد

شاهد گل در چمن و ساغر مل در کف
ساقی لاغر میان اندر کنار آماده شد

ای آزادگان ای خسرو شیرین دهن
هر اسیری کمندت او فتاد آزاده شد

من نه تنها از شکنج زلفت افتادم ز پا
هر که آن زنجیر در پای تو دید افتاده شد

زلف اگر رو می زحمت الاف منبر می زند
خود و صد افتاده از دین با پا افتاده شد

خوار گشتم ز چشمت او فتادم همچو اشک
هر که را چشم تو انداخت دور افتاده شد

تا دهانی تلخ ماند می نشد شیرین لبی     کوهکن تا کام شد تا کام خسرو داده شد

تاک از آن نازم که بی فیض است تا یک مریمش     بود آبستن بعیسی چون ز مادر زاده شد

از غم لعل لب و شمع خنده دشنام سحر     چون شفق اشک روان چهره چون سجاده شد

جام می از کف مده ذوقی عجم گیتی مخور

بکی جمشید جسم زر قدحها داده شد

چو در رقص آید آن ناهید و مه سیمای رعنا قصد     چو بر کف جام گیرد در سجده جمشید میر قصد

غزل خواند چو دستان افشان سماع آرد تا گویا     [illegible]

بزم خسرو هی گیرد چو تار زلف بر گوی چنگ     [illegible]

چه در جام هلالی او فتد عکس رخ ساقی     [illegible]

نگار سر رفتارم اگر در باغ بخرامد     [illegible]

شود چون ذوقی عقل و از آن دو لعل شکر لب     [illegible]

عجب نبود گر از یک جام می ذوقی بوجد آید

که از خون سیاوش در قدح خورشید میر قصد

بطرف محملت ای ساربان کجا دارد     که صد هزار دل خسته در قفا دارد

پرید بد جانها پیش طرز بیس     بسر دو باره سر کشور سبا دارد

بپرس حالت بیمار خسته که ز پی     فتاده است و کلبه اول عصا دارد

خطره ول دین دو رویی نهان کرد     ز ما هنوز تمنای رونما دارد

زرشتن من بدل چه باک دارد     هزار عاشق مشتاق خونبها دارد

زبسکه دل سر زلف ریخته است در زلفش     صبا بحلقه آن راه بر خطا دارد

دو مار زلف تو سفاک‌تر ز ضحاک کند / دو ترک چشم تو خونریزتر ز چنگیزند
چگونه امن شیرین و شاهن تاب آرم / که بر پیاده ایشان سوار شبدیزند
ربوده‌اند ز من تاب و از دلم آرام / ز بسکه طره پرتاب او دلآویزند
جدا جدا دل خلقی برند خال و خطت / نعوذ بالله اگر این دو با هم آمیزند
کسان که منع کنندم ز نظر به صورت خوب / گر از تو چشم بپوشند اهل پرهیزند

کجا کنی بغلامی قبول ذوقی را / که بندگان تو [illegible] پرویزند

آنکه بر دامن او دست بیمار رسد / [illegible] از نور جمالش بتماشا رسد
زده خیمه [illegible] خیال / [illegible] گر بپیچد باز بدانجا رسد
دل هوای [illegible] / [illegible] هر که ز سر منزل عنقا رسد
آن طبیبی که [illegible] / [illegible] دم روح القدس و لعل مسیحا رسد
آن طبیبی که شفای دل ما از دم او / یا رب از چیست که بر در دل ما رسد
یا که درد دل در وای مرا هست علاج / یا طبیب دل بیمار بدلدار رسد
همه شب تا بسحر بر در او مینالم / آه اگر ناله زارم بسر یار رسد
یا رب از خاک در مشک فشان بوئی / بمشام دل مهجور رسد یا نرسد
ای خدیوی که زوال گهری دست کلیم / بر در امان تو با آن ید بیضا رسد
کو سر همت او هم دل و دزدان کمین / همتی که بر او آفت نیمار رسد
آه اگر طوق غلامی تو دست گرفت / بر سر ذوقی دلخسته بلی یار رسد
هم مگر لطف عمیمت قدمی پیش نهد / ورنه پای طلبم مساحت خضر رسد

پری‌رخان جمال از نقاب برگیرند
چه بهشت ز رخ تماشائیان ... برگیرند

شهان کج کلهانند در ممالک حسن
که تاج از سر خور باج از قمر گیرند

چو ماه و مهر بود حسنشان اگر مه و مهر
بفرق جقه و افسر ز مشک تر گیرند

قد و چهره ماه من آنچه خندد که سرو
بپیش سر قدش دست بر کمر گیرند

اگر تو جلوه دهی آنچنان که صورت تست
[illegible] مهر برگیرند

[illegible]
[illegible]

[illegible]
عجب [illegible] گیرند

رخ تو حور چو بینند حوریان بهشت
دل از محبت غلمان خویش برگیرند

[illegible] نشینان بزم محفل خاص
[illegible] گیرند

[illegible] نظر [illegible]
[illegible] بحر و بر گیرند

ازین شمار که جان گرفته چون ذوقی
سراغ تحفه موعود منتظر گیرند

دل بدیدار تو از سینه برون می‌آید
باز دیوانه ز صحرا سوی [illegible] می‌آید

کودکان سنگ بیارید که دیوانه بشهر
با دل شیفته بی‌صبر و سامان می‌آید

غمزه‌اش از مژگان با بقصد دل ما
دشنه بگرفته بکف تشنه بخون می‌آید

تا چه آشوب کند ترک من امروز بشهر
که چنین مست ز میخانه برون می‌آید

در نظر جلوه [illegible] و [illegible]
خوشترم از این [illegible] تو [illegible] می‌آید

[illegible] دگر [illegible]
که طبیب دل [illegible] می‌آید

ای بی گل رویت چمن آب ندارد / بلبل ز جدائیت گرو تاب ندارد

سنبل شده در ماتم گیسوت سیه پوش / نرگس ز غم چشم تو شب خواب ندارد

بر دل که شد از زاهد شهر ستم کفر / غیر از خم ابروی تو محراب ندارد

اینم که از آن لب که مست آمده ام / غیر از سر خونریزی احباب ندارد

دانم که ز غرقاب غمت جان نبرم لیک / بحری است یم عشق که پایاب ندارد

ای عشق قوی پنجه بزم می بفریبم / در معرکه رستم غم سهراب ندارد

از هجر لبت گر نه دلم خون شده پس چیست / این اشک من از رنگ که عناب ندارد

ای تافته روی مهتاب از دل بی تاب / هر چند کتان طاقت مهتاب ندارد

حاجت [illegible] / شور نیست ز عشقت که [illegible] ندارد

[illegible] دل [illegible] / [illegible] ندارد

چو صبح دیده ز خواب خمار بگشاید / در بلا برخ روزگار بگشاید

نهند بگردن دلها سلاسل از پی بند / صلیب زلف چو زنار وار بگشاید

همین بس چو زلف افکند نگار دلم / دو صد گره ز جبین و یسار بگشاید

نسیم بوی میانش ز جان کناره کنم / گرم شبی بمحبت کنار بگشاید

نظر ز لاله بپوشند بلبلان چمن / ز رخ نقاب چو آن گلعذار بگشاید

بشام هجر ز گلگون سرشک مردم چشم / بروی دل در صد لاله زار بگشاید

در امید ببندم بروی که صد رنگ دو فن / ز چشم من شب انتظار بگشاید

گمان مدار که تا حشر رخت بربندد / کسی که بر سر کوی تو بار بگشاید

باختیار ز کویت مفارقت نکنم / گرم زمانه در اختیار بگشاید
برفت یار و غمش را بیادگار گذاشت / مگر غمش دلم این یادگار بگشاید
مباش غنچه صفت تنگدل اگر شب دوش / که صبحدم ز نسیم بهار بگشاید

ز کار بسته مخور غم که میفروش احمد
دری ز میکده بر میگسار بگشاید

چو سنگ آتشین دل که غم از او زار باشد / بامید تا بچشمش در دیده باز باشد
زهی قبله کعبه دل خم ابروانش ارکان / چو تو دلبری [illegible] مرا نماز باشد
بجفا بترک کویت نکنم که از مغیلان / [illegible] که سوز عشق [illegible] باشد
چه مخالفت بدیدی که بما هنوز جانا / [illegible]
ز تو هر چه ناز داری بکشم گر بنازی / [illegible] از [illegible] باشد
بامید آنکه شاید دهم غمت در آید / [illegible]
همه عمر دل نخواهد که رها شود ز بندت / [illegible] ی باز باشد

تو از این غزل بذوقی بصلت جازی ار دو
که هر آنچه بوسه خواهد ز لبت مجاز باشد

این سبزه خط که گرد لبت آب میخورد / گویی ز چشمه سار بقا آب میخورد
شد فتنه پای ور قمر در جهان پدید / زان خط که گرد عارض او تاب میخورد
یکشب بخواب طاق دو ابروی او ندید / زاهد هنوز غصه محراب میخورد
چشمش ز لب بدی آلوده تر مگر / این ترک شب ز چشم می ناب میخورد
خونش بجوش آمد و از حسرت برفت / از بسکه خون ز لعل تو عناب میخورد

بگداخت تن ز فرقت خسارت ای عجب
کتان ببین که چون غم مهتاب میخورد

باز از کرشمه دشمن جان کرد رستمی
گردشته خون بپهلوی سهراب میخورد

خونم ز عشق میرز که تا حشر در دل
خون جگر ز کشتن سهراب میخورد

هر تیر غمی که میکشد از ساغر رقیب
گوئی خدنگ بر دل احباب میخورد

دل در غمت چگونه ننالد رباب وار
بیچاره گوشمال ز مضراب میخورد

در زلفش ار طپید دل ذوقی عجب مکن
[illegible] نش چو قلاب میخورد

دل ز چشم مخمورت نیم [illegible]
حال مردم بیمار بار خسته میخواهد

غنچه دهانش گاه چون غنچه میشگفد
خنده لبانش باج کز پسته میخواهد

از [illegible]
و ز خطش بنفشه بوام دسته میخواهد

باز این دل [illegible]
وه که دست از دل و جان جهی شسته میخواهد

از من ای مبارز دوست که سر [illegible]
زانکه این سخن سکی ها خجسته میخواهد

گوییا که رشته جان ذوقی از غمت بحت
تار عنکبوت تن گسسته میخواهد

دل ز چشم مستت زانیم مست میخواهد
میگسار مردم امی ز دست میخواهد

از شکست طره و صد هزار دل کید تیغها
ای عجب درستیها از شکست میخواهد

ساقی از میم امروز شاید ار کنی آباد
گر نه این خرابیت دل از الست میخواهد

این غمی که من دارم آن غمی که دل دارد
از خم و صراحی جام چه بست میخواهد

دانه افکند از خال دام کرده از زلف
طایر دل مسکین پای بست میخواهد

ازا

ترک چشمت از نه ترک فلک دارد [illegible]
دل ز حسرت نداده [illegible]

غمزه چشمت شکنش با شست [illegible]
[illegible] هندو [illegible]

[illegible] بر دیده ما [illegible] سبز [illegible]
یک جامه از آن [illegible] درست [illegible]

دل کرده وطن در سر زلف سیه‌ری
بردند بغارت ز دل [illegible]
بر در [illegible] گشان [illegible]
بار غم عشقت چو ما [illegible] کشیده
دهقان فلک در چمن حسن تو [illegible]
اسرار دل ای اشک مکن فاش که رفته
زان نخل که ز آب مژه تر ساختم
هر درد که ساقی فلک داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] هم آغوش [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خونین [illegible]
با هم [illegible] بدین [illegible] گهری
همواره [illegible]

زنهار بهشتی [illegible] که این مردم دنیا
یوسف بفروشند بسیم و زری

یارب از غم دل [illegible] الف [illegible]
کفر زلفش از فسون [illegible]
سیل اشکم از فراق [illegible]

بر در خورشید را چون [illegible]
ترک چشمش ز ابروان شمشیر [illegible]
خط بطلان [illegible] دریا

هر که او را طره لیلی وشی زنجیر شد
در صف مجنون صفتان کار شد [illegible]

پادشاه عشق را نازم که در پایان کار
از دل یوسف صفت کانات زلیخا میکشد

تا مگر در حلقه زلف بتان گیرد وطن
دل ز راه کعبه سوی بتخانه میکشد

پاسخش را بسکه شیرین تلخ میگوید جواب
بار دیگر هم خیال لب ز شکر میکشد

از دل ذوقی فغان و ناله تا گردون رسد
شانه دلبر رسد زلف سیه تا میکشد

دست در حلقه زلف سیهی باید کرد
روز خیل در خورشید رهی باید کرد

آب در دیده من ز آتش دل خشک شده
اشک آلوده ز دود سیهی باید کرد

چند غفلت کنی از ناز و تجاهل ورزی
غفلت از عاشق بیچاره گهی باید کرد

قوتی یا رب [illegible] که تا عشقم
دفع مجبوری [illegible] انگهی باید کرد

[illegible] ز [illegible]
ای دل امروز خیال کلهی باید کرد

[illegible] ذوقی
چو شتر مشتری مهر و مهی باید کرد

ز سرو و لاله اگر کناره خواهم کرد
دمی که چهره تو [illegible] نظاره خواهم کرد

هلال عید صیامم چه حاجت است که من
نظر بر ابروی انگشت دو پاره خواهم کرد

خوشم که غارت دلها چو کرد با من گفت
ترا از این اسیران شماره خواهم کرد

شب فراق ز هجر جمال چون قمرش
ز اشک دامن خود پر ستاره خواهم کرد

بگو که سینه خود را اگر سپر بکنم
به پیش تیر ملامت بگو چه چاره خواهم کرد

خیال روی تو ام با بهشت و حور اگر
شود مقابله باز استخاره خواهم کرد

اگر سؤال کنم قبله ازین پس درگه … | جمال … او را اشاره خواهم کرد

بگوش جان کنم این حلقهٔ غلامی دوست | اگر قبول کند گوشواره خواهم کرد

ترا چو راه نداد … هنر و فن … | بیا که در پی … اجاره خواهم کرد

ز … [illegible] … سرخ رو … | … [illegible] … کناره خواهم کرد

قرار از دل و از دست اختیار ببرد | … کزان … بیکار ببرد

بیک کرشمه که اول … هزار … برد | ز چشم … [illegible] … قرار ببرد

ز چهره رونق بازار … شکست | … [illegible] … ببرد

بدوش خویش چو افکند زلف پیچ در پیچ | … [illegible] …

ز دست او بکه نالم که چشم عیارش | … [illegible] …

بیا که مطرب با هوش از سر … | … [illegible] …

شمیم موی تو آفاق را معطر ساخت | نسیم … [illegible] … ببرد

عجب که تاب رخ آن شهست ذوقی

بیا که کوی … دو صد سوار ببرد

آن شیخ که در دل غم جانانه ندارد | نبود عجب ار ناله مستانه ندارد

گر زلف تو آشفته کند حال دل ما را | از جمعیت پریشان بسر شانه ندارد

هر شب بفلک از چه رود دود دل شمع | پروا اگر از سوزش پروانه ندارد

… هم … دعوی دل گفت تصرف | … کس حقی ازین خانه ندارد

زاهد … ازینند … دل ما … | تا … طفل دگر گوش بافسانه ندارد

در ساحت بازار جهان چون من شیدا — یک عاشق شیدائی دیوانه ندارد

ذوقی بجز از درد غم دهر الم هیچ
ساقی فلک صاف به پیمانه ندارد

ترک چشمت سر تاراج دل و دین دارد — ای بسا فتنه که این مست بالین دارد
زلف بر روی تو که سجده کند گاه نماز — بت پرستی نتوان گفت و یا دین دارد
شور انگیخته در آفاق لب خسرو ما — بسکه در وی سخنان خوش شیرین دارد
دل برد از سخن دلکش — چاه زنخدانش که هم آن دارد و هم این دارد
شاه زار ار زبر خسرو ما و ملک نیست — خم و تاب و شکنج و گره و چین دارد
بیکی غمزه دل از دور — زیب این ترک جفا پیشه که آئین دارد

بسکه در دل ذوقی
دل خونین دارد

کس ندانم سر کوی تو که غوغا نکند — ور خدا دامن وصل تو تمنا نکند
کیست در شهر که از یک نظر ای لیلی من — همچو مجنون ز غمت روی بصحرا نکند
با که این نکته توان گفت که از شمع رخش — همچو پروانه مرا سوز دو پروا نکند
نرگس مست تو بیدار گر از خواب شود — فتنه نیست در این شهر که برپا نکند
پرتو روی تو با جان و تن من آن کرد — که فروغ رخ خورشید بحربا نکند
گویم از صد یکی غمهای خود ای یوسف حسن — کس دگر یاد ز افسانهٔ زلیخا نکند

یک گدا دولت سلطنت جم ذوقی
ما گدائی در میکده سودا نکنند

تا گره باز از آن زلف چلیپا نکنند — گره از کار دل خسته ما وا نکنند

تا سر سلسله زلف تو بخشا ندهند — دل صد سلسله را واله و شیدا نکنند

ما نگوییم که کس جور و ستم می‌نکند — میکنند لیک بجز بر من رسوا نکنند

زاهد از نرگس مست تو نبیند دو سه — منع رندان دگر از ساغر صهبا نکنند

تکلم لب جانبخش گشا تا ترسا — دگر اظهار ز اعجاز مسیحا نکنند

عندلیب ار گل روی تو ببیند در باغ — گل فراموش کند از غمش اوا نکنند

ترک غارت گر من تا که نظاره دو دست — در دل اندیشه که از آفت یغما نکنند

تا تو رفتی مگذشت ای [illegible]
گر غمت [illegible] نکنند

شنگ بر رخ زخم دل اهل جنون میزند — [illegible] میزند

ساخت تا سلسله مو پای دلم آبله‌ها — [illegible] ان بیابان جنون میزند

ترک چشمت اگرش کار نه مردم کشی است — [illegible] میزند

تو دلارام منی دل بتو دارد آرام — بیتو از دامن دل صبر و سکون میزند

چون نی شانه بچین سر زلفت بختن — از دل نافه ز غیرت همه خون میزند

سر از ارد لم در خم گردون مردم — رنجها این فلک بوقلمون میزند

بر سرای ابر کرم ز رحمت الهی — ورنه آتیه بر این مردم دون میزند

ذوقی آن باده که بی یاد لب لعل تو خورد
خون دل اکنون از [illegible] درون میزند

ساقی [illegible] اح روان میزند — در قدح باده خورشید فشان میزند

گرش آب بقا بود بساغر امشب | درتن خسته ما روح روان میریزد
پرتو روی توام سوخت دل و جان ارنی | چون شب ماه دهد نور کتان میریزد
ریخت از هجر بهار رخت اندر تن من | آنچه بر برگ رزان وقت خزان میریزد

جان طلب جام بکف کوشش بقربان زدنی
تا اشارت بکی بهر این و هم آن میریزد

زلف چشمت دگر امشب سر یغما دارد | تا چه زین واقعه بر سر دل شیدا دارد
سوختم از غم و پروای [illegible] | شمع از سوز غمش پروانه چه پروا دارد
چون [illegible] دل شیدای مرا [illegible] | [illegible] که گاهی که سلسله برپا دارد
زدمی [illegible] | [illegible] جان پرورش اعجاز مسیحا دارد
نکنم میل [illegible] | [illegible] ساقی با ساغر صهبا دارد
هردم از زلف [illegible] | غنچه از سینه مجروح دل ما دارد

دو فدا چشم تو [illegible] خشک [illegible] اشک
مژه گان تو مگر ریشه بدریا دارد

گرچه دل شاد دمی زان ستم آباد نشد | هیچ یک لحظه مرا یاد گر او یاد نشد
مقصدش باد که یک لحظه مرا یاد نگرد | خاطرش شاد که یکدم دل ما شاد نشد
بر تو ای لعبت چین شاه گشتیر آخر | چه خطا رفت که دیگر ز منت یاد نشد
تا سر زلف تو بر باد بدادی جانا | خرمن عمر من سوخته بر باد نشد
مرغ جانم ز کمند سر زلف تو نجند | تا گرفتار شد زین قفس آزاد نشد
ساقیا ساز خرابم که تن خاکی ما | تا که ویرانه نگردید دل آباد نشد

سر فرود آرد تو بر خط خسرو دین ذوقی
گر بغنیمت نخط بصره و بغداد نشد

انکه در قانون فن دلبری استاد بود | شاد باد اگرچه دایم از غم ما شاد بود
ریختی او در ساغرم دردی غم داند ولی | شاد بودم زانکه دست آن بت نوشاد بود
ترک چشمت غارت دین و دل از کینه نکرد | او که در غارتگری و دلبری استاد بود
بعد روی ماه من چون آفتاب دیده اگر | آفتاب ماه را جا بر سر شمشاد بود
تا مرید عشق گشتم شد فراموشم سبق | [illegible] یاد بود
تخت جم بر باد شد ای دل منه بر باد دل | کاین جهان [illegible] بنیادش [illegible] بود
طاق کسری شد خراب و بی ستون بر جای ماند | زانکه او را عشق پاک کوهکن بنیاد بود
تا شدی پنهان ز چشم ذوقی ای ماه ختن | [illegible]

وقت با ساقی [illegible]
گر می جامم بخط بصره و بغداد بود

اگر نه لب بقا یار در دهن دارد | چگونه معجز عیسی بهر سخن دارد
عجب که داد سخن داد نزد مفتی عقل | هنوز نا شده ثابت که او دهن دارد
مسافران صبا را ز زلف او دیده است | ز بسکه دل سر دل زیر هر شکن دارد
مرا است طاقت هجران روی او حکمت | اگر که طاقت هجران جان بدن دارد
هزار سال گذشت از حکایت شیرین | هنوز کوه تب از آه کوهکن دارد
چو سرو ماه بود یار من بقامت و رخ | که دیده ماه و گل و سرو و بر سمن دارد
اگر که طره او بت پرست نیست چرا | بصبح و شام همی سجده بر وثن دارد

گرفته جا به سینه غزالی صاحب خویش
دلی که در شکن زلف او وطن دارد

هلاک سازدم این غم که یار اغیار
برای کشتن من سر شب انجمن دارد

کسی که غرقه طوفان عشق شد دانی
کجا دگر خبر از حال خویشتن دارد

باور مکن که بی تو دلم خرم او فتد
یا نیم لحظه یاد کنی همدم او فتد

از تاب می نشسته جبینش عرق
چون برگ گل که صبح بر او شبنم او فتد

از یک نگاه هستی من برد از میان
مانند آفتاب که بر شبنم او فتد

بی تاب میشود دل آشفته [illegible] ز لب
هر دم که تاب زلف تو خم در خم او فتد

[illegible] ذوق وصل نداند که چون [illegible]
آن تشنه کو به بحر اندر یم او فتد

یارب چگونه صبر کنم در بلای هجر
این کار در زمانه بی ادهم او فتد

از هر گناه سینه دعا کرده ام روان
شاید درین میانه یکی محکم او فتد

بی [illegible]
آئینه بشکند و جام جم او فتد

انصاف میدهم که کند جلوه ز نو
بر سرو قامت تو نظر هر دم او فتد

ذوقی بجای اشک ز چشمم بیار خون
باشد بزخمهای دلت مرهم او فتد

اکنون ز شعر بگذر و کسب معاش کن
یوسف بچاه از جهة درهم او فتد

گر شعر من بخوانی و غمگین شوی مرنج
زیرا که اقتضای غریبی غم او فتد

ساقی بیار باده درین غم که وقت گل
غم را علاج جام می در غم او فتد

تیر مژگانت مرا بر دل فراز آید بیا
از در من طالع برگشته باز آید بیا

دل ز چین چنبر زلفش رها گردد نگردد
صوفی [illegible] از چنگ [illegible] آید نیاید

غیر حسرت ز لعلم [illegible] باشد نباشد
جز بسوی آن کعبه ام دل در نماز آید نیاید

جز خم ابروی محرابی [illegible] دارد ندارد
جز در محراب صوفی در نماز آید نیاید

یار سنگین دل که بر قتلم اشارت کرد [illegible]
کشتن تیغ غمش را بر نماز آید نیاید

بر سر خاک شهیدانش گه راند [illegible]
یا که بیمار غمش را دلنواز آید نیاید

شمع رویت را چو من پروانه ای [illegible]
[illegible] از غم [illegible] در سوز و گداز آید نیاید

گر هجوم آرند بر ما همه ترکان خلخ
کشور دل را چو چشمت ترکتاز آید نیاید

ای ایاز من بعهد [illegible] مر ولو
بر [illegible] محمود [illegible] ایاز آید نیاید

سالک راه حقیقت [illegible] در طلب
کانچه آید از حقیقت [illegible] آید نیاید

لبان لعل تو ضحاک و زلف [illegible] ارانند
مدام [illegible]

فغان که خون جهان ریخته [illegible]
که این [illegible] کار [illegible]

[illegible] غمزه بودند از حریفان هوش
دو چشم مست تو نازم که بو [illegible] بیمارانند

بکش که تشنهٔ شمشیر آبدار توایم
چنانکه تشنه لبان بر ثواب بارانند

بزخم خار نگوییم ترک کعبهٔ دوست
که سالکان ره عشق جان سپارانند

عجب که خون کسان میخورند زاهد و شیخ
هنوز در پی آزار باده خوارانند

بخواریش منگر بر زمین چو [illegible]
که زیر هر قدمت خاک گلعذارانند

دلا ز جور رقیبان مگو ترک حبیب
که خارها ست در آنجا که گلعذارانند

سپرد جان سر کوی بعاقبت [illegible]
که [illegible] در آنکوی خاکسارانند

ز ناوک تهمت احتراز خواهم کرد
چو صبح دیده دریدی تو باز خواهم کرد

زنم چو شانه سر زلفش از زبانهٔ آه
چه رخنها بدل اهل راز خواهم کرد

بر آستین وصالش چو دست ما نرسند
بر آستانهٔ او پا دراز خواهم کرد

سبکتکین بدر آر نام زلف شکست
هزار حلقه بگوشش ایاز خواهم کرد

بتار زلف تو سودا کنند اگر تاتار
قسم بچین و خمش باز خواهم کرد

دلا بنال که امشب بپردهٔ دل یار
رهی نغمهٔ سوز و گداز خواهم کرد

بیار می که [illegible]
بکعبهٔ رخ ساقی نماز خواهم کرد

با اشک دیده [illegible]
[illegible] نماز خواهم کرد

هر [illegible] ساقی [illegible]
می در دل قدح ز طرب جوش میکند

[illegible]
زین شربتی که می ز لبت نوش میکند

نازم بچشم یار که از مستیش شراب
مستی طبع خویش فراموش میکند

کی کیست پیش غمزهٔ چشمت که در قدح
این ترک خون صد چو سیاوش میکند

با آفتاب گر که سر جنگ نیستش
[illegible] از طره از چه سیه پوش میکند

بیمار گر نه مردم چشمت [illegible]
از خط برخ سفید سیه پوش میکند

در گوش ماه حلقه کند تا که زلف
چون گوشواره زیب بناگوش میکند

از آن دو ترک که با ابرو [illegible]
حذر کنید که مستند و تیغ بر دستند

بریخته‌اند بسی خون عاشقان امروز / بدین بهانه که دوشینه باده خوردستند

چه باده بود که ساقی بعاشقان پیمود / که همچو مردم چشمش مدام سرمستند

چرا ببالای شمشیر ابروان خفتند / اگر نه آهوی چشمان یار سرمستند

بشاه سپاه خطش بخت آورد / نه اگر ده گرد دست زلف بربستند

ز جان خویش بریدم طمع از آن روزی / که خط و خال تو دیدم بخویش پیوستند

هوا عبیرفشان شد مگر براه صبا / بتان طره خود باز کرده بنشستند

بیا که مفتی و زاهد بکوی میکده دوش / بباده خرقه [illegible]

ز سخت سستی پیمان و سنگ بدعهدی / سر صراحی [illegible] پای توبه بشکستند

کدام عهد بتان با تو دوست [illegible] / که چون شکنج سر زلف خویش [illegible]

دیریست که از دل خبرم نباشد / زین گمشده ام [illegible]

از دیده دو جوی خون روان شد / وان خون شده را خبر نباشد

آن فتنه که داد بر رخت خط / در دایره قمر نباشد

چون آن نمکین لب شکرخند / در کان نمک شکر نباشد

از قند لب تو گر نهم دست / کز همچو مگس بسر نباشد

شب نیست که چون مگس دو دستم / از دست غمت بسر نباشد

کالای وفاست خوار و افسوس / ما را بجز این هنر نباشد

بستی ارچه کمر بقتلم او را / مو نیست میان کمر نباشد

تا هست حجاب عارضش زلف / این شام مرا سحر نباشد

چون نقش تو ای صنم نگاری / در چین و ختن و کاشغر نباشد
گر سرو بخوانمت بقامت / بر سرو ترنج بر نباشد
گیرم چو رخش بتابی ای ماه / بر فرق تو مشک تر نباشد
سهل است ز جان گذشت دوئی / ور مهر بتان گذر نباشد

دوش ببخت سعید و طالع مسعود / پرده گرفتم ز روی شاهد مقصود
کشته [illegible] / عنبرکشا ابتدای لطیفه معهود
[illegible] ازحلقه های [illegible] / دود که بوی مود جنت داود
[illegible] زلف [illegible] / برجو داین روز تار در شب معهود
[illegible] / ناله برآرد ز دل چو زخمه خورد عود
شاهد [illegible] / چشم بشاهد کنیم و گوش بمشهود
رشته بگردن بچین زلف تو دیدم / وحشی دل گر خطا ز من شده مفقود
جلوه وی ایاز بود که پوشید / از صنم سومنات دیده محمود
ره نبرد دل بر آستان تو تا چند / هست بذوقی طریق وصل تو مسدود

دنباله ابروی تو تا خال تو افتاد / پس مردمک دیده بدنبال تو افتاد
با عشق تو هر شیر دلی پنجه درافکند / گر بود همه رستم زر زال تو افتاد
از طالع محمود شد و کوکب مسعود / هر قطره که بر قتل من از خال تو افتاد
ماندم ز سخن چون غمت بگذرد ز حد من / آن تیر در این مرحله ارسال تو افتاد

در سایهٔ اقبال تو ما [illegible] دولت / آنرا که بسر سایهٔ اقبال تو افتاد

هر نقش که بستند بچمن مانی و آزر / کمتر ز نکوئی خط و خال تو افتاد

شد زنده جاوید شهیدی که بمیدان / سر داد ببستن تو و پامال تو افتاد

مشکن پر و بال دل خواجو که در این دام / این مرغ بامید پر و بال تو افتاد

تا زلف تو پیرایهٔ آغوش من افتاد / بار دل صد سلسله بر دوش من افتاد

با حلقهٔ زر شید شدم دست گریبان / چون حلقهٔ گیسوی تو در گوش من افتاد

شد تنگ و تا تار در آتش [illegible] / [illegible] آغوش من افتاد

همدوش [illegible] / [illegible] گوش [illegible]

هر بوسه که بخشیده ام از لعل روانبخش / [illegible]

هر نکته دل آموخت ز مهر دهنش [illegible] / [illegible] من افتاد

ساقی بده آن هوش ز ناب خرد سوز / [illegible] ز آن لب [illegible] من افتاد

پروانه صفت سوختی از تاب شراب شمع / این شعله ترا از لب خاموش من افتاد

خوش گفت ز جم دوش می ناب بنوشی / کاین خشکی [illegible] بر دوش من افتاد

جز نخل برومند تو کان داده ترنج / لب نخل ندیدیم که آرد شکری حسنه

از پسته لب سیب زنخ غبغب نارنج / یا للعجب آورده بنیک شاخ بری حسنه

جز موی میانش که نیاید بتصور / از سر سر مویش ننماید اثری حسنه

با سرو و نوشین در و آتش دل [illegible] / چون خاتم جم در لب لعلش اثری حسنه

گویند که مه بسم کند در فلک این باد ‌ دارد خط او خال برخ مه سپری چند

سوزد بفلک خرمن مه خوشه پروین ‌ گر او فتد از شعله آه سحری چند

ای قافله سالار چنین تند مران رخش ‌ کافتاده چو گردند زپی در بدری چند

ای قافله سالار مران تند که هستند ‌ دنبال تو از خسته دلان بی خبری چند

بر دردکشان بست در میکده اگر شیخ ‌ غم نیست که باز است زمیخانه دری چند

عیبی کند از عشق سخن در بر زهاد ‌ چون آیه یاسین بود و گوش خری چند

هر شب بخیال سر زلف و خط و خالش
گو به دل [illegible] سیه ادگری چند

تا خم زلف تو ام [illegible] در آغوش افتاد ‌ [illegible] لبهای تو جانم سر دوش افتاد

هر که [illegible] زلف [illegible] ‌ دم شام ابد بجود و مدهوش افتاد

باد امروز [illegible] ‌ گوئی از خم می میکده سرپوش افتاد

شوخی دختر [illegible] ‌ از دل خم بقدح آمده در جوش افتاد

در قدح انقدر از جوش طرب گرد و نشاط ‌ تا که از دیده کی خون سیاوش افتاد

از خدنگ مژه ام گشت دل بقرار اگر مست ‌ آه کان عهد منش زود فراموش افتاد

هر که پروانه بزم تو شبی حاصل کرد ‌ تا سحر شمع صفت سوخت و خاموش افتاد

تا چه سر نیست دهانت که از آن هیچ نشان ‌ هر که یک نقطه نشان یافته خاموش افتاد

هست آزاد هر آنکو که چو دو قیش به هر
حلقه بندگی زلف تو در گوش افتاد

شهان که حافظ ناموس کشور خویشند ‌ زروی صدق [illegible] دوستدار درویشند

شها که داد ز ظلم و عدالت کشند | همیشه در پی ترغیب حال درد کشند

شهان که در طلب جاه و حشمت تو بسند
بحال شاغل و غافل ز حال درد کشند

شب همه شب که شمع رخ بتان میسوزد | همچو پروانه دل سوخته را جان میسوزد
نی آتش که بود دیگرش سینه ام دل | کوه را آب کند عشق تو سندان سوزد
کند هم دل تو ای دانه که در مزرع قد سیمین | ره دهم زد از روضه رضوان سوزد
زلف شیطان تو چه با کز دل مرهم سوخت | در همه کجا لشکر شیطان سوزد
کفر زلف تو چو بر دوش شود شکل صلیب | زاهد صومعه [illegible] ایمان سوزد
زاهد ار ساغر و پیمانه زد تخت بشکست | اگر [illegible] سوزد
ماه کنعان یکی جلوه که در مصر کند | [illegible]
نیست عشقبازیت که از نیم نظر بسا نی | [illegible]

ز آتش لعل لبت سوخته [illegible]
تشنه ذوقی لب چشمه حیوان خواهد

دل بیچهر تو سرتست دل از کین سوزد | کفر زلف تو تمام است دل و دین سوزد
خال هندوی تو ام سوخت اگر دل بتو غم است | آتش تو و نیست هم این سوزد و هم آن سوزد
برق آهم همه شب از غم آن چهره و زلف | در فلک خرمن مه خوشه پروین سوزد
گر بگلشن گذرد با رخ گلگون گل تر | لاله را داغ نهد بر دل و نسرین سوزد
خال مشکین تو بر عارض آذرگون است | همه نیست که در مجمر سیمین سوزد
کی دل [illegible] بسکه در آن حلقه زلف | تن هم از ضعف [illegible] آتش دل شاهین سوزد

گر زند شانه بچین سر زلفش از رشک / در دل نافه چین نافه مشکین سوزد
بنشین در بر و چین از خم ابرو برچین / ورنه از آتش آهم ختن و چین سوزد
شمع میگریه و یاران ز فروغش خندان / در تحسّر پر پروانه مسکین سوزد

ذوقیا خوانی اگر این غزل شیرین را
بر سر تربت خسرو دل شیرین سوزد

ساقی امشب بقدح جای میم خون ریزد / بسکه مستست ز چشمش می گلگون ریزد
ترک چشمش خورد از خون دلم نوشش باد / خاصه گر جام میم زان لب میگون ریزد
اشک چشمم [illegible] تو [illegible] زند / دجله دجله ز بن هر مژه‌ام خون ریزد
هر چه [illegible] کوی تو لیلی [illegible] / هر چه ریزد ز خم موی تو مجنون ریزد
در شب هجر [illegible] / آنچنان کابروی دجله و جیحون ریزد
در [illegible] / بس چه نمک هر مژه‌ام کشته بهامون ریزد
راه در حلقه زلف [illegible] / زد و صد حلقه دل از زلف تو بیرون ریزد

بر سر زلف پریشان چو زند شانه نسیم
مشک بر زخم دل ذوقی محزون ریزد

شهان حسن که مست ملاحت خویشند / بشاه ناز کنند و گدای درویشند
همه شکر لب و خسرو فریب و شیرین کار / فزون ز خسرو و پرویز و از شکر بیشند
همه مروّج عاشق همه مشوق عشق / بمعنی اند چو شیر و بصورت میشند
بغمزه ضارب نیشند و از لب پر نوش / شفای سینه مجروح و مرهم ریشند
تو ای یگانه بصورت مکن تصور آن / ببین که چون بهر خدمت نکنند درویشند

من و صلیب رهٔ زر بعد از این تا — هر آنکه کفر دو زلف تو عیسوی کیشند
گرفته شکل صلیب و نکنده چون زنار — که گر کشف دو زلف تو عیسوی کیشند
بیا که با تو دل از بیاس مرمت عشق — ز تا شقان دو چشمش کجان بندند

محبت صادق عشقند ذوقیا اما
که فارغ از لب نوشند و از نیش شهند

دوستان مژده امشب که دلارام دهند — خبر قتل من آرند و دل آرام دهند
بانگه پای دل دیوانه بزنجیر کنند — باد دستم به گیسوی دلارام دهند
دل زمن خواسته دلدار من آنگه گوید — [illegible]
گلرخان موسم گل شد همین خبر آمد — [illegible]
نوبهار است بتان کی به شراب لب جو — [illegible]
باده آرید که از خشمت چه هیچ نماند — [illegible]
برد میکده خشت از سر خم بر گیرند — [illegible]
شکر ایزد که رسیده به کام دل خود — کامکاران دل ما کام مرا کام دهند
نامکاریست که این خسته دل سوخته را — بگذارید که وی پخته بهر خام دهند
عکس مهر رخ ساقی چو در افتاد به جام — نسبت جام هلالی به [illegible] تا [illegible] دهند
راستی نسبت خونریزی ابروی [illegible] — نیست اغراق که با خنجر بهرام دهند
از لب لعل دلارام اگر حرف کنند — چه سخنها که برسانند و چه دشنام دهند
در تن خسته دلان خاصیت روح دهند — از لب عیسویش گر همه پیغام دهند
سینه داشت از این طرفه غزل [illegible] — ز لب یار بذوقی اگر انعام دهند

شکرین لب حلقه بر در میزند
چون مگس دل دست بر سر میزند

طفل غم تا دست بر سر میزند | دل ز شادی سنگ بر سر میزند
میکشد از سینه سوزان چو آه | آتش اندر خشک و در تر میزند
ماهم از رخسار تابان بر زمان | طعنه ها بر مهر انور میزند
از لب شیرین و لعل شکرین | خنده بر شیرین و شکر میزند
گرچه باشد در لبش کان نمکت | لب [illegible] چو در تنگ شکر میزند
خال هندو و لب جادوی او | [illegible] زه [illegible] میزند
باز [illegible] | [illegible] قرار دو [illegible] میزند
بر [illegible] ان [illegible] | [illegible] تا و [illegible] میزند
چشمش از لب [illegible] | ترک [illegible] از [illegible] ساغر میزند
چشم نرگس با همه شوخی و ناز | لاف هم چشمیش کمتر میزند
چنگل زلفش بپایه زال چنگ | باز بر سینه کبوتر میزند
عشرت از خون کبوتر میکند | ساغر از خون کبوتر میزند
هرکجا فربه شکار صید کرد | این زمان بر سینه لاغر میزند

تا دل ذوقی کند مجروح تر
شانه بر زلف معنبر میزند

ولـه ایضاً

شکرین لب بین که هرگز لعل شکربار بود | در همه عمرش نخاید لب که دیگر یار بود

ابهای

ز بهای بوسه شیرین چو خواهد جان شیرین — بدهدش ز صد ره تا لبش بکار رسد
نوشش لب ببین کز لب شیرینش باده خوردن — تلخی از طبعش رود می چو به لبان رسد
مطرب امشب نغمه‌اش را بچین دارد ز دهر — ساغر شیرا چنگ نالد به چه‌اش را بار رسد

لعبت چین و طرازم چون کند در رقص بازی
ساز تیمنش دو صد ره لعبت [illegible] بار رسد

بر لب شط چو زنی می تو مرا یاد بیا — ساقیا ساغر می تا خط بغداد بیا
چند پرهیز کنم زاهدی پرهیز شکن — که ز ریشه پرهیز ز بنیاد بیا
بهر داغ دل محزون من ای باد صبا — [illegible] شادروان ز آن [illegible] شاد بیا
چه کنی مشک فشان از سر زلفش به کجی — سینه زخم و دل ریش مرا یاد بیا
در چمن ای گل من جلوه طاووسی کن — [illegible] را همه در ناله و فریاد بیار
تا شود تلخی تن کز نشتر از گلو بر لب — [illegible] گشته [illegible] بیار
تا که از تیشه [illegible] بخندد سنگ [illegible] — نام شیرین بسر تربت فرهاد بیار

گو فرازم که ز آتش هجران ذوقی
تو دلی سخت تر از آهن و پولاد بیار

## حرف الرّاء

گرچه مفرح است باده به فصل بهار — بوسه مفرح‌تر است از لب جانبخش یار
گل و [illegible] بهشتش اگر [illegible] — نوش لب و نوشش [illegible] بهتر [illegible]
در [illegible] بهشتی بود مرا خوش [illegible] — ساغر ز [illegible] میان شاهد گل [illegible]
ساقی اگر [illegible] باده [illegible] — زاهد [illegible] زاهد پرهیزکار

در دل ابر آفتاب چهره نهان میکند | گر همه از ابر زلف چهره کند آشکار
ز آهوی چشم آن غزال شیر دلان صید کرد | ای عجب آهو که دید شیر بگیرد شکار
ای لب ضحاک یار چند خوری خون خلق | وی سر زلف نگار چند بپیچی چو مار
جز خط و زلفت بر و کس ننشیند و نمید | سبزه بروید ز گل مار بخسپد بنار
با تو بگفتم دلا در خم زلفش مپیچ | زود بود کاین دو مار از تو برآرد دمار

غمزه چشم تو کرد با دل ذوقی همان
کار که دستان زال کرد با سفندیار

دارم هنر ز لب [illegible] | لیکن شب تاریک ره و فاصله بسیار
ای [illegible] تند که | خسته دلان در ره این قافله بسیار
در راه [illegible] | پای دل از آن گشت که آن آبله بسیار
از دیده [illegible] | رخساره ام آورده برون آبله بسیار
تا آنکه بود گوهر بر جسم من اندر | چون لعل تو تنگ است مرا حوصله بسیار
مشاطه گر چرخ چو خورشید خطت دید | بر جسم ... خط باطله بسیار
محراب دو ابروت گرش جلوه نماید | صوفی بشب از شوق کند نافله بسیار
آخر بر دل مشکل عشقت نشد آسان | با عقل سخن گفت در این مسئله بسیار

تا بار دگر نقش کف پای تو بیند
ذوقی بر همت قطع کند مرحله بسیار

ساقی امشب می بیار چشم مست یار را | تا رود پوشم ز ابر از باده گلنار را
تا لب گردون ز غم تا نخندد همچو برق | گو صراحی خون خونابه را ندهد بهار را

می بیار ای ساقی گلرخ که آمد ماه نو — بس بخندد گل که بیدار ابر در گلزار زار

چنگ زن بر تار زلف تار مطرب تا بود — نغمه زن در بوستان چون کبک در کهسار

ایمه کنت جمالی ای آفتاب چرخ حسن — تیره روز از شبی از مهرت بخورد دار

گر زنی سیری از عشقت شده ام اسانم — اندیشه منصور چون منصورم اندر دار دار

زلف بیجا پیش برخ یکدم میگیر — بیقراری میکند آری بروی آذر مار

بر دل مجروح و زخم سینه ام از زلف لب — نافه نافه مشک میریزد به تنگ غنچه وار

ای بت چین و چگل از زلف و کیش خود — طوق گردن که صلیبم از کمر زنار دار

بوسه بر دوفی مسکین زر محتاج ثمین
از لب بنخشش بخشد و از کف دربار بار

امشب بیا و ز کشش ایدل پیاله گیر — [illegible]

در طرف لاله زار بکش جام لاله گون — [illegible]

میخانه را ز طاعت هفتاد ساله خر — [illegible] پیاله گیر

داد نشاط را ز شراب دو ساله ده — جامی ز دست دلبر ده هفت ساله گیر

گاهی بزلف تار زن چنگ یا که گل — که تار زلف آن بت مشکین کلاله گیر

گر عمر خضر مطلبی ایدل از لبش — بوسی بهر طریق که باشد حواله گیر

شرط است زاد و راحله دوفی برا عشق
از لختهای خون دل خود نواله گیر

نشسته در دل و از دیده همچنان مهجور — ببین که ما همه نزدیکی از تو باشیم دور

گرا [illegible] همه شاهدان شهر حضور — نظر بروی کسی نیست تا [illegible] منظور

سحاب‌های عزیزست که با خیال تو زیست — مرا بسر هوسی هست با هوای تو زیست

برافکنی رخ از پرده حور بان بهشت — ندانم ... بمانند در جمال تو حور

تو آن پری که دمی از نظر نهان نگری — اگر پری بود از چشم آدمی مستور

بنقش نسخه نشاید که ساختند آیینه — بود به نقش ... از روی خویش مغرور

چو نوک خار ز ندیش هوس ز ... — اگر همی کناره کند آن ... میان

فریب خال تو گر خورد مرغ دل ... — نه بهر دانه اسیر او فتاده ... طیور

مرا بمنزل مقصود نیست ره که ... — بسالکان صبا بسته‌اند ره عبور

تو آفتاب یار ز نظر ... — چه غم از آنکه بود مرغ کور ...

اگرم مجون ... دست یا ... کند
... که ... بود ...

بستند خیابان در میخانه ... شهر — ما را به جز این ... دیوانه در این شهر

تا نهی ... — رفتند سوی میکده دیوانه در این شهر

از چاشت ... — از باده تهی شد خم و خمخانه در این شهر

ایزد ز بهشتان بر در دوزخ بگشاد — بستند ره ما چو در میخانه در این شهر

شیخ از پی صید دل انعام ازل — دامی ز این ... دانه در این شهر

صوفی غم دین دارد و زاهد غم دنیا — ما را نه بدل جز غم جانانه در این شهر

دردا که ندیدیم همه گر چه بسی — ... که کند یاد ز دیوانه در این شهر

معمورتر از ساحت میخانه ندیدیم — گشتیم بس آبادی و ویرانه در این شهر

کالای وفا خوار چنین شد که ندید — ... از خویش و بیگانه در این شهر

زاهد مده افسونم از این بیش خدا را — تا چند دهم گوش به افسانه زین شهر

ای عشق بسوزان دل از ذوقی که پدیدست
شمعی که بسوزد پر پروانه درین شهر

## حرف الزاء

مردم چشم تو در گردش و نازست هنوز — بامدادست و در میکده بازست هنوز
رتبه عشق بنازم که مقام محمود — نقشش در نظر از عشق ایازست هنوز
حال دل در شکن زلفش نه چه با جستم — آن کبوتر بچه در چنگل بازست هنوز
کفر زلفت بنا گوش تو آورده پناه — رو به محراب ... نیازست هنوز
گرچه پر آبله شد پای دل از خار هوس — با شنوم ... درازست هنوز

پیش محراب خم ابروی ...
صوفیانه دل ذوقی ...

ای مطرب عراق زن نغمه سحر — ای ... 
از جای خیز و قامت همچون قیامت — بنما که خار غم کنی از روز رستخیز
مست می تو محشری از نو بپا کند — از ذوق لیک نقص کند روز رستخیز
من تائبم ز باده ولی گر تو ساقیا — از توبه توبه دارم از زهد احتریز
ما خسته ایم و بسته از این بیشتر مکن — بر خستگان لطف دل و با بستگان ستیز
هر کس که بگریزد جانی برد بیا — دارالجنه بپا دو تو ... گریز
تا کی به شکر لاله در این باغ ... — تا کی که تاک خیزد از او لاله کو ...
ذوقی ز دست می به ساغر نشاط — تا باغ لاله خیزد و از ژاله ریز

ماه من مهر توام در دل و جانست هنوز
حقه مهر بدان مهر و نشانست هنوز

گشت باریکتر از موی تن چون کوهم ولی
همچنان از غم ابروی مه نیست هنوز

ای عجب کز غم روی تو جوان پیر شدم
عجب آنست که عشق تو جوانست هنوز

شبی از نافه زلفش سخنی میگفتم
همچو مجمر نفسم مشک فشانست هنوز

که بگویم که لبش معجز عیسی دارد
این عیانست چه حاجت به بیانست هنوز

بار وقتی لب لعلش [illegible] شدم
خون دل اشکم از آن غنچه دهانست هنوز

همه [illegible] مرغ چمنم [illegible]
مرغ خاموش شد و دل بفغانست هنوز

روز [illegible] [illegible] اگر [illegible]
بهوس طایر جان در طیرانست هنوز

خاک [illegible] پیمار محو [illegible]
در غم روی ایازش نگرانست هنوز

گو بیا [illegible] [illegible]
بر لب گو که گفت همه جانست هنوز

از غم قامت موزون و خم ابرویش
ذوقیا تیر قدم جفت نشانست هنوز

رهائی نیست دل را از کمند زلف پیچانش
که صف بسته بهر پاس دلها خیل مژگانش

ز دلیلی من خبر گاه جنبش را بصحرائی
که همچون ریگ مجنون خیزد از خاک بیابانش

شدم وامانده در صحرای عشق ای خضر ره رحمی
که طی شد عمر در آغاز و پیدا نیست پایانش

بصحرای جنون ای دل بیا رسوائی ما بین
که در اول قدم از بیم پیدا گشت پایانش

همه گر خضر در ظلمات تخته میکند ره گم
طمع بهود ذوقی ای دل اندر آب حیوانش

حرف الشین

دل آشفته‌ام در حلقهٔ زلفی اسیر است / که در حلقه آید خاطر جمعی پریشانش

گر از زنخش رسن بازی زلیخا میشود مفتون / برون بس یوسف دل آید از چاه زنخدانش

نهالی را که در یک عمر پروردم بخون دل / نبردم بهره جز آسیب از سیب زنخدانش

دلا گر ترک مستش خون من ریزد مشو دلگیر / خوش آن عاشق که جان بسپرد پیش چشم جانانش

کند چون ترکتازی همسنه تازد در میدان / دلم چون گوی میرقصد بشوق زخم چوگانش

بیا شد ماه من گر چرخ نیکویی چرا دوقتی
زند هر روز و شب خورشید و مه سر از گریبانش

[illegible] تم بخشد آرام از چه به سرش / که [illegible] تحریرش

عجب گر خوردم خون دل که در عشق / [illegible] چون دل شیر [illegible]

حلال آمد زمیش [illegible] / [illegible] تقریرش

غزال [illegible] / [illegible]

[illegible] از سر [illegible] دلم / [illegible]

شبی که وصل تو دیدم بخواب [illegible] / [illegible] جز غم دوری [illegible] تعبیرش

من او فتاده بلب آمد اجل بسر یارب / [illegible] تاثیرش

عجب که ناله فرهاد بر دل شیرین / اثر نکرده کند کو دست تاثیرش

بهر بیانی ذوقی بود فصیح بگو
بیان عشق که عاجز بود ز تقریرش

عجب مدار که ریزد حلاوت از سخنش / شکر خراج دهد تنگ تنگ به دهنش

سریر ناز بجائی زد است خسرو حسن / که کوه بیستون از پایه دست قصد جوش

ربود دل ز برم ترک چشم پرفتنش / بسان هندوی افکنده در چه ذقنش
هیچ فهم نمیگردد هم دور اندیش / اگر سخن ننهادی گواهی از دهنش
بگو بمرغ چمن ای نسیم باد صبا / بنفشه رست ز اطراف لاله و سمنش
بدستیاری خط و بپاداری خال / گرفت لشکر هند و ولایت ختنش
کجا بسر هوس سبزه و چمن دارد / دلی که چهره و خط نگار شد چمنش
شب وصال نخواهد که جامه بگشاید / که آفتاب نبیند سر خال پیرهنش
کنار کشته عشق تو لاله زار شود / بحشر بسکه چکد خون ز دامن کفنش
بنوک غمزه و لدوز هر دلی که ربود / بناز شست دو غمزه بسینه بشکنش
هنوز زرد گنه تست مگر که ... / بدل شراره ز تاب عشق کوهکنش
... / که مرغ دام سوی آشیانه و وطنش

کو شعر ایزد در عقد نظم فوقی را
گسسته در گران قیمت گوهر سخنش

انداخته زلفین زره ساز بر دوش / آراسته چون حلقه او بخته در گوش
در حلقه نقش دل صد سلسله زنجیر / باریست گران در تن این سلسله بر دوش
با ناوک مژگان کنم آهوی ختن را چه صید / ترک تو کشیده است کمان تا بناگوش
گر نیست سر جنگ ترا با قمر ای جعفت / گردی خط از زلف زره ساز زره پوش
جان در تنم از سردی هستی تو افسرد / دل در برم از گرمی عشق تو زند جوش
چون طلعت شبرنگ توام جلوه گر آمد / گیرم همه شب شاهد مقصود در آغوش
با یاد جمال تو دل ای پیکر مطبوع / خسپم همه شب با مه و خورشید هم آغوش

کی رفت نسیم از یاد که یاری نمت باد
کاید بنظر آنکه دمی بود فراموش

رخسار دلارای تو ام آتش افروخت
اندیشهٔ وصاف تو ام آتش خاموش

چشمان تو مستند مرا دیده دو خوابست
دادا آهوی جادوی تو ام غفلت خرگوش

باشد که اثر در دل سختش کند آید
زاری کن و آهی بکش از سینهٔ پرجوش

زدی ز خط سبز گیت سر سیه پیچ
ای خواجه منبرش بکش دیده و منقوش

گر نه عیار بود مردم چشم سیهش
خط چرا حلقه تا تم ده گرد نگهش

یار ستان خال سیه را ز دل ترن دل
خوانده [illegible] چتر بالای جهش

بهوای سنبل زلف تو رخ گشت آ[illegible]
بر دست تیره شبی ساخت ای ز پناه رخش

دیده ابر رخ ای آه نظر بسته [illegible]
[illegible]

خون شود نافه ز غم در دل آهوی ختا
[illegible] اشرف [illegible]

کشتهٔ غمزهٔ چشمان و ز لب جنبیده
[illegible] از [illegible]

دیدی از مردمی و نفس دگرم دو
تا بدست دهد ربانی خود باد

شد ز جان بندهٔ آن خواجه که جاه و گشته بند
قدسیان از مژه خاشاک در بارگهش

باد او مست [illegible]
بنده هم پیش لبش مرهم اگر بود [illegible]

[illegible] دل
ز ستم [illegible]

[illegible]
گر جهان [illegible]

[illegible]
زانکه [illegible]

در دل سلسله مویان جهان رحم کم است | گر دوام خدمت این سلسله مویان آنکیه
دل بخیل مژه اش یک تنه زد تا پس از آن | تن تنها ز سپاهش چه آید در پیش
کفر زلفت ره دین هندوی خالت ز دل | تیز بند الفت این دل و فرمان تو بیش
کافر زلف تر انیست بدل مهر آری | مهر بستن نتوان این دل کافر بسر کیش
که بخورشید دهد سجده و گاهی با ماه | هندوی زلف تر است چه آیین و چه کیش

با وجودت بر ذوقی همه خوبان عدمند
گرگ یوسف چه عجب گر بخند مثل میش

دارم از زلف سیاه تو دلی آشفته [illegible] | که چو شب کرده سیه روز من جو بخت خویش
که نمک از لب [illegible] که نمکدانی از لب | که بر آن سینه مجروح دهان از دل ریش
هر طرف [illegible] | گر ببین منکرم هست رقیب بد خویش
کشته خلقی و تیغت [illegible] | خسته شهری و تیر است نمود از کیش
هر قدر از تو کشم ناز شود [illegible] | تو هر قدر کنم مهر شود جور تو بیش
چه عجب زنده شود از لب جانبخش تو باز | بگذری گر به سر کشته خویش

درد ذوقی است نه دردی که پذیرد درمان
این نه فضلی که توان وصل کنندش به سر نیش

تراکه کار بکام است هر مراد به پیش | خوش آنکه کام دلی را برآوری از خویش
کنون که باده بجام است و یار ساده بدام | برآر کام دل افسردگان حسرت کیش
توانگران که بناز و تنعمند کجا | خبر شوند ز حال گدای فقر اندیش
بکشت خلقی و تیغش هنوز تشنه بنام | بخست شهری و نیش هنوز اندر کیش

بمال و ملک شهنشه کجا بیاید یاد — اگر بملک قناعت سفر کند درویش
دریغ و درد که با شد رسید ناگفته — جراحتی که ز تیغت مراست بر دل ریش
خطت رسید و در خط شدم از آن سبب — بحیرتم که ازین پس ترا چه آید پیش
فغان که ریش تو مرهم پذیر نیست ولی — اگر بود فصل جدا وصل سازدی بر ریش

بشکر آنکه ترا خاطری بود مجموع
مخواه خاطر ذوقی پریشتر زین بیش

اگرچه در حسن تو شاهی دگر نیست درویش — گره در زلف [illegible] مشکین پریش
کلاه زنار بگردن هندوی کز نخجیر — اگر ز زلف تو هست چه آهوی [illegible] پیش
دانش در دامن مجنو در برم سر راز — [illegible] از [illegible] خیش
همه را دیده بر روی تو چه هشیار و چه مست — [illegible] خویش
بسته آهوی دل راه گریز از چپ و راست — [illegible] ازین
حسرت نوش لبت ای بت زنبور میان — همه شبهای بت زنبور میان خوردم نیش
از لب نوش طلب کردم از افعی زلف — بردم از افعی زلفت همه شب خوردم نیش
بزن ای ترک دگر باره بشمشیر که نیست — جز دم تیغ توام مرهم زخم دل ریش

همه دانند بود هر که نکوتر ذوقی
باشدش مهر کم و جور کند از همه بیش

## حرف العین

تا بر زلف تو شده دلهای پریشان جمع — از دل شیفته شد دست امیدم مقطوع
من از آن زلف پریشان نه پریشانم و بس — که حریفان تو هستند پریشان مجموع

در سر زلف پریشان تو دلهای پریش / همه زنار بگردن بخضوع اند و خشوع
یا رب آن دلبر مطبوع چه شیرین ناز عشق مطبوع / که بدین پیکر مطبوع بود نامطبوع
گرچه از زلف تو آویز دراز افتادست / هست دست همه کوتاه و طمع نامرفوع
خردم گفت شبی مهر خوبان بگسل / بانگ زد عشق که این قول نباشد مسموع

عاشقی شیوه دیرین من آمد ذوقی
نتوانم کنم از شیوه دیرین مرجوع

## حرف الغین

تا میوه [illegible] بهاری بلطف باغ / خیز ای بهار چهره بده ساغر ایاغ
برزد سر [illegible] نخچه [illegible] آب گرم / نیمی بیار ساغر و ترکن زمی دماغ
شام [illegible] بیابان ما [illegible] / روشن کن از فروغ می و روی چون چراغ
با روی تو جمال تو حاجت بشمع نیست / با نور آفتاب چه تاب آورد چراغ
آنرا که از بهشت جمالش تمتعی است / کی میل بوستان کند و آرزوی باغ
جز چشمها و زلف تو بر چهره کس ندید / بر مه چرد غزال و نشیند بلاله زاغ
ای فارغ از جهان بتو مشغولم از جهان / گرچه هست در دو جهان باشدم فراغ
آهوی دل که شد بخطا از کمند ها / اکنون بچین زلف تو اش کرده ام سراغ
پنهانیم ز دیده و پیدائیم بچشم / ای نور چشم من بکه گیرمت سراغ
تو در میان جان من و من بجستجوت / سرگشته همچو باد بهر کوه و دشت و راغ

فارغ چو عبارت ذوقی ز لهو و لعب
اسرار عاشقان نه مزخرف بود لاغ

نقش و نگار بست ز باد بهار باغ — پوشید سبز حله چو خط نگار باغ

بست از شقایق و گل سوری ازعذار — بر خیمه‌های بستان عقیقین نگار باغ

هر زیب و زینتی که خزانش بباد داد — بار دگر گرفت ز باد بهار باغ

شاخ ترنج کرد بهار و دوباره بست — بنیاد و جنت ارم از بهار باغ

ساغر بدست لاله و بر گوش نسترن — داد از شکوفه مرسله و گوشوار باغ

همچون نگارخانه چین گاه گاه دم — پرورد هر زمان گلی اندر کنار باغ

مردم هزار نقش برآید ز [illegible] — چون [illegible] باغ

از بید برگ سبز چو [illegible] طوطی — [illegible] های لعل [illegible] از چه [illegible]

گلهای مریمی همه با جامه سپید — [illegible]

نرگس که شد برهنه ز تاراج باد دی — [illegible]

بر خاک ریخت لؤلؤ [illegible] — دارد [illegible] باغ

آورد خاک باغ ز بس مشک بیقیاس — شد همچو ناف آهوی چین مشکبار باغ

افزود از بنفشه و سنبل بخویش — چون زلف و خال و خط که برخسار یار باغ

آن لاله عذار که از غنچه لبش — صد ره کند بباغ جنان افتخار باغ

آن کس که گر نگار چو گل نسبت اوی — گل غرق در عرق شود و شرمسار باغ

آن نو شکفته گل که ز بهر شرف گرفت — از بوستان آل عبا یادگار باغ

ذوقی برای چیست که هر لاله پرورد — اندر کنار هست همه داغدار باغ

شرم آیدش که غنچه سیراب پرورد
آرد چو یاد از لب آن شیرخوار باغ

رخساره که تیغ فلک از حجاب میغ — پنهان شود ز خجلت آن ماه زیر میغ

بر عارضی که باد ز شرمش شود دمیغ — تیغ است ابروی تو همی بر کشیده تیغ

ریحان خطی که خامه قدرت نگاشته است — باشد خط تو ز آتش او از [illegible] تیغ

ای سبز خط بران لب یاقوت گشته است — لعلش [illegible] شبنمش بود در میغ

بر چشمه حیات نظارت دهد سیاه — لعل بیاقوت چه دارد ازاین دریغ

مه را نمایش است فزون در سواد شب — گل را فزایش است ز خط سبز بر تیغ

تا بدر زیر زلف سیاه است [illegible] — شب چون فروغ مه زنیش های میغ

جز آن دهان که نیست ره راه ما فقیر
دو دل [illegible] سخن سبب است و هم تیغ

## ردیف الفاء

مستی ز نکهت زلف تو [illegible] یکطرف — دل یکطرف شکسته و پیمانه یکطرف

بر دل چه طعنها که ز عشقت خریده ام — از یکطرف ز خویش و ز بیگانه یکطرف

عکس تو گر برند بفرخار ای صنم — بت یکطرف بر قصد و بتخانه یکطرف

ریزند مشک بر دل ریشم ز طره ات — باد صبا ز یکطرف و شانه یکطرف

از زلف و خال تا کند صید مرغ دل — بنهاد دو دام یکطرف و دانه یکطرف

دوری کدام و هجر را دیگر بگوی
گر جنگ یکطرف بود افسانه یکطرف

## حرف القاف

زلف تو کرده با خط و خال تو اتفاق — تا روز من کند سیه چون شب فراق

گویم تمام شرح شب هجر مو بمو / با زلف او شود اگرم صحبت اتفاق

پروانه شب یکطرف و شمع یکطرف / سوزند از غم چو منم شرح اشتیاق

با آنکه از حلاوت عشقش نصیب نیست / آنرا که هجر یار بود تلخ در مذاق

افتاده سایه تا ز خط و زلف بر رخت / خورشید زیر ابر شده ماه در محاق

روی ملامتم بسوی تو دیده سوی خلق / تا مدعی خبر نشود میکنم نفاق

مطرب ز نغمهای خوش من براستی / افکنده در حجاز نوا شور در عراق

ذوقی تمام نقد عمر بسیم خرج کن / در راه عشق سیمعذاران بسیم ما

## حرف الکاف

باغ را نیست طراوت که نروید [illegible] / [illegible]

باغبان گر ز می ناب دهد آب همه عمر / باغ را هیچ نهالی ننشاند جز تاک

خاک را پر ز در اشک کنم [illegible] / گر ز دیده ز دل خاک گل و لاله چه باک

ذوق سمعش نبود شیخ وگرنه همه شب / بگذرد ناله مستانه ما از افلاک

از چه مستانه ابروی بکف دارد تیغ / ترک چشم تو ندارد اگرم قصد هلاک

تا دل از چنبر زلفش بزنخ در فکند / خضر سر چاه بپوشند ز نیستی خاشاک

علم الله که از آن چاک گریبان دیدم / سینه گر غم او همه گریبان زده چاک

چون لب لعل تو ضحاک بدم خونخوار / نرگس چشمان تو چون کنند نیارند تپاک

ریخت آنقدر سر زلف و لبش خون ذوقی / که فراموش شده هم قصه مار و ضحاک

ای ریخته خون ترک و تاجیک
چشم تو [illegible] در [illegible]

بارسته خط تو روز ما را
کرد است چو شب سیاه و تاریک

دنباله ابروانت آن خال
بر نقطه [illegible] راه باریک

خال است برخ و یا در آتش
هندوی نشسته [illegible]

بر زلف تو عقده نویسند
کافر [illegible]

ننوشته خطت نکرده [illegible]
باشد [illegible] باریک

شد قافیه تنگتر [illegible]
از تنگی [illegible] داد [illegible]

گفتا [illegible]
این قافیه را در این غزل [illegible]

این [illegible] در غزل [illegible]
[illegible] تاری و هیچک

خوردم خون ز الفت تا شوم چون [illegible]
بجای لاله بروید ز تربتم [illegible]

نما [illegible]
نگردنش است [illegible] چشم [illegible]

براچه خم ز نشتم [illegible]
چراغ پیرزن ار کشته شد [illegible]

اگر نگشت بتیغم خود این غمم بکشد
که زد به تیر دم و باز هم [illegible]

ندیدم از لب و زلفش نشانه بود و هنوز
مرا حکایت یاران [illegible]

عجب نه گر زند آتش بخرمن مه و مهر
چنین که میکند [illegible]

برید پیرهن ناز و دوخت جامه حسن
خدا بر آن قد موزون [illegible]

ز هجر موی میان تو [illegible]
هزار مرتبه باریکتر شد [illegible]

## حرف اللام

با دوست هر که از ره دل میشود وصول — نفی عشق میکند دعوتش قبول

ما و جدائی از تو محال است اگر تو — مانند جان بقالب تن کرده حلول

سلطان عقل خیمه و خرگاه بر کند — در ملک دل چو شه عشقت کند نزول

زان پیشتر که روی دلارام بنگری — بگذار تا که چشم ترا بوسم ای رسول

وادی عشق اگر خضر پی نمیبرد — کمتر بسوی [illegible] بالفضول

در محفلی که شمع رخش روشنی فزاست — با [illegible]

دیگر بطبع شکوه ندارد دل از ملال — ناخواسته است خاطر شادش [illegible]

انکو که رفت و خاطر ما را ملول خواست — [illegible]

گر مو بموی زلف تو شرح شب فراق — [illegible]

ذوقی باب دشنه آن ترک [illegible] — انسان که او بریختن خون ما عجول

چنان خیال تو با خویش کرده ام مشغول — که در نظر نرسد فهم ایدی مجهول

گرفت دامن عصمت کسی که بدهر — تیغ غمزه قتال یار رسته مقتول

بخون دیده دل عاشق از وصول بخت — کشش عشق نمانیست مشتو مقبول

حدیث حور مگو داعیا که مجنون را — بغیر صحبت لیلی نباشدش مشغول

نقاب زلف شبی گر جمال برگیرد — کند ز شرم مه رویش آفتاب افول

چو شهد زهر فراقت چشیده می عمر — اگر وصال تو بودم شبی امید وصول

بدوستی که دگر باره ام ز خویش مران — خلاف عهد نباشد ز دوستان معقول

بحکم آنکه ز کوی نگار می آید / بدیده مینهم از شوق خاک پای شمال

بحشر آن جهان خواجه افتخار کنم / اگر به بندگی خویشتنم کنم قبول

ز آن مقام که جا راه باشدت ذوقی
ز منیت باد صبا ز ره خروج و خول

دو هفته شد که نبینم ای مه دو هفته جمال / گذشت روز جدائی بهفته ها و بسال

رسید بار از دوری ره فراق / بسر برفت در ایام حسرت آمال

بر این امید که با تو شبی بروز آرم / چه روزها بشب آوردم از غم تو ملال

شکایت از تو ندارم که در جهان … / نداده اند بکس خط جواب سؤال

تو با این عزت … / ز دل برون ندهی این تصور تو خیال

… / که چنین بسی شکر کلمه بنده حال

مراد … خدای … / گرفت کشور دل را فراق بی اهمال

فراق روی تو … / اگر امید … 

مگر ز چین سر زلف یار … / ز مشک بیز … 

بغیر چهره ابروت بر زلف دوتا / کسی میان دو شب ندید بدر و هلال

کسی ملامت ذوقی کند که اگر هست
که عشق ماست بسر حد حسن او بکمال

سالها در حلقه زلف بتی گم گشت دل / تا شبی قدری بدست آرد و دردم گشت دل

چنگ زد بر تار زلفش در ره گردد صبا / زد نوائی کز نوایش در ترنم گشت دل

خواست تا بر چشمه نوشین دهان خود پی برد / سالها چون خضر در ظلمات خطش گم گشت دل

دوش از بحر سرشک چشم طوفان زا همی
خانه خویش موج‌ها کاندر تلاطم گشت دل

در زمین از می خم خم‌ها نهفت آمد سهی
شد نگردد چون مسیحا گرد انجم گشت دل

غمزه‌اش پرانی یکی زد که دل سوراخ گرد
پاره پاره شد چون مرغ وحش در تبسم گشت دل

نغمه زن همچون بخیسار غنچه و ریز گفت
بسکه با لعلش سخن شیرین تکلم گشت دل

بسکه با شیرین لبش گفتم حدیث کوهکن
با جبان سنجی که بود دوش همچو قاقم گشت دل

بلبع وقتی خسته شد از فسردگی دل همی
خسکی تبسد اشود چون با تالم گشته دل

دوش از هجران جانان بس تظلم کرد دل
شب [illegible] پیش پریشان حال چون [illegible]

مو بمو با تار زلفش شرح شام هجر گفتم
[illegible]

غمزه‌اش پرانی یکی زد که دل سوراخ شد
چون [illegible]

داشت در گلزار خندت غنچه لب آشیان
[illegible]

موج زد سیل سرشک دیده‌ام در شام هجر
غرق شد در بحر خون از بس تلاطم کرد دل

کوزه‌گر را خانه آباد آن که خاکم کوزه کرد
عشق صافی بین که چون جا در دل خم کرد دل

از دل سختش عجب‌تر این که با سختی جان
نرم دی کش نگاه خز و قاقم کرد دل

میبرد از هر طرف عقل دلم را چون دزد
از ازل گوئی که دزدی وقف هم کرد دل

بخاک پای تو ای آفتاب صبح وصال
که نیست مهر توام تا بشام حشر زوال

قبول بذیر بود هستی رضی برتن
ولی نشست چو بر دل تصور تو محال

دلا بجنتم نبینی دگر جمال حبیب
مگر بخواب که آن نیز هست خواب و خیال

اگر ز دان تو یک تبسم بلب رسیدم
دگر بچشم منجمیت خواب راه مجال

کنون ز بیت فراقت اسیر مانده چنان
که دل بغمزه خونریز و دیده قتال

حدیث عشق بگویان ز عشق سرکش من
همان حکایت مستسقی است و آب زلال

بریز خون دلم را بنوش از لب لعل
که خون من بتو چون شیر مادر است حلال

بقامتت که قیامت کنم ز نو برپای
ز خون من بقیامت گرت کنند سؤال

بغیر چهره و ابروی یار کز خم زلف
مگر نه است ز برجی طلوع بدر و هلال

[illegible]
باشتباه منجم بخواند بدر و هلال

گر براه صبا یار طره [illegible]
که مشک تر چنین میوزد نسیم شمال

[illegible]
که در کمند تواند بپای خویش غزال

بدست [illegible] وقی شکار چشم تو شد
[illegible] کنند آهوان خوش خط و خال

شام شد آه وای بر من و دل
طی نشد راه وای بر من و دل

زلف بر رخ فکند و باز نگار
شد نهان ماه وای بر من و دل

یوسف مهر شد ز گردش چرخ
باز در چاه وای بر من و دل

نرم شد کوه و سعی نکرد اثر
در دلش آه وای بر من و دل

دست از کار و پای از رفتار
ماند کوتاه وای بر من و دل

گرد ویرانه هر کجا شه عشق
کوفت خرگاه وای بر من و دل

سپه خط بکشور حسنش
تاخت ناگاه وای بر من و دل

گو عشقت دلم بجند از جای
چون پر کاه وای بر من و دل

مات شد عقل یک نظر تا دید — رخ آن شاه وای من دل

کس ز اسرار عاشقان دو روی
نشد آگاه وای من دل

خرد و ابروی تو بر چهره که سحر است هلال — کس ندید و نشنیده است بیک مه دو هلال
آب شد تا دل من غبغب سیمین تو دید — تشنه مسکین نتوان بکند از آب زلال
تا کند مرغ دلم صید ز خسار تو ز مشک — دام از طره به بیند اخته دانه ز خال
دل خلاص از سر زلف تو نگشت که یک گیسو — رستم از پنجه ابروی تو دشوار محال
روزی از شست تو تیری بخطا رفت و هنوز — نیزه بر سینه [illegible] بال
حاجت تیر و کمان نیست که از ورشکار — ای صنم زلف تو خود آمد بکمند [illegible]
از خطا آمده یار سر طره یار — [illegible]
یارب آن طره مویا که بود شام فراق — [illegible]
من نه آنم که ز کیش تو ببارم خسته سرم — [illegible]

رسم در کیش تو دلداری ما هست حرام
هست در شرع تو خونریزی عشاق حلال

## حرف المیم

نگاه بام که خورشید زند گوشه بام — خوشست تا بام می از دست ساقی گلفام
کند طلوع چو خورشید می ز مشرق جام — بریز ساقی مهوش مرا بمغرب کام
بیار باده خورشید وش مرا زان پیش — که آفتاب آرد سر از دریچه بام
بیا بموسم گل جام لاله رنگ بهم — که گاه صبح صبوحی خوشست این ایام

بیار می که نماند امت از سکندر و جم
بغیر قصه آیینه و حکایت جام

ز عمر خافل و از شاخ عمر بر نخورد
کسی که نیست مدامی بکار شرب مدام

دلم چو طره و خال تو دید دانه و دام
که حرص دانه کشد مرغ زیرک اندر دام

بآن قیامت که موعود است می‌جستم
بقامتت که قیامت کنی بوقت قیام

بوصف روی تو مرغ فصاحت ذوقی
رخش ناطقه افتاد در گرد قطع کلام

میرود بر فلک از دست غمت فریادم
ترسم آخر نرسد داور حسنت دادم

در بیابان جنون [illegible] بنهادم
وحشیان حمله بگفتند مبارک بادم

بر سر کوی تو ای لیلی [illegible]
که چو مجنون رخ اخلاص بر او بنهادم

همه شب [illegible]
از بن هر مژه جاریست شط بغدادم

[illegible]
چون جهان بر سر آبست کنون بنیادم

آخر ای [illegible]
تیشه عشق تو از ریشه کند بنیادم

بکش ای خسرو خوبان که ز شیرین صد ره
هم تو شیرین‌تر و هم من به الم فرهادم

سرو تا بندگی سرو قدت کرد قبول
در چمن ولوله انداخت که من آزادم

هرگز از خاطر ناشاد فراموش نشدی
تا نگویم که فلان لحظه شدی از یادم

بوی زلف تو ز انفاس صبا بود تمنا و دریغ
بسته بود است ببیکی عجب بنیادم

تا ابد شاد کند خاطر ذوقی از در
گر در آید شبی شاد بیت نوشادم

گشود دیده مردم فریب بازار هم
بروی خلق در فتنه کرد باز از هم

برحان

چنان ز خواب شود چشم نیم مستش باز / که باز دست نیارند امتیاز از هم
طراز لعل بریزد گشاید ار سخنش / لبان لعل چو آن لعبت طراز از هم
بروی چشم تو زلف و بزیر زلف تو چشم / بلا و فتنه چه خوش میکشند ناز از هم
هنوز ناله زار آید از دل محمود / گشائی ار بلحد طره ایاز از هم
نه دل ز چشم تو رست و نه پارسا ما مست / مسلم است که دارند احتراز از هم
ز شوق کعبه کوی تو رندان طریق / نشیب را نشناسند با فراز از هم
دلم چو چهره مهر سپهری گرفت باز / جدا نمی [illegible] باز از هم

بنار عشق چنان دوخته [illegible] سوز و لبان
که فرق می نتوان [illegible]

گر درد فراق یار گویم / [illegible]
برده است عنان اختیارم / از [illegible]
زلفش بشبی ار ببستم افتد / شرح ستم شام یار گویم
این قصه بنغمه بم و زیر / با ناله چنگ و تار گویم
آرام دل و قرار جان کو / تا حال دل فگار گویم
جانسوز حدیث دردمندی / با دیده اشکبار گویم
در سبزه بصوت سبز در سبز / وصف خط سبزه زار گویم
مانند سحاب نوبهاری / میگریم و زار زار گویم
گر بار غمت بسر نیاید / گر تا بلطف شمار گویم
ذوقی عنه دل حضور جانان / در حالت احتضار گویم

آن لحظه که دیده در قد و بشکش
بازاست بانتظار گویم

روزگاریست دل افتاده بلائی ایم / فتنه ز قامت دلجوی دلارائی ایم
موی آشفته مکن ای بت گیسو زنانی / ما که خود دل شده زلف چلیپائی توایم
بند بر پای منه سخت که ما نخچیران / داغدار تو و سرگشته صحرای توایم
آهوی سر بکمندیم و بفرمان تو تیز / پرورش یافته مرتع خضرای توایم
بر سر ما گذری [illegible] زوری / تا بدانند همه خاک کف پای توایم
پند [illegible] مکن ای پیر [illegible] / در خرابات خراب از می مینای توایم
[illegible] که ما [illegible] / سرخوش از روز ازل از خم صهبای توایم
[illegible] / همه شب منتظر منظر زیبای توایم
[illegible] / سالها شد ارنی گوی بسینای توایم
هر که رسوائی نشد دو جهان محرم آ / نیز دلها شده کان عاشق رسوائی ایم
گر بنخچیر کسی پای دل ذوقی را / ما ستمان پیر پا واله و شیدای توایم

دستگیری مکن ای قائم پابند که ما
روزگاریست که قائم شولای توایم

بدوستی که زتن هر آنچه بجامه ندیدم / بیاد روی فراقت شب وصال دریدم
باین امید که زلفت شبی بچنگ بیفتد / چو تار پای وفا عنکبوت ار تنیدم
دو جوی خون شد از چو پاره بدرون منشد / زجام مهر آن قطره‌ای که تیر چشیدم
از آن زمانکه چو اشکم ز دیده رفکندی / خدنگهای بلا سینه‌های دل که خریدم

خدنگ تیر بلا کیست کجا بدل نگرفت
بلای زلف سیاهت کجا بجان نخریدم

جفا و جور تو باید بدوش ... و گر بردم
عتاب و ناز تو باید بجان کشید کشیدم

چه تیرها که ز مژگان دلشکاف تو خوردم
چه طعنها ز رقیب جگرخراش شنیدم

ز زلف و قامت و خط گرد فتنه ...
چو چشم و خال سیاهت بلا و فتنه ندیدم

شد است لالهٔ سرخی رسته بر روی
هر آن سرشک که در شام غم ز دیده چکیدم

بیا که لاله بیار پیاله چنگ زنیم
بیا و لاله رخان جام لاله رنگ زنیم

چو چشم شیری سرخ لعل گون تو بینیم
ز غم ... [illegible] پیاله ... زنیم

بیار می که ز دل گرد غم فرو شوئیم
بیا ... انجمن غبار ... زنیم

بیار طره یار و بیار طره یار
[illegible]

بیا دو زلف بتی عنبر بیاد ...
[illegible]

درنگ نیست سپهر و رنگ اشتباه
[illegible]

در سبو بگشائیم و می چو چشم خروس
بیا ز نرگس آن ترک چشم تنگ زنیم

بیار ساغر مه شکل با نشید عجم
طرب کنیم و ز خورشید می خدنگ زنیم

بعهد گل چو من و شیخ توبه بشکستیم
درست نیست اگر حرف نام و ننگ زنیم

فغان که خرقه آلوده کی می شوید
هزار سال چو کار ار اگر ... زنیم

ز رنگهای دو قبا جهان چه سود ...
بگو ز آن بت عیار شوخ شیشه به سنگ زنیم

بیا که سایه ابر است آفتاب زنیم
ز دست ساقی مهوش شراب ناب زنیم

بپای لاله و گل جام لاله گون گیریم ‌ ‌ ‌ ‌ بیاد سبز خطان پای سبزه آب زنیم

بیار باده که تا گردن صراحی را ‌ ‌ ‌ ‌ بجام زرین با تیغ آفتاب زنیم

دم سیاوش از کاسهٔ جمشید ‌ ‌ ‌ ‌ برغم خسروکی چون فراسیاب زنیم

چو چشم شیر می سرخ پای بر چو ‌ ‌ ‌ ‌ ز ران گور سر بابزن کباب زنیم

[illegible]ت خار کن از عندلیب هوش ربا ‌ ‌ ‌ ‌ براه گل ره گل از نی و رباب زنیم

عجب که آورد افسانه خواب ما همه شب ‌ ‌ ‌ ‌ حدیث زلف تو گوئیم راه خواب زنیم

کسان ز مار گریزان و ما بشب چون مار ‌ ‌ ‌ ‌ بیاد افعی زلف تو پیچ و تاب زنیم

ز بهر [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چه نقشهای دو رنگی عجب بر آب زنیم

بیار [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ مگر دوباره به پیری دم از شباب زنیم

[illegible] جام ذوقی را
[illegible] ما عقاب زنیم

گر نامه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ از روی لطف آن تب ترسا نوشته ایم

بر دل حدیث رستن ریحان خط یار ‌ ‌ ‌ ‌ بنگر بخط زشت چه زیبا نوشته ایم

تا خوانده ایم نسخهٔ آن زلف تو بتو ‌ ‌ ‌ ‌ تشریح بر خلاف مسیحا نوشته ایم

بر مار طره اش دل مجروح بسته ایم ‌ ‌ ‌ ‌ مرهم ز مشک و عنبر بویا نوشته ایم

بیمار عشق را بمذاق طبیب حسن ‌ ‌ ‌ ‌ از نوش لعل یار مداوا نوشته ایم

بر موبموی زلف سیاهش شب دراز ‌ ‌ ‌ ‌ شرح خدائی دل شیدا نوشته ایم

نسخ کرد قصه تا ذکر ما سبق ‌ ‌ ‌ ‌ این نکته را بوامق و عذرا نوشته ایم

یوسف اسیر چاه زنخدان یار ماست ‌ ‌ ‌ ‌ دوش این لطیفه را بزلیخا نوشته ایم

مخمور عشق را بشراب احتیاج نیست
این رمز را بساغر و مینا نوشته‌ایم

حاجت بملک جم نبود این گدای دلریش
بر تربت سکندر و دارا نوشته‌ایم

درویش را بملک جهان نیست اعتنا
این قصه را برمز و معما نوشته‌ایم

فرزانه اند مردم آفاق ذوفنا
ما خود نصیحت دل شیدا نوشته‌ایم

شرح غم جانانرا شب خامه چو بر گیرم
مستور شود دیده اشک اکنون بر گیرم

افسوس که آرامم برداشت دلارامی
گر هیچ کنی پیشش نتوان از رشک خبر گیرم

نه قوت بازوئی تا با تو زنم پنجه
نه طاقت دوری نی تا دل ز تو بر گیرم

ای یوسف مصر جان دی شاکی کنعانی
یعقوب صفت تا کی احوال پسر گیرم

گفتی حذر از چشمم شرطست بنظر کردن
این فتنه نبگذارد تا ساز سفر گیرم

کوه غم جانکاهت از پای در افکندم
در داکه دگر نتوان دستی بکمر گیرم

آنجا که تو صیادی نخچیر اجل گردم
چون آهوی چشمت گر صید دگر گیرم

در عشق نیم صادق گر تیر بلایت را
از جان بخرم بر دل و ز سینه سپر گیرم

سهم است فرو گیرد خطا دامن عصمت را
از دود دل مسکین در آه سحر گیرم

وصف لب شیرینش سازم چو بیان زبی
از قند خراج و باج از شهد و شکر گیرم

تا که آشفته آن زلف گرهگیر شدیم
همچو آشفته‌دلان در غل و زنجیر شدیم

تا پی اشتر دلدار بخنگ آمده‌ایم
همه شب زمزمه پرداز بم و زیر شدیم

دست بر دم که دل از حلقه زلفش بیرم
باز شب بر سر دست آمد و شبگیر شدیم

تا شبی با تو بروز آورم ای تازه جوان — سالها با خرد پیر بتدبیر شدیم
دل دیوانهٔ ما لایق تعمیر نبود — عشق معمار شد و قابل تعمیر شدیم
بنده چون پیر شود خواجه‌اش آزاد کند — حرمتی خواجه که در بندگیت پیر شدیم
نشنیدیم که آهو بکند شیر شکار — تا بیک غمزهٔ چشمان تو نخجیر شدیم
نقش زیبای تو دیدیم و نقش ... — معترف باز ازین نادره تصویر شدیم
من ... بی ... قارون ... — عکس هم سرو بگیسوی تو زمین گیر شدیم

ای ... ذوقی مکن از مستی و رندی ...
آن ... سرنوشت خامهٔ تقدیر شدیم

تا دل از رشتهٔ زلفین تو آویخته‌ایم — همچو هاروت بچاه زنخ آویخته‌ایم
بتمنای سر کوی تو ای لیلی من — خاک هر دشت چو مجنون بسر خود بیخته‌ایم
دل و دین بر سر بازار طلبت باخته‌ایم — سر و جان در قدمت ریخته‌ایم
بس که ناخن بدل از بخت خیال تو کشته است — گرد من ناوک مژگان تو بگریخته‌ایم
از غم غبغب و رخسار تو از گریه و آه — ای عجب آتش و آبی بهم آمیخته‌ایم
بت ... خانهٔ دل هر که بتی دارد ما — نیز از بهر پرستش تو بر انگیخته‌ایم
بامید که ... تو اندر رهم عشق — گهرها نخیته غنچه بال خود ... آمیخته‌ایم

من دل ناله وا و تیغ زار برزند ...
روزگاریست که بر یکدگر آمیخته‌ایم

چه شبی که ... — که ز نفخهٔ سحر و ز شوق تو باهم
بخیال ... که ... مینالم — شده‌ام چو موی باریک و هنوز در خیالم

من بینوا بچنگت چو چنگ میسرایم
تو بهر ره که خواهی بنواز تا بنالم

بجهان ز عشق و [illegible]
که تو ماهی و من امشب بنمای چون هلالم

برخت نظاره نتوان ز هجوم اشکباری
که فروغ قرص خورشید نمیدهد مجالم

دلم انقدر بود خون که حدیثی ار نخوانی
برسد شمیم خون بمشامت از مقالم

نجدا ز چشم [illegible]
نرهد اگر فراقت چو رباب گوشمالم

حسن تو به لشکر گشتم و ماند بردلم
تا [illegible] پیش از کلم

روح ز قالب من [illegible]
[illegible] نمیرود از [illegible]

گوشه دل [illegible] حلقه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دل ز [illegible] چشم او گشت [illegible]
[illegible]

تا که قرین کند همی آتش با و آب خود
میبرد و نمیبرد از دل [illegible]

غایت حسن و دلبری صفت جلال [illegible]
زاینه پرس این که من با نور خویش عالمم

اشتر [illegible] افکند ناف بزیر بار او
بسکه دل است این سفر [illegible]

در یم عشق [illegible]
یا که در آب غرق کن یا برسان بساحلم

حاصل عمر [illegible] و قیامت [illegible]
[illegible] که عشق شعله زد [illegible]

[illegible] بر سر ره [illegible]
از دوست [illegible]

[illegible] وادی [illegible]
گاهی [illegible]

واماندگان ششدر شطرنج حیرتیم
مات رخ شهیم و سوار پیاده‌ایم

بگسسته‌ایم سبحه و زنار بسته‌ایم
ساغر بکف گرفته و مصحف نهاده‌ایم

بشسته‌ایم خرقه ورع از آب آتشین
خاک ریای صومعه بر باد داده‌ایم

از کودکی ز مسجد و محراب رسته‌ایم
تا مدعی نگوید ناپاک زاده‌ایم

مخمور چشم ساقی و مفتون لعل یار
زین رو مدام در طلب چنگ و باده‌ایم

مجنون وادی لیلی و محمود سر ایاز
با سادگان خوشیم و لی لوح ساده‌ایم

پرگار وش بدایره گشته‌ایم لیک
چشم طلب بنقطه مرکز گشاده‌ایم

[illegible] ناوک تکفیر شیخ شهر
روشنگر [illegible] شرع خدا را بجاده‌ایم

دل [illegible] نهاده‌ایم
جادو و سحر و معجزه گیسو نهاده‌ایم

ایمان [illegible]
تا دل بر آن سلاسل گیسو نهاده‌ایم

چون [illegible]
سر بسکه از غمت بسر زانو نهاده‌ایم

عمریست داغ طاعت هندی خال او
بر چهره همچو مردم هندو نهاده‌ایم

هم طوق بندگیش بگردن فکنده‌ایم
هم حرز دوستیش ببازو نهاده‌ایم

هر جا قدم گذاشته بنهاده‌ایم چشم
یعنی که پای سرو لب جو نهاده‌ایم

در شاهراه کعبه کویش چه شامها
رخسارهای بادیه [illegible] نهاده‌ایم

میزان دوستی تو الحق بدست ماست
تا سنگ خویش با تو ترازو نهاده‌ایم

دیدیم تا جمال تو ای یوسف عزیز
ببریده‌ایم دست و ز کف گو نهاده‌ایم

بردیم دل شکفته آن زلف دلربا
در چنگ مار بچه هندو نهاده‌ایم

تا در سرای پیر مغان رو نهاده‌ایم
ز روز جا ملانه بیک سو نهاده‌ایم

چشم امید تا که بران در گشاده‌ایم
زهد و ریا بشانهٔ آهو نهاده‌ایم

بر فرق ما ه پای مباهات سوده‌ایم
رخساره تا بخاک در او نهاده‌ایم

افکنده‌ایم رخت بسر کوی میفروش
یکسر قدم بروضهٔ [illegible] نهاده‌ایم

فردوس هشته‌ایم و ز طوبی گذشته‌ایم
تا دل بر آن رخ و قد نیکو نهاده‌ایم

ای شیخ ما مدرس ریائی نبوده‌ایم
بهر تو درس و سبحه [illegible] نهاده‌ایم

پرهیز و توبه بر سر صهبا شکسته‌ایم
دل [illegible] ساقی [illegible] نهاده‌ایم

در پیش روی بردی جانان مقام ماست
[illegible] رو نهاده‌ایم

خواندیم شعر حافظ و بستیم از او دل
ذوقی بطرز حافظ و خواجو نهاده‌ایم

بس که کاهیده خیال تو بشبها بدنم
علم [illegible] مانده [illegible] نم

ترسم ار یار بپرسد که این کیست
وصف حسن [illegible] گفتنم

سفر زلف بتی کردم و از حیرت وی
شب تاریک در افتاد بچاه ذقنم

دل بچاه ذقنش تا که بود اسیر
اگر ار رشته از زلف نبودی رسنم

میکنم [illegible]
نام فرهاد و شد افسانه [illegible] کوهکنم

خواهم [illegible]
سخن اندر دهنم بود که [illegible] دهنم

در وصف [illegible] لب لعلش چو نوشتم ذوقی
ذوق شکر [illegible] کند و ام ز شیرین سخنم

نامراد ورشد آن کو به پایاب چشم
غرقه شد کشتیم از بسکه برفت آب از چشم

تا جدا شد لبم از لعل لب چون شفقش
خون دل از مژه میبارد و خوناب از چشم

رفت تنها نه خود از چشم که برداشت مرا
صبر و آرام دل و روشنی و خواب از چشم

چون خس و خار بچشم همه کس خوارم کرد
تا که انداخت مرا آن گل سیراب از چشم

در جهان فتنه چنین نکرد آنچه کند
ترک غارتگر من با دل احباب از چشم

گر کمان گیرد از ابرو و کشد از مژه تیر
ترک من آب کند زهره سهراب از چشم

خم ابروت [illegible] زاهد بشکست
تا ابد افتدش آن گشته محراب از چشم

چشمش [illegible] آلوده تر از می ذوقی
[illegible] بیداد می ناب از چشم

ای شب هجر ز ظلمات تو [illegible]
تا صبر ای تو بدل باطله تا چند کنیم

کو دمی [illegible]
صوفیانه طی این مرحله تا چند کنیم

تو نه صبر در این مرحله [illegible]
گله از بیش و کم راحله تا چند کنیم

تا مگر باد بگوش تو رساند چو جرس
ناله در بدرقهٔ قافله تا چند کنیم

باده عشق بلنک افکن و بزرگ دلی
من تنک حوصله کو حوصله تا چند کنیم

پایم از خار بیابان غمش شد مجروح
ذکر پاهای پر از آبله تا چند کنیم

کاکل و زلف بتان داده چو زد ستمند
[illegible] این سلسله خود ابله تا چند کنیم

ذوقیا می نشدم در صبح وصال
در شب هجر بگو ناله تا چند کنیم

رسید سلسله جنبان بکار سلسله تو هم
شکسته طرف کله چون تشت را تب بردم

ز هوش بردی و آوردیم بهوش [illegible]
مرا که حلقهٔ زنجیر پا گسستی از هم
مرا که شیر ببر پنجه می‌شکستی
مرا که دل ز سپاه ختا نگشت حصاری
مرا که از می وصلش نمی بلب نرسادی
بصدق مشکنم توبه گر ز نرگس خطا [illegible]
ز ضعف حال قوی باد شد دلم که ز تلبیش
براه عشق توان سالکم که با ده مجنون
ز وصف یار در حسنت بجز بشعر [illegible]

ببوی سنبل گیسو و زلف غالیه بویم
گشود حلقه از تار زلف و بست بمویم
بتیغ غمزه ابرو غزال غالیه مویم
[illegible] ز نیش مژه ترک عربده جویم
ز خون دل شب هجران بدیده بست دو جویم
ز هجر [illegible] داده درست یار بسویم
[illegible] گویم
[illegible] تنگ گرد پای [illegible]
[illegible]

مرا بس است خود این [illegible]
رقم زنند که از کشتگان [illegible]

شکنج طرهٔ عقرب وش نگار چه دید
کجا رسید بضحاک مار دوش ز ماران
کدام ناوک ناز از نگاه غمزه فکندی
فغان که شد ز قد و قامت وصال تو کوته
بریان بدنش پیرهن لطیف [illegible]
بحسن صورت و معنی چو دیده مثل تو [illegible]
کدام یار بمنت سرا بفرق نهادی
اگر سایه ام از فرق ای همای همایون

ز پیچ و تاب چرا چون گرینه ها طپیدم
[illegible] که من از زلف دل سیاه تو دیدم
که من بسینه دل یا بدیده آتش خریدم
هر آن لباس که در روزگار هجر بریدم
زمانه بود تن و جان هر آن حریر تنیدم
هزار مرتبه نیکوتری از آنچه شنیدم
اگر ز منت یار ترا بجان نکشیدم
که من همین پر و بال فتوح تو بریدم

[illegible] لب لعل دیده و نه ذبیح زرم
طراوتی که من از نغمهٔ لال تو دیدم

[illegible] بود در شکر [illegible] چشیدم
حلاوتی که من از شربت لب تو چشیدم

سجاده و منصب ذوقی چه سود [illegible]
بپای صدق چو رفتیم [illegible] مقام رسیدیم

چند در کشتی عشقت متزلزل باشیم
همچو طوفان‌زده [illegible] ساحل باشیم

تا کی از رشتهٔ [illegible] جبینان [illegible]
[illegible] چو بار دست بخون [illegible] حمایل باشیم

[illegible]
گرد آسایی این ناقه و محمل باشیم

[illegible]
[illegible] غافل و غافل باشیم

[illegible]
شهره ارباب کرم نیست که قائل باشیم

[illegible]
شهره خط آن لب [illegible] مایل باشیم

[illegible]
جان بکف [illegible] نقد [illegible] قابل باشیم

اوفتادیم ز پا همتی ای دست خدا
چند ما دست بجیش فرقهٔ باطل باشیم

روزگاریست که ما در طلب دل باشیم
همچو دیوانه بهر وادی و منزل باشیم

بهر سرگشتگی دیده و دل ساخته‌اند
گه [illegible] پی و ما ز پی دل باشیم

داد از دیده و [illegible] دل [illegible]
باید از [illegible] ستمها متحمل باشیم

دیده بس از پی خوبان شد و دل از پی چشم
حالیا [illegible] محفل باشیم

زیر بار غم او رفت چو دل [illegible] ازل
چاره نیست بباید متحمل باشیم

ذوقیا خاک در میکده گشتیم کنون
سرمهٔ دیدهٔ اهل نظر و دل باشیم

هر شب خیال زلف تو آید برابرم
تا صبح بر ز عقرب و مار است بسترم

با چهره و زلف و چشم تو دیگر ببوستان
حاجت بر گل است و به سنبل نه عبهرم

جانا تمام می نشود تا بشام حشر
گر مو بمو غم سر زلف تو بشمرم

از دل برد ملال و فزاید بتن حیات
هر لحظه گر روی نکوی تو بنگرم

دی گفت قیمت دل و جان را [illegible] میدهیم
ایک شمه به هزار دل و جان [illegible]

خاکم بتن چو پیر مدبجستان [illegible]
از بعد مرگ اگر فکنی سایه بر سرم

ذوقی چو [illegible] عشق [illegible]
سر بر نکرد از پی تو [illegible] سایه سرم

چند باید از این غم و حرمان
[illegible] باشیم

چون گدایان بدرت خاک نشینی تا چند
[illegible] مسلمان باشیم

تا که در دشت غمت حال چو مو هم دوان
[illegible] باشیم

گر بصورت بدرت خاک نشینیم و فقیر
لیک در عالم معنی همه سلطان باشیم

بر سر زلف تو که سر دین [illegible]
العجب هم بغم کفر و هم ایمان باشیم

توبه کردم ز می خوردن و اینک ساقی
فصل گل آمد از کرده پشیمان باشیم

چند باید که چو خال تو بظلمات خط
روز و شب در طلب چشمه حیوان باشیم

طرفه ایست نگار اگر تو یوسف حسن
تا گرفتار در آن چاه زنخدان باشیم

مزن ای شیخ ریا طعنه بعشاق که تو
کشته تیغ ریا ما کشته جانان باشیم

می خوریم از کف ساقی ز حدیث ذوقی
زنده گردیم اگر قالب بیجان باشیم

خوش آن زمان که تو ام یار و همنشین بودم
ز لعل [illegible] در [illegible] یار تو بودم

شب [illegible] که ماه [illegible] دیدم
[illegible] رشک [illegible]

اگر تا سحر من مسکین در انتظار تو بودم
ز [illegible] اشکبار تو بودم

قسم به زلف پریشان و خط غالیه موت
که [illegible] اسیر زلف [illegible] تو بودم

تا مرا دور شد آن [illegible]
غرق شد کشتیم از بسکه برفت آب ز چشم

[illegible] خیال [illegible] شدم [illegible]
وز خیال رخ او قطع شدم خواب ز چشم

تا [illegible] چشم
[illegible] نزد دل تاب ز چشم

[illegible]
شد روانست کسی آفت مهتاب ز چشم

[illegible] ز لب [illegible]
[illegible] ز چشم

تا مرا دور شد آن دلبر [illegible] در چشم
[illegible] اشک ز بس شد شط بغداد در چشم

شده معروف ترا ز چشم تو در خونریزی
[illegible] آری شده استاد در چشم

با دهان [illegible] چون [illegible]
کودکی [illegible] ریشه و بنیاد در چشم

[illegible]
داده ام [illegible] شمشاد در چشم

دیده بیند رخ او و دل ز [illegible]
[illegible] داد ز دست دل و فریاد در چشم

کوهکن ناله [illegible] شیرین
[illegible] آن ناله و فریاد در چشم

دیده ای [illegible]
[illegible] دلسوخته برباد در چشم

هر لحظه که موی تو را یاد میکنیم
دیوانه وار ناله و فریاد میکنیم

چون ما دل خسته ز دیدگان [illegible] میکنیم
جاری فرات و دجلهٔ بغداد میکنیم

بیم است اگر خرمن عمرم دهد بباد
چون یاد از آن کوی پر از یاد میکنیم

در بوستان چو قد و خدت یاد میکنیم
صرف نظر ز لاله و شمشاد میکنیم

هر گه حدیثی از لب شیرینت آوریم
خون بزیر خاک در دل فرهاد میکنیم

بینم شبی بخواب اگر بار دگر
شادی بخوابهای بتت شاد میکنیم

چو روضه تا نشاط و صبح تا [illegible]
[illegible] بهشت و [illegible] شداد میکنیم

تا تو گفتی که مشتی آبرو [illegible] ایم
[illegible]

اگر از کینه [illegible] بیاید بر سر
بر سر [illegible] و وفا [illegible] آسیم

سینه عشقم بسرای دل اگر خیمه زند
باده [illegible]

ای فرشته که از حسرت فردوس بهشت
تا کی در غم اندوه خوار [illegible] بایم

روزگاریست که در گوشه ویرانه دل
کنج [illegible] ار ترا خانه [illegible] بایم

بیش از این خاطر ما در هم آشفته مخواه
چند چون الف پیشانی [illegible] بایم

بنده چون پیشه ای جز ادبی [illegible]
تا بجز [illegible] چه بسی [illegible]

زخم شمشیر ترا بار [illegible] شیر [illegible]
خسته گرود دل اگر [illegible] بایم

در دو عشق تو ای لیلی من از مجنون
همه گر نیم قدم هست [illegible] ایم

[illegible] چو خط خلعت عباسی [illegible]
[illegible] ذوقی همه در حلقه ماتم بایم

نه بدل خیال منصب نه امید جاه دارم
نه بسر هوای افسر نه غم کلاه دارم

بهوا مرا چه حاجت که بغیر بینوائی / نه طمع بملک و دولت نه بپادشاه دارم
بچه جرم رانی از خویشتنم مگر تو خواهی / بغلامیم نگفتی که تو را نگاه دارم
بشب فراق گفتم که سفر کنم بزلفت / چکنم که ره دراز است و نه زاد راه دارم
تو بملک حسن هر قدر سپاه غمزه داری / بجهان فغان ز جور تو من اینک آه دارم
شب بیکسی و غربت بسرشک چشم مینا / که ز غم چو دیده برهم دو جهان سیاه دارم
بزلال [illegible] شراب است اما / چکنم که چشمه دور است و براه چاه دارم
ز بلای زلف [illegible] / که چو خال در زلف هندوت بسی پناه دارم
[illegible] / نظری بعرض خورشید و بروی ماه دارم
دل [illegible] / پی دعویش از زلف دوتا گواه دارم
چه [illegible] / بکف اندرم چه حالت که سیه سیاه دارم
به غمت بجانم همه شب رند نشین چون / [illegible] که ادا دارم
تن ناتوانم ای عشق بسوز تا توانی / که ز مهر خویشتن نیز من این گیاه دارم

تو اگر هزار چون من بکشی بجان ذوقی
که هنوز بیگناهی تو و من گناه دارم

## حرف النون

دوش از درم درآمد خورشید شهسواران / بیدار شام زلفش چشم امیدواران
رویش چو دست موسی مویش چو قلب فرعون / میگون لبانش ضحاک زلفش سیاه ماران

گریم چو ابر فراقش لب در خنده شد ... — رسم است برق خندد هنگام ابر باران

دل را دهد تسلی آن تنها در آن ... — آوخ که ساختندش از غمزه تیرباران

تنها نه من اسیرم در حلقهای زلفش — باشد کمند آن زلف در گردن هزاران

پند هزار ناصح در گوش آیدش باد — آزاد که گوشش باشد بر نغمه هزاران

امروز ترک چشمت زابرو کشیده شمشیر — قصد دل آرد با امتحان یاران

روزی ... ابرو ... کینه — و زغمزه‌ای ... مهتران یاران

امید رسته ... دشمن ... همین — ... دوستداران

زان چهره لاله را جانا نقاب بگشا — تا چاره ... آن یاران

جوئی گذار ... ابر ... — ... از ... 

بر خدمت ... وفی ... ارد ...

گر با ... جرعه ...

ره صحرا بسان برق و باران — ... وصل ... دوران

بسوی عهد و پیوند نگاری — بریده دل ز شهر خویش و یاران

عهد ... زلف ... آب چشم — شب تاریک بود و برق باران

بقرب اقربا غربت گزیدم — وطن کردم بکوی دوستداران

دل و جان دادم و ... گفتم — چو خاتم در کف زنهارداران

ندانستم که خوبان ... — نمیدانند قدر جان سپاران

شدم آخر بتحسین ... — چنین باشد وفای گلعذاران

بردار غمزه چشم نیم خوابش — دل از مستان و هوش از هوشیاران

مرا حیران روی خویش کردار | بره می‌سا نثار میکساران

برام حلقهٔ زلفش دو صد دل | اسیر دانهٔ خالش هزاران

خورد خون دل خلقی که لعلش | بود ضحاک و زلفینش چو ماران

بترکستان رویش خال هندو
غریب افتاده چون ذوقی زیاران

بیهوده دلا چند بسر کوی دویدن
گر مرد رهی در طلب یار ز شهر تا
یا صبر بهجران و ستم های ...
از یوسف مصری بهنر صبر زلیخا
در مدرسهٔ عشق ادیب ازل حکمت
شد قسمت من درس سر بازار نکویان
نرگس ... از چشم تو آموخت
کبک از تو و سرو از قد موزون تو آموخت
آموخت ز مشکین دل من در سر زلفت
از یوسف مصری بهنر صبر زلیخا
از آمدن من بسر کوی تو آموخت

بنشین که ز طفل است ادب حرف شنیدن
بیگانگی از خویش و ز اغیار بریدن
یا دست ز جان شستن و بر کام رسیدن
جز پیرهن عصمت معشوق دریدن
آموخت بتو ناز و بمن ناز کشیدن
دل دادن و جان باختن و عشوه خریدن
بیماری و شهلائی و عاشق کردیدن
در باغ خرامیدن و در کوه چمیدن
دراج بجوید در کف شهباز طپیدن
جز پیرهن عصمت معشوق دریدن
در لوح قلم با سر و با نشتر دیدن

از دوستی ... عیب
ذوقی ز تو آموخته ...

از غم دوست ادب ... | شرط عشق آنکه غم دوست بجان پروردن

دیوان

آنکه شد طالب جانان بطریقت سر بست
در طلا دستت ز جان شستن و پا افشردن

زلفت استاد جنونست که با شیفتگی
زد مرا سلسله بر پای و ترا بر گردن

علم الله که از غایت کوته نظریست
پیش بالای تو چون سرو تماشا کردن

حرز جانست مرا کوی تو ولی
غیرتم می نگذارد بزبان آوردن

می در غم فرح افزاست لب گوش ولی
گر نباید لب تست بود غم خوردن

زان دهن گر همه دشنام بود تلخ مکن
دل عشاق نشایست به تهییج آزردن

تشنه در پیش لبش جان بسپریم و خوش است
بر لب چشمه حیوان [illegible] مستعطش مردن

سوخته‌ای عشق چو [illegible]
شرط [illegible]

طریق دوست نباشد ز دوست رنجیدن
[illegible]

بجان دوست که در کیش عشق رسمی است
[illegible] دیدن

گریستن ز دروغ و ز مهر لاف زدن
قبیح [illegible] ندیدن

بدل نهفتن عشقت تصوریست محال
که ممکن است بگل آفتاب پوشیدن

خموش آتش کردن بلطف پیرهن است
حدیث عشق ز هجر و لب خموشیدن

بنیم جرعه چو شد حریف باده اکنون
تهی کند خم از می بوقت جوشیدن

معربد ار محرم گرد ساقی عشق
که علامت جهل است این خروشیدن

نصیحتم چه کنی ای اصحاب که عشقی
ز منع تشنه تر آید بآب نوشیدن

نه هر بتی بپرستند شد حرام بشرع
حرام باشد غیر از تو بت پرستیدن

بهشت در بر عاشق همین اراده
که یک نظر رخ جانان بکام دل دیدن

جوانی افسر چشم فزای بهار عزیز | دریغ باشد یوسف بکس فروشیدن

مقام عشق بلندست و دنیا بازم
بهم نسازد بگذار زهد ورزیدن

خوش است عشق و بدل اسرار عشق پوشیدن | بیاد لعل شب هجر باده نوشیدن
دلا بکوش بهجران که همچو باده بخم | خوشست در هوس لعل یار جوشیدن
چو کوه تیشه هزار دست یار و تاب باش | که کوهکن شد بدنام از خروشیدن
بسوز هستی ما را به [illegible] پروانه | شده است شهره آفاق در خموشیدن
اگر شیخ که با سیم قلب دین بخرد | دریغ باشد یوسف بزر فروشیدن
بهر که [illegible] | کز ترک افسر و تخت است خرقه پوشیدن
[illegible] | نخست شرط نصیحت بود نیوشیدن

[illegible] ز آب [illegible]
ز مار غایت جهل است شهد دوشیدن

ساقی بجام زر می چون آفتاب کن | خوی از جبین فشان و دل ما پر آب کن
زان آب آتشین دل افروز بر دم | زان آتشی و طایر دل را کباب کن
در جویبار مزرع دل قطره ای فشان | این خانه خراب بکلی خراب کن
از آب [illegible] محکم شود خراب | آلی فشان و خانه ما را خراب کن
روزی بجلوه پرده ز رخسار بر فکن | خورشید را ز شرم نهان در حجاب کن
زان آب آتشین دلفروز [illegible] | زان آتشی و طایر دلرا کباب کن
بنمای چهره از شکن حلقه های زلف | پس حلقه بگوش مه و آفتاب کن

دونی

ذوقی دل از نصیحت [illegible]
[illegible]

نخشبی [illegible] مشغل آید برون
گر نصیحت قمری [illegible] آید برون

گر نصیحت [illegible]
تا آید همه زلف مسلسل آید برون

یار بستان لعبت چینی [illegible]
گر ز نقاب چین و چگل آید برون

ساربان کیست [illegible]
یکجهان [illegible] خسته دل آید برون

گر ز تیر [illegible] باکه [illegible]
خود [illegible] دل آید برون

سرو من [illegible] خیابان بهشت
[illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] آید برون

[illegible]
دل از آن طره پیچان [illegible] آید برون

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آید برون

صفت [illegible]
[illegible] لاله [illegible] مشعل آید برون

هر که [illegible] شد ذوقی
[illegible] آید برون

[illegible] خط تو بر چهره [illegible]
[illegible]

[illegible] خط تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ارمن

شد پاره [illegible]
[illegible] سخت [illegible] ارمن

[illegible]
[illegible] ارمن

گر ... [illegible] / [illegible] ...

بس دل که بدان ... دهن [illegible] / از نشتهٔ چشم ... پریشان

تا خوب ببینند ترا قامت و رخسار / سرو از لب بام آمده و ماه ز روزن

این حرف که من ... [illegible] / گر ریخته در پای تو و کاه بگردن

... که ز یاد لب لعل تو خوردم / شد خون دل و دیده فرو ریخت بدامن

نقش ... [illegible] / دیگر نکند سجده صنم برهمن

ای لعبت ... [illegible] / دیگر نپرستد بت ... زنار برهمن

[illegible] ... / ... من و مسکن

[illegible] ... / یاسمن از دو لب یار من آید بیرون

غیران ... [illegible] / در ... ز ... من آید بیرون

غرقه خون میشود از رشک دل غنچه بباغ / تا از آن تنگ دهن یک سخن آید بیرون

جز بر آنچهره که خط رسته ندیده‌ست کسی / سنبل تر ز دل یاسمن آید بیرون

در چمن بلبل دوش بخفته‌ست شهید / صبحدم گل ز چه خونین کفن آید بیرون

چون زند شانه بر آن زلف پر از چین و شکن / نافهٔ چینی و مشک ختن آید بیرون

گر بتار سر زلفش زنم انگشت شبی / مشک تاتار ز ... من آید بیرون

نام شیرین جهان رفت ... از دل کوه / ناله زیر و بم کوهکن آید بیرون

هر ... [illegible] / که ... آید بیرون

بر

## حرف الواو

نشست محمل مه من محمل من کو — جان عزم سفر کرد فغان دل من کو

دل غافل و شد قافله من خبر از دل — پرسم که یاران که دل غافل من کو

با قافله سالار بگویید خدا را — کان خسته کجا رفت و مه محفل من کو

در آب و گلم روح روان بود کجا شد — ای جمع بهر جان ما آب و گل من کو

تا بوسه تیغش زنم و جان بسپارم — ای دوست بگو بهر خدا قاتل من کو

جاوید شدم زنده که پرسید پس از قتل — از بهر که آن کشته نا قابل من کو

پروانه صفت سوختم از شوق خدا را — [illegible]

میرفت بصد طعنه [illegible] — کان عاشق [illegible] کو

عکس ساقی چو بیفتاد بجام من و تو — عشق افراغه [illegible] بنام من و تو

راه دل تیره کنم چهره تهرو [illegible] — خواهد از چرخ زند سنگ بکام من و تو

آنچنان در محبت بتو بازم که شود — عشقبازی بجهان ختم بنام من و تو

عیش پرویز فراموش کند عشرت جم — دید از چشم فلک عیش مدام من و تو

زهره و مشتری آیند شب از بام سپهر — بهر آموختن عشق تماشا من و تو

تا بگوش تو رساند بکه گویم غم دل — نیست محرم چو صبا بر پیام من و تو

غمزه اش گفت بتیر مژه خون در کشت — شاد زی دل که جهان گشت بکام من و تو

می تغنیم گرازی دل و صد بند و کمند — آن غزالی که امید است بدام من و تو

بس قیامت که بپا میکند از رشک قدت — گر ببیند بشبی قعد و قیام من و تو

عهد عشق من و حسن تو چه خوش اتفاقیست
صد چو محمود و ایاز است غلام من و تو

نیست طلا که زنگ بود در برنگ و بوی او
ریخته [illegible] آب گل در سر آرزوی او

تا مرا [illegible] دست گردن او [illegible]
کاش کی کوزه گر کند از گل من سبوی او

[illegible] آب [illegible]
که [illegible] آب [illegible] جوی او

[illegible] اگر دهد خاک [illegible]
معجز عیسوی بود در دل خاک کوی او

[illegible]
از غم تو [illegible] دل خم شده موی او

[illegible] هنوز [illegible]
[illegible] باز درازی او

گر به بستان [illegible] سوی من آورند این
[illegible] سوی او

جز [illegible]
ابروش ندیدیم کمان [illegible]

بس [illegible] چشم [illegible]
گر تیر ز مژگان و کمان گیرد از ابرو

ره آهوی [illegible] تو [illegible]
از غمزه با آهوی ختائی [illegible] آهو

گرد آنچه [illegible] زلف تو ام [illegible]
هرگز [illegible] چنگل شهباز به تیهو

موی [illegible] میانش [illegible]
[illegible] بار [illegible] ابرو

[illegible]
[illegible] در خم گیسو

ز آن [illegible] که از [illegible]
بالا [illegible] بر آن ساعد بازو

جز مردم چشم تو که از آن [illegible]
[illegible] معجزه جادو

ای [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] سوی من رو

[illegible]

[illegible] — ز [illegible] چپیان و پیوند زنا

[illegible] زنخ گیسو — [illegible] میخانه من زنجیر خا

تو با من گرچه تا حلقی و لیکن — حدیثی با تو دارم دوستانه

تو داری در لب جانانه یادا — مرا در گیسو نشی بست لانه

مرا دور زمان شکسته دندان — [illegible] لب بوستان [illegible]

پریشان [illegible] تا زنجیر — [illegible]

[illegible] شکسته است و [illegible] — [illegible]

منم سرگشته در ظلمات [illegible] — [illegible]

ز دوران قسمت ما و تو این شد — [illegible]

ندارد غیر کین با جبر ما تا — [illegible]

براهم داده درسش بخت [illegible] — بشاهد مطرب و چنگ و چغانه

مرا نقل و می جام صبوحی — مرا نقل و خنجر و دشنه

من و تو خواجه باشاییم با — منم سیر ملامت را نشانه

زمانه سوخت آخر جز منی را — [illegible] جمع کردم [illegible]

نصیب [illegible] — بصورت کام حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] — شد غیر خود آشنا مگر [illegible]

می‌کشت به تیر غمزه روزی / در خون کشتهٔ خطا نکرده
آوخ که ز قصد خویش برگشت / بر [illegible] خود وفا نکرده
یکبار کمان ابروان تیر / [illegible] قتل ما نکرده
ترسم که خطا شود خدنگت / ای ترک خطا خطا نکرده
از [illegible] زلف و بلند [illegible] / زنجیری خود رها نکرده
[illegible] / [illegible] عقده ز زلف وا نکرده
[illegible] / اشکم در چشم وا نکرده
[illegible] / [illegible] دل ما دوا نکرده
[illegible] / [illegible] نظر از قفا نکرده
[illegible] / با ماست خدا دعا نکرده

[illegible] به ساحل وصل
در خون خود آشنا نکرده

بنشست بمحمل چو بعزم سفر آن ماه / از شهر دو صد قافله دل بر ره همراه
چون هاله بگرد قمرش خط غباری / بگرفت کشیدم ز پیش بسکه ز دل آه
با عشق تو بدنام شدم در همه عالم / با نام نکوی تو سمر گشته در افواه
این سایهٔ زلف است بر خسار تو یا خط / یا عکس سیاهی است که دارد دل گمراه
گر ماه به نخشب ز دل چاه برآرند / آورده مه من به زنخ از دل ما چاه
هر جامه که در هجر بیاد تو دریدم / افسوس که آید بقد وصل تو کوتاه
بگذر ز دل سخت ترا گر همه کوه است / با جذبهٔ عشقش کنم از جا چو پر کاه

سلطان

سالها این خرقه [illegible] واقف [illegible] قلندر | آنجا که شه عشق [illegible] خیمه بگسترد

ذوقی بده این خرقه سالوس مرقع
با ساکن میخانه و یک کوزه می خواه

تا کمند زلف را در پیچ و تاب آورده | گردن یک شهر دل را در طناب آورده

تا سمند سرکشت را پا در رکاب آورده | جای در چارم فلک چون آفتاب آورده

آفتاب از جاه [illegible] | [illegible] از آفتاب آورده

کاروان کرد از چین نافه در بر زلف | [illegible] آورده

دل [illegible] | [illegible] اشک [illegible] آورده

[illegible] تا بخشید | [illegible] شتاب آورده

من [illegible] | [illegible] خنجر [illegible] آورده

طایر دل تا ز نقش آشیان بگرفته | [illegible] آورده

جلوه [illegible] داری تا برخ [illegible] زلف | گر چه طوطی و که پر غراب آورده

بیغزال من کنی [illegible] شیر [illegible] | تا چه چشم شیر در ساغر شراب آورده

از وصال امشب [illegible] | وصلت یادا که خوش داروی خواب آورده

جان است [illegible] ساقی [illegible] ذوقی را ببرم
امشب از می همچو چشم خود خراب آورده

ای [illegible] از طره [illegible] ها ریخته | بر بهر [illegible] صد حلقه دل آویخته

قامت افراخته تا قیامت [illegible] | تنگ چشمان چه این فتنه برانگیخته

تا دو [illegible] بهم آورده از خواب خمار | ناز [illegible] ناز بهم ریخته

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] بشر [illegible]
[illegible] بخشد [illegible]

[illegible]
دیوانه وش شیدا شده ام ما [illegible]

[illegible]
بیند بخود آنسان که لبش با زگزیده

[illegible]
تا [illegible] موز ملو با [illegible]

[illegible]
آنسان بکمند افتد آهوی رمیده

[illegible]
برگشت سپاه مژه ات [illegible] خمیده

[illegible] ازان [illegible]
دور انجمن است بشمشیر کشیده

بازآی که [illegible] نگاه [illegible] ما را
کشتی چو [illegible] غرق به مردم دیده

در شرع بود شاهد ناخواسته مردود
مقبول بود شاهد نا طلبیده

بی پرده که وای هم از پرده که [illegible]
[illegible] در ظلمت [illegible]

تا چند رسد خار غمت بر دل ما
[illegible] ذات [illegible]

سرشک [illegible] از [illegible]
[illegible]

طراز لعل بود [illegible]
[illegible]

غمزه

سمن ز نازکی برابر نشد حسن
که آفتاب و مهش بوسه بر رکاب زده

نشسته خوی به رخ دلبرم ز تابش می
ز تاب جمر من گل از عرق گلاب زده

ز نوشش قدح ریفنان به جوش آمده دل
ز شور مطرب ما آره بر رباب زده

نگاه چشم تو بیدار کرد فتنه خویش
بهانه کرده کنون مستی و به خواب زده

سرای دل شده عشقت که فوج عقل
که پادشاه هر اردو در خراب زده

هر آنچه خامه قاآنی کشید نقش بر آب
شبیه نقش تو نقشی به ثبت کو ارزده

بر آن سر و ستاده‌ام [illegible]
بیا که از [illegible] مغرب آفتاب زده

خوش آمد زلف دلدار [illegible]
[illegible] بریز [illegible]

ندیدم طوطیی در شکرستان
[illegible]

به تیغ ابروانش خون من ریخت
[illegible] آمد [illegible]

شود عاشق به رخسار معطر
دو نرگس چشم تیغ خوار [illegible]

بود بازار حسن یوسفی سرد
ز بوی عنبر [illegible] بیارید [illegible]

به یاران قند و شکر گرد [illegible]
بر کرشمه [illegible] باز [illegible]

ز نرخ جان دهد گر بوسی از لب
لب لعل شکرباری [illegible]

ز نرخ طعنه بر آن ستمگر
شوم از جان خریدار [illegible]

[illegible]
نه از هم [illegible] رخسار [illegible]

[illegible]
دو چشم مست بیمار [illegible]

[illegible] دیگر
که قاآنی نشد [illegible]

شدم فریفتهٔ روی همچو ماه پدید آمده
ربود دانش و هوشم ز سر نگاه پدید آمده

چه حاجت است بلشکر برای بردن دلها
که روز معرکه مژگان تو در سپاه پدید آمده

ز تار طرهٔ مشکین تیره موده زورم
سیاه‌تر بود از چشم دل سیاه پدید آمده

بسرو قامت او را شبیه کردم سروش
ز شرم شد خجل و رفت در پناه پدید آمده

بمهر و ماه رخش را غلط شبیه نمودم
که مهر و ماه ندارند اشتباه پدید آمده

خراهد [illegible] از سر کویم
ز دیده اشک چون شود بند راه پدید آمده

[illegible] شود ار جمع [illegible]
بدلبری تو دگر کس بقدر جاه پدید آمده

اگر [illegible]
قسم بقامت او خود شوم گواه پدید آمده

[illegible]
نمک کند کسی ار گوشه کلاه پدید آمده

[illegible] خط زد و داد توفیق
هنوز میکشی از سوز سینه آه پدید آمده

غنچه بود یا که لب در دهن آورده
یا که عقیق است خود از یمن آورده

عرصهٔ آفاق را سوختی از عشق خود
وز همه عالم کنون و بمن آورده

کس ببر یاسمن مشک رشید است و تو
مشک ختا دوختن بر سمن آورده

ای بت مشکین کلاه از سر زلف سیاه
بهر دل و دین ما راهزن آورده

زلف تو دنیم بر چشم تو خونم خورد
بین که بکارم عجب مکر و فن آورده

غنچهٔ رخساره را لاله و گل چیده
عنبر و بان ارمغان سمن آورده

شهرهٔ آفاق شد شعر خوشت ذوقی
سحر حلال است این یا سخن آورده

زند نگار چو بر زلف تابدار گره
فتد نگار دل آشفتگان هزار گره

بگاه جلوه چو یار دهد نسیم صبا — چو مار پیچد از تار زلف یار گره
دو تا کند چو سر زلف آن نگار ز هم — یکی زند بیمین و یکی ز یسار گره
ببین دو زلف و بنیش چگونه حلقه زده است — اگر نهار ندیدی بروی یار گره
هوا عبیرفشان شد مگر ره صبا — گشاد باز از آن زلف مشکبار گره
گره بزلف که گیرد خوشتر است بسی — [illegible] گره
گسیخت رشته الفت نگار چو گسل — [illegible] گره

بحق زند چون دل [illegible]
[illegible]

گره بگشا ز وقت [illegible] — [illegible] گره

## حرف الیا

چند ای چو نرگس ز دکده دو بینی — تو شهر انست که چون طفلکی بخندی
گرچه تیهوز نیم با چه کبوتر بر سر — بپسندیم بجان آنچه تو برما بپسندی
بخرم قیمت جان از لب شیرین تو — آخر این بهر مگر هست بهای تو بخندی
تا بدان سینه زنخ چشم آسیب نیارد — گرد آتش رخسار او بنان بپسندی
دست کوته نکند زو شب آن طره تابان — تو ای شانه ندانم چه قدر بخت بلندی
تا کند صید دم چشمه تو شکار آهوی جهان — گرد ابروت کمانی چشم کمند گمندی
دل غربت برم خون شد [illegible] — [illegible] عمر به آن [illegible] که از [illegible] فکندی

ساقیا خانه آبادت چه می‌گوید دوستم | یکی جام هین خانه پر شیر بخندی
ای خط سبز رخ یار مگر شاخ نباتی | وی لب لعل شکربار تو خود عین قندی

در ره وصل بزیر قدمم ای خار حریری
بار در پهلوی دوری شب هجر بزنی

دوش دل شد اسیر دلبندی | همت بیهوده و مست پیوندی
نه بوصلش رهی نه پیوندی | تا بسازم به نقش چندی
هست پر [illegible] | جز توام هست گر چند دوستی
[illegible] صادقم در این دعوی | زین نکوتر مخواه سوگندی
گر همین [illegible] ده است ما در هر | تا بامروز چون تو فرزندی
[illegible] | با شیرینی لبت [illegible] قندی
[illegible] | در جهان هست گر شکر قندی
تا از [illegible] ز چشم بد هر ساد | سوزدم [illegible] چو اسپندی
[illegible] ایم چه بود حاصل دل | گر نبودیش چون تو دلبندی
رو بدست آور ای [illegible] حسن | دل درویش آرزومندی

ذوق یا سخت می نشدت پند
گر شنیدی ز دوستان پندی

بر سر دوش تا گره طره خم بخم زنی | حلقه گلفرای عنبر خم تش بجرم زنی
نیست نشانت از دهن چون که حلاوت سخن | لاف جود ای عجب از طرق عدم زنی
دیده چو یار میکنی فتنه ظهور میکند | بس دل اسیر سر کن چون مژه را بهم زنی

برمه روی تو نسب سایلف بخم مکن دو تا — زیر و زبر گر اوفتد چین چنین بهم زنی

حمله کند چو خیل غم از می آفتاب وش — تیر خدنگ بادیت تا سپاه غم زنی

از نغمات مطربان گوش نمیکنم دگر — تا تو چغانه ترک من نغمهٔ زیر و بم زنی

تا زده خیل مژه ات بر لشکرم از ضعف — دل همه آرزو کند تا بر پیش چشم زنی

پیش جمال فرخش هر دو شوند منفعل — نام ز بوستان بری حرف که از ارم زنی

مهر تو بر دل آهنیم نقش گرفته آنچنان — نقش که بر حجر کنی سکه که بر درم زنی

ساده و باده ده دو تا [illegible] آدمی برد
پشت به جم کی کنی طعنه بجام جم زنی

ای روی بی نظیرت زینت‌ده معالی — [illegible]

بر بیمثالی خویش ایزد گواه میخواست — [illegible]

ای مهر عالم آرا عالم زدست بربا — تا کی [illegible] چون [illegible]

ای ماه آسمانی وی اختر یمانی — خورشید در جنوبی جمشید در شمالی

غواص عقل هرچند در بحر دل فرو رفت — چون گوهر تو نایافت دری چنین لآلی

در خط استوائی امروز نقطهٔ تو — بر چهره ولایت زینت فزای خالی

ای آفتاب رخسار از چهره پرده بگشا — فریاد از آن جفاهای ابروی هلالی

ای رخ تو مضمون چشمان انقلابی — در قامت تو موزون میزان اعتدالی

از حکم تست محکم وز امر تو منظم — هم امر ابتلائی هم کار اختلالی

ای خسرو یگانه بردار از میانه — قانون ارتجاعی ذاالنون [illegible]

ای ترک خال هندو از مردم چه آهو — شیر فلک شکاری چند از این غزالی

ای هدهد سلیمان این عشق تا به کی [illegible] — در بزم [illegible] الامر [illegible]
کو از زبان [illegible] شاه [illegible] — روزی بخاطر آور [illegible]
ای [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] فرو دین [illegible]
[illegible] آمد [illegible] جلالی

وقت است گر [illegible] چون غنچه وا کنی — خون هزار بلبل عاشق [illegible] کنی
هر بادکی رها شود از [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] باد [illegible] صبا کنی
ای دیده از سرشک غبار رخ بشوی — خواهی ز خاک کوی [illegible] توتیا کنی
[illegible] — [illegible] کنی
[illegible] — [illegible] خطا کنی
غم خسته‌ام که تا [illegible] کنی — ترسم که چون اسیر [illegible] کنی
ای دل ز [illegible] — تا مرغ جان ز قفس [illegible] کنی
ای [illegible] از بصر [illegible] — دل پیش [illegible]
دل را ز تو [illegible] — صد [illegible] کنی
تو در میان جانی و [illegible] — جان از بدن جدا [illegible] چرا کنی

هر عهد با رقیب کنی بر خلاف ما
آن را وفا کنی که به ما [illegible] جفا کنی

[illegible]

عشق قتال است و پروا زود دارد اندکی
هست آسیبش فزون بهبود دارد اندکی

آزمودم بارها سودای بازرگان عشق
هست بسیارش زیان و سود دارد اندکی

سوختی از سرکشی از شعله خون بار تیز
میشود می افسرده دیر و زود دارد اندکی

برنپیچم از کمندت سر مهرت نگسلم
رشته جان با که تار و پود دارد اندکی

گر دل از خونم نگارین پنجه اش زان نگار
تا بریز خنجرم خوشنود دارد اندکی

هر که رخسار تو و آن خط شبه گون دید گفت
آتش طور است اما دود دارد اندکی

حسرت لعل لبش تنها دلم را خون نکرد
دیده ما نیز خون آلود دارد اندکی

بوسه بی رنجش ز نخدانش زدم بس گفت
غنچه [illegible] دارد اندکی

زود قیا از بار [illegible] شو
گرچه از آتش [illegible] دارد اندکی

از خاطرم زمانه برانداخت ایمنی
آن فتنه جوی چشم نواز تو کرد برفنی

تا آن دیدم چشم ترا مشق پرفنی
شستی ز لوح دهر فرو خط اهرمنی

پوشیده ترک چشمت درع تهمتنی
تا فتنه کرده ستیری و گیتو ب خویشتنی

ابرو کمان و چشم و گیسو کمند زال
بنهد ترک چشم تو لاف تهمتنی

در شعله های فتنه الف تو گوشه ای
شست دراز دستی و تدبیر بهمنی

آخر دلم بچاه زنخدان شد شکسته
بس کرد پیش ترکان دعوی برزنی

گویی نگون اندر چه جستند دل بیدرد
خود رسن دلربائی و جز مشق رهزنی

یک شعله زد فروغ رخت پرسای دل
بگرفت رسم موبد و کیش برهمنی

گویی سخن بجز تو ما العل تو سخن
چندم ز زخم سینه نمک می پراکنی

برد از شکر حلاوت و پرده ز راز تنگ | شیرینی کلام تو ای ماه ارمنی
یا دانه ده کبوتر دل یا بزن تیپ | کان رسم دوستی بود این طرز دشمنی
کم کن ز سر غرور چو زلف بعاشقان | افتادگی بیار و شکست و فروتنی

مهر و وفا نبینمش نکویان تو را گناه
ذوقی بمذهب تو از این دوست کشتنی

ای آهوی ختن [illegible] | زلفت کمند گردن شیران کابلی
محراب ابروی تو [illegible] | افکنده سجده دختر محراب کابلی
تا چشم فتنه [illegible] | از یاد برده قصه هاروت بابلی
تا [illegible] | آری شگفت نیست ز مژگان چاولی
اندر [illegible] | در صبح شام گردد در زلف بابلی
دل از خبر سر ز [illegible] | تا کرده خال از پی حفظش قراولی
گیسوت از طبله عطار از چه رو | رنگش کند عبیری بویش قرنفلی
گفتم بدل که مهر [illegible] | دل میکند تسامحی و من بتکاهلی

بگذشت همچو برق و بدیدش نظر نکرد
یکباره سوخت خرمنش از این تجاهلی

ای پری چهره که از پرده دل میگذری | تا چند بهشتی که با پرده دل اندری
تو بدین دست که در پرده دل از نایی | پرده گر بر فکنی پرده عالم بدری
بیم آنست که با پرده ناموس جهان | بدری پرده گر چند درین پرده دری
چند در پرده مخالف زنی عشاق ز نی | شهر آشوب کنی وای ازین پرده گری

بیندا از غنج خرامیدن طاووسی نو
رفتن خویش فراموش کند کبک دری

ریزی از طره بپا سلسله دیوانه صفت
گر در آئینه خود آن صورت زیبا نگری

با امیدی که بدام تو در افتم روزی
همه شب آه کشم از غم بی بال و پری

عقرب زلف تو تا گرد رخت دایره بست
گرد بر خلق جهان فتنه دور قمری

غمزه چشم شکار افکن آهو نگهش
میکند ناوکی و سینه ذوقی سپری

از غم سرو سهیم دل مسکین بکسی
که از [illegible] ستری

دل دیوانه بویرانه افتاد که تا
که کی می نتوان جست [illegible] کسی

بخت عاقبتم رخت سر کوی برد
که دل [illegible]

من درویش و نکوخواه دریغا که نگار
[illegible]

بسته ام پای دل خویش ز زلفی که صبا
[illegible] دسترسی

قفس و باغ بسی دیده ام ای طایر دل
مرغ فردوسش از در تو خوشتر قفسی

نه بدل حسرت پرواز نه پرواز چمن
ای خوش آن شاخه صیادی و کنج قفسی

دل فرو مرد ز غم تیره شدم و ز کجا
صحبت مهر ضمیری دم عیسی نفسی

جان سپردیم بناموس و نگفتیم بکس
که مرا کشت لب لعل مسیحا نفسی

از نگاهی بخت سوختم این عجب
شعله ور میشود آتشش ملاقات خسی

کاروان رفت و پیش از چه و بی همه گرد
نرسیده کیم دریغا بنوای جرسی

بپای دل وحشی بتار سر زلفی بستم
که بهوئیش صبا یا نبود دسترسی

ذوقا در طلبش بیهده پرواز مکن
نرسد باز بسر منزل عنقا مگسی

دشمن با دوست [illegible] انتظارم داشتی
ز انتظارم سوختی [illegible] داشتی

بسحر از اشتیاق ماه رویت [illegible] — دیده گریان سینه سوزان شعله بارم داشتی
صبر از دل زور از تن روان بردی چو لیش — ساختی بی اختیارم اختیارم داشتی
در دل ویرانه ام کنج غمت کردی نهان — خانه آبادان که پاس اعتبارم داشتی
تا شدی منظور ما را از نظر انداختی — گه نظر با ناکسان این خوشتر نگارم داشتی
سخت تر [illegible] امید [illegible] بر رخ — دل کشیدی تیغ باز امیدوارم داشتی

داشتی چون [illegible] تا چه بدیدی که باز
همه [illegible] چشم خلق خوارم داشتی

نه چنان [illegible] نفسم [illegible] — که توان زبان گشایم به پرسش بعذرخواهی
شدم آنچنان ز ره در که اثر نماند دیگر — نه ز باد و ناله شب نه ز درد صبحگاهی
چه عزیز روزگاران که بخیره صرف کردم — همه روز در تباهی همه شب ز روسیاهی
همه حاصل جوانی همه برگ زندگانی — ز کفم برفت آوخ به بطالت و تباهی
بمن آنچه بیداد بعقل و هوش و دانش — چه دهم جواب او را چه کنند دادخواهی
بسؤال های فردا چه دهم جواب ابا — چه دهند جمله اعضا بمعاصیم گواهی
چو نبود کس پناهم همه گرچه روسیاهم — بحرم پناه آیک بدرش زنی پناهی
چو نسیم لطف عاشق بمشام جان رسیدم — همه عمر صرف کردم بگناهی و ملاهی
چه غم از گناه [illegible] همه با بهار روئیم — که هنوز باز باشد در رحمت الهی
نه امیدم از غرور است و عبادت و اطاعت — صفتی است جرم بخشی ز صفات پادشاهی

از کرم

بر نیست عیب جست اگر از ره بیهی
همه گناه من هست ز ناد و تباهی

همه جرم من یکیست اگر چه بگیرند
ز کوه قاف عفوت نکند عذر کاهی

اگرم ز برق عتابت بتابد آتش
که این تن ضعیف ذوقی چکند بجز کیاهی

تو و قاهری و قدرت من و عاجزی و ذلت
بکن آنچه شرط قدرت بود ای جهان پناهی

تحذیت بگیرم ز تو هر چه ترک کردم
بجوانی و جهالت ز اوامر و نواهی

بغیر لعل لب [illegible] رونایی
کسی ندید در [illegible] بی

دلی که در خم آن زلف هم قرار گرفت
دگر قرار نگیرد [illegible] بیتابی

بیار ساقی خورشید چهره باده ناب
[illegible] ناتابی

فقیه درس که فتوی بمنع روشن داد
[illegible] خود بکذابی

دلم چو ماهی بسمل بخویشتن بطپید
[illegible] ناب قلابی

بحشر بار بدی چون برآورد آواز
بزیر خاک برقصد ز شور فارابی

بنفس در حرکت آورد چو کوه سرین
بماند از حرکت بار چرخ دولابی

هنوز فهم نکردم سرین سیمینش
که تل سیم بود یا که کوه سیمابی

بسوخت تاب رخش بود و تار من ذوقی
که نیست تاب کتان با فروغ مهتابی

ره نجات بذوقی نماند یار خدا
مگر قبول کند توبه اش ز توابی

ایکه در کشور خوبی بنکویی خاقی
شهره در حسن و ملاحت همه آفاقی

ایکه در حسن و ملاحت ز نکویان طاقی
جفت خورشید فلک مشتری آفاقی

اینچنین خلق نکو خلقت زیبا که تراست
نظری بهمه خلق بخوش اخلاقی

باچنین حسن که خوبان همه رت سجده زنند
گناه آنست که دعوی کنی از خلاقی

خوشتر از باده کوثر بود آن می همه ق
که تو تسنیم لبش ساقی سیمین ساقی

صوفیان را همه در وجد و در رقص آرد
خاصه آنوقت که با رقص دهی می ساقی

گرم از باده عشق تو چنانم که چه گفت
گر به فیرتم آتش زند از حراقی

گو پروانه که تو من و تو یکسان منست
که تو از وصل بسوی من از مشتاقی

طوطی نطق شکرخانه ... از
ذوقیا ماند ... و با همه لطافی

تو آنچنان همی حسن خویش در جوشی
گر ... از غم ... در جوشی

بگو که ... هر
نه ممکن است که خورشید ابجل توسی

اگر نه خود ... حسن ...
برای چیست که از زلف حلقه در گوشی

من از کرشمه ساقی نداشتم خلعت
دو چشم مست تو ام داد خواب خرگوشی

چو عشق در سر انا الحق زند منصوری
زنند بر دهن عقل قفل خاموشی

جز آن دو چشم که که خویش پوشد اکثرست
ندیده ایم که آهو کند زره پوشی

بجان دوست که بردم او تست غیر از تو
ز هر چه در دو جهانم بود فراموشی

چه شکرها ز وفای تو گویم ای عزیزان
که هر کجا که برم جو جان در آغوشی

هزار مرتبه ذوقی ترا نصیحت کرد
چه سود از آنکه نکوشی بقول ...

نکند ذوق صوفی همه عمر خود حالی
نه ... خورد باب گوشمالی

بمقام عشق زاهد نتوان رسید هرگز | نکشید هر که هجری ز رسیده وصالی

خبرش ز حال مجنون نبود کسی مگر آن | که رمیده باشد از دام چو لیلیش غزالی

همه عمر در خیالم که بهم چو تیغ بر سر | لب خنجرش چو بوسم اگرم بود مجالی

چو مگس ز حسرت لعل لب شکرفشانش | بزنیم دست بر سر که پری نماند و بالی

سر تربتم نخواهم که کند [illegible] | که نه امتنان نشیند ز غبار من ملالی

بخدا که مهر [illegible] دل نشود بجور زایل | که فزوده داغ عشقت و نباشدش زوالی

بود این ز رتبه عشق [illegible] که کنعان | [illegible] ز بعد قرن [illegible] بزوالی

همه چیز را زوال است بغیر عشق [illegible]
که ز روزگار دارد [illegible]

ز شفقت شهره آفاق شد نام [illegible] | [illegible] رسوائی

توئی در حسن اگر [illegible] لیلی [illegible] | منم [illegible] عشق [illegible] صحرائی

بعالم بود نام وامق و عذرا [illegible] | منم در عاشقی وامق تو نیکوتر ز عذرائی

من از آن سحر و جادوئی که چشمت [illegible] | که این فتان کشد آخر بسر [illegible] کار رسوائی

دو رخسارت اگر [illegible] خواهم [illegible] | بدین شوخی و رعنائی بدین شنگی و زیبائی

بگیر آن ابروانت وسمه دم جفت طاق [illegible] | ندیدم جفت ز الحق بدین طاقی و یکتائی

ز هجرت تا دل شیدا نساز دیده خون پالا | که آن وحشی است صحرائی و این سیل است دریائی

گر آن ماه زنخدان چو جمال یوسفی بیند | کند در مصر عشقت ماه کنعانی زلیخائی

ز [illegible] افکندم گسستم سبحه را اینک | بگردن افکنم زنار از آن زلف چلیپائی

[illegible] شدم قربان کیش آن بت ترسا | که صنعان با چنان تقوی گرفت آئین ترسائی

دل ذوقی ز خم آن زلف را خوش کمند افتاده
اسیر خوش بکف تیغ کش ابروی کماند [illegible]

ای آفتاب طلعت و رخساره مشتری — بر ماه عارضت مه و خورشید مشتری
ای ساقی بهشت لقا کی روا بود — ما تشنه و کند لب لعل تو کوثری
آب حیات در لب اسکندر از طمع — آزرده در ظلمت خط سکندری
بر چهره تا که دانه برافشانده زلف خال — گیسوت کرده دامی و دلها کبوتری
[illegible] صبا — روزی اگر پری بسر کوی آن پری
[illegible] بگو که [illegible] — این شیوه نیست آیین دلبری
عمریست تا غلام تو بوده ام غلام — دارم بگوش حلقه از زلف چنبری
پیغام من [illegible] — بر هیچ میفروشی و بر هیچ میخری
[illegible] — گر طاق [illegible] جفت کرد را تو مهتری
شاپور گفت حسن تو پرویز را بگوش — شیرین لبان [illegible] آن گرد شکری
ذوقی لطافت سخن آمد از تو — الحق گرفته بگفته سعدی برابری

ذوقی که گر چه سحر حلال است شعر تو
پهلو زند بمعجزه کی سحر سامری

ای کوثر از لطیف دهانت کنایتی — آب حیات از لب لعلت روایتی
بوی بهشت و نفخه جنت نسیم خلد — از طیب خلق و روح فزایت حکایتی
مصحف ز وصف سیرت نیک تو سوره ای — آیات او ز صورت خوب تو آیتی
ذوقی نسیم خلد ز کویت گذشته است — گر داستان بوی کوی تو در وی سرایتی

آی آفتاب چهره که مانند آفتاب / پیچیده صیت جود تو در بحر و در لای

نی نی که آفتاب ز جود تو شد جدا / دارند ما سوا ز تو چشم عنایتی

حیف است نام نیک تو بردن بجز ثنا / گویم بر خواص بر فرود گشت آیتی

مستان باده تو خمار اوفتاده اند / ای پیر میفروش بمستان رعایتی

اینها همی هر دو وصفت بی حیثیتند / ای پادشاه دهر مروتی حمایتی

ای لامکان مقام سخای تو [illegible] / [illegible] است اگر [illegible] آن [illegible]

گرچه لبش داست گر این [illegible] / [illegible] بار قهر [illegible]

لیکن بگو که پیش که بود جز [illegible] / از فضل و جود گر تو [illegible]

ساقی بیار باده که گلها الله ساغری / [illegible]

رامشگری انیس غم ما میکند بهر / مسکن چه پیلسازی زلب و ارجه بنا غرفا

تا میتوان بطرف چمن خورد خون رز / در خانه حیف باشد خون جگر خوری

تا کبک میخرامد و تا سرو میچمید / ای کبک خوشخرام من ای سرو کشمری

خاکم بباد حادثه شد خیره ابر دست / تر کن گلوی خشکم از آن آب آذری

چشمت نظر به ابرهای دل مردم [illegible] / [illegible] کرد قصه [illegible]

بس دل اسیر طره زنخدانت کرده ام / معروف شد بعشق [illegible]

تا چند دانه خال بر افشاند بر رخت / گیسوت کرده دام و دلها کبوتری

بنشسته [illegible] / جانها [illegible]

در بوستان نشاط تمانی به بستان | هم جلوه‌ی بستانی و هم جلوه‌ی پری
ذوقی اگرچه طبع تو از غنچه بشکند در | این قطعه را غزل کن و فن شاعری

معروف گشته آمده ذوقی و چشم یار
در شهر این ز شاعری و آن ز ساحری

ز ابر زلف اگر خورشید وش یار و عیان گردد | شکستی رونق خورشید در ابر ار نهان گردد
چو رفتی از کنار من ز دیده آب سرشکم | کنارم رود و همچون آسمان اختر فشان گردد
نواها همچو بلبل [illegible] | شدن خاموش چون [illegible] زبان گردد
زلیخا [illegible] یوسف جان [illegible] | تو یار از جوانی پیر از غم [illegible] گردد
[illegible] | مبارک مقدمت آنهم که در [illegible] جان گردد
[illegible] | [illegible] کمند [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] که گردی [illegible] جان گردد
ز شیرین جادوی دلم بردی و [illegible] | ستم بر تاجور سلطان [illegible] گردد
خدیو ملک اصفاهان ملک مسعود جم دربان | که حفظش صعوه را در چنگل باز [illegible] گردد
خداوندی که از عدل و سخاوتش [illegible] | ز دفتر نسخ نام حاتم و نوشیروان گردد
بدرگاه فلک قدرش [illegible] | بسان مور این [illegible] طبع را ارمغان گردد

شها میرا بزرگا [illegible]
بخواهم عفو و بر بخشم که لطف بیکران گردد

ز من چه خطا رفت که افتاده برانی | [illegible] که خود بنده ز در بیرون [illegible]
من بنده و سر بر خط فرمان تو باشم | از قهر برانیم و که از مهر بخوانی

گر میزنی از تیر و گر میکشی از تیغ / حکم تو مطاع است بکن آنچه تو دانی

گویند که از دل برود هر که شد از چشم / چون میروی از دل تو که در جسم چو جانی

ای ترک پریچهره نه گر تو پری زاد / مانند پری پس ز چه از دیده نهانی

گل را نبود غنچه و مه را نبود زلف / ای سرو قباپوش ندانم بچه مانی

گل را بود از غنچه بهار او چو دهانی / مه را بود از طرهٔ نگار او چو [illegible]

پیش خال و خط سبز تو زند پر طوطی / تا [illegible] در بر طوطی

خط سبز تو و لب بر پر طوطی ماند / پر [illegible] بلب آب [illegible] طوطی

بکن آغاز سخن در چمن ای خسرو حسن / [illegible]

غیر خطت که برو ما نشنیدیم دگر / [illegible]

جز خط سبز تو با زلف ندیدیم دگر / که [illegible] طوطی

عکس خط تو بیفتاد در آیینهٔ جام / شد سخنگوی چو رخ دید بسان طوطی

شد از آن بهر لب لعل تو منقارش سرخ / یا که خود خورده بشب بادهٔ احمر طوطی

طوطیان گر نه خط سبز ترا بنده شدند / کرده بر گردن خود طوق چرا هر طوطی

ذوقیا گر بسر این غزلت را در هند / پیش شعر شکرینت سپرد سر طوطی

فی المثل گر کند از مشک ختا پر طوطی / میشود با خط سبز تو برابر طوطی

بر زلف خود ای باد ما چند نهانی / در آنکه پرده ما موسی تو و مه مدری

نه حاضری نه غایب ندانمت که چه دانی / نه آشکار نگنجی نه هم ز دیده نهانی

خدا را بسر من بیا که دافع رنجی
چه اهشو ز بر من که مونس دل و جانی

بفقر و فاقه دل در نگر که خسرو حسنی
بضعف و پیری من رحم کن بشکر جوانی

شنیده ام که برانی که عیب خویش برانی
بگو که ره نگه دارم اگر تو خواجه برانی

زکوی تو نگشتم [illegible]
اگر بخوانیم از مهر یار قهر برانی

بسا ز از گل من کوزه گر کند کوزه که شاید
بدین وسیله لب شراب تو بر لبم برسانی

بریز ساقی شیراز می بساغر هم رنگ
بخط بصره و بغداد گر غمم ربانی

[illegible] شود از [illegible] چو رود بنالد
فراق [illegible] اگر نبوده بخوانی

[illegible]
شد خوش شاهدی سنگدلی عیاری

[illegible]
گفتم مبادا که شود از سر زلفش تاری

[illegible]
همچو منصور کرم سر رود و بر داری

همچو صنعان دل و دین رفت و عریان بخدا
سبحه بگسست ببارید مرا زنار ی

مصلحت را بجهانان زمی عشق ساقی
روزی از طعنه مستان بد هشیاری

تا دعایت کنم و رحم کنی مطلبم
از خدا سینه سوزان و دل بیماری

بامدادان زکف سبز خطی بر لب کشت
خوش بود باده سرخی و نوای تاری

خوش هوائیست بشیراز خدایا برسان
می افشرده زپائی رز دست فشاری

خاصه نوروز و هوای خوش شیراز ولی
چکند ذوقی مسکین که ندارد یاری

این چند غزل که در اینجا نوشته میشود بعد از نوشتن غزلیات بدست آمد لهذا خارج از ترتیب حروف

از اینجا حرف ت

بخت بر هر چشم از صحنه [illegible] نیست | تا از آن کوکب خجسته کیش اقبالیست

تیر مژگان [illegible] | تا خود این قرعه بنام چه همایون فالیست

در غیابه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چند دو ساله [illegible] | [illegible]

دهنش [illegible] | [illegible]

درخم زلف دل و زیر آن خال سیه | نقطه حلقه جیم است این یا خالیست

خوش نشانیست دلم ناوک مژگان ترا | لیکن از [illegible] گشته [illegible]

دو دوا لعل لبش پرورش روح کند

ورنه هر غمزه عاشق کش او قتالیست

سرو در باغ [illegible] بار [illegible] شاخ | مسند سبزه [illegible] شاخ

شد از رنگ گل [illegible] لب چون [illegible] | تا غنچه [illegible] دل [illegible] فرخ

خیزای بت [illegible] رخ [illegible] | زین [illegible] دیو لاخ

از لعل لب غنچه [illegible] همچو [illegible] | از چشم [illegible] نرگس [illegible] گستاخ

بی غنچهٔ لبت دل غنچه است تنگ تنگ — وز داغ چهره‌ات جگر لاله شاخ شاخ
بگشا میان که تنگتر استی بچشم من — از چشم مور و سفتن کیستی دل فراخ
بی حظ برد ز غمزهٔ تار و جمال یار — زاهد که هست کور و صم دیده و صماخ

ذوقی بناله فاش مکن سرّ عشق یار
کآمد گواه بلبل عاشق بشب صراخ

بیاد غنچه [illegible] لبت — فدای عاشقت کار اتحیر کنند
بسر [illegible] بمی دل که [illegible] — هزار رخنه در اسلام بی جبیر کنند
[illegible] تو [illegible] احکمت — ز اکعبه و ار اروان بدیر کنند
[illegible] در فردوس [illegible] — چو غمزه ایست که عبدالله زبیر کنند
دلی [illegible] — ز آدمی و کنون صید وحش و طیر کنند
شوم هلاک زغیرت دمی که از ابرو — کمان کشاید و آنگاه قصد غیر کنند

حرام باد بذوقی بهشت طلعت اوست
اگر که جز برخش در بهشت سیر کنند

نیست ما و اعظم امروز سر گفت و شنفت — فی المثل گر سخن در و گهر خواهد سفت
جز نوای نی طنبور نخواهم در گوش — جز حدیث می و معشوق نیارم در گفت
ساقیم پنبهٔ مینای می افکند بگوش — برو ای واعظ و افسانه مده زحمت مفت
در حریم حرم دیده و دل شد محرم — هر که خاشاک در میکده با مژگان رفت
در قیامت که سر از خاک لحد برگیرم — جز حدیث تو نیارم بکسی گفت و شنفت
جز بروی تو که بشکفت خط غالیه گون — سنبل تر نشنیدیم که بر لاله شکفت

دوش

دوش از عربدهٔ چشم تو ساقی در بزم — فتنه‌ها خاست ز هر گوشه که تا بام نخفت

شد اگر شیفتهٔ چشم تو ذوقی چه عجب
نیز مجنون ز غم طرهٔ لیلی آشفت

بر سر کوی تو با عهد مودت بستم — عهد و پیمان وفای همه کس بشکستم
چشم مخمور تو تا دیده‌ام ای لیلی من — همچو مجنون به بیابان غمت سرمستم
تاب زلفین و خط و طره‌ات ای خوب بسر — برده صبر از دل و تاب از تن و دل از دستم
من از آن روز که با زلف تو کردم پیوند — رشتهٔ مهر و وفا از همه کس بگسستم

گرچه دانم که وصالت [illegible]
برندارم سر کوی تو تا [illegible]

پر زور تر ز عشق شرابی ندیده کس — [illegible]
لب تشنه پیش چشمهٔ نوش تو عالمی — دادم [illegible]
از پیچ و تاب زلف تو پیچیده چون مار — از من [illegible] تحمل و [illegible]

جز خط و خال و زلف تو بر روی سیمگون
نقش چنین خجسته برآبی ندیده کس

عجب مدار که ریزد حلاوت از سخنش — شکر خراج دهد تنگ تنگ بر دهنش
سپهر بار نجابی ز دست خسرو حسن — اگر نه بست از این پایه دست صد چو منش
به غمزه دل دیوانه را گرفت و ببست — اسیر وار به زنجیر زلف پر شکنش
رخ تو دید که از شرم دل طپید به باغ — وگرنه گل ز چه خونین شده است پیرهنش
بباغ گر به تبسم گذر کنی چو نسیم — کند ز تنگدلی غنچه چاک پیرهنش

نه تنها غمزه‌ات انسان بکشت آنکه بزیست — که روز حشر بچکد خون تازه از کفنش

کسی که همسفر آمد ترا غریب نبود — که با شعور رخت یاد آید از وطنش

اگر بباغ خرامی بدین لطافت و حسن — خجل کنی همه بهشت و سرو یاسمنش

شهی که کشور دلها بغمزه برد و گرفت — سپاه خط بیکی حمله میکند نسترنش

بر نه تخت نبات تا ببوی آن سر زلف — صبا فراز نشد همچو نافه ختنش

کسی که سینه بناخن کند نه شرط و سنت — که خواند آن لب شیرین قرین کوهکنش

دگر بشاه دل [illegible] نشنید — [illegible] دل بالترنج چمنش

ز [illegible] مهر کیا دارد ازخط شب — کتاب [illegible] آن سبزه [illegible]

ز [illegible] چارده [illegible]
که [illegible] دوستان انجمنش

بند — بسم الله الرحمن الرحیم — اول

باز از افق هلال محرم شده آشکار | [illegible] بر قرار
او زده بار سر بدر از حجله افق | [illegible]
رخساره کهربائی و تن لاغر و ضعیف | [illegible]
یارب هلال را چه ملالست کز فراق | [illegible] بسیار
پیوسته همچو ابروی معشوق دلفریب | [illegible] عشاق دلفگار
آیا چه سر هست اینهمه غمگین که از خروش | روزم چو شب سیاه و شبم همچو قیر تار
گویا در ابتدای این مه شود شهید | نوباوه پیمبر و محبوب کردگار
ایشاد کم سپاه که در عرش جبرئیل | بر عرشیان بجا گریش کردی افتخار

دارای آسمان و زمین شاه شاه دین
نور دو چشم فاطمه سلطان دین حسین

بند دویم

اهل حرم ز غم [illegible] ایام [illegible] رسید | ماه نشاط طی شده ماه الم رسید
تا شد عیان هلال محرم از آسمان | بر اهل بیت محنت و غم دمبدم رسید

بر آسمان نوای مخالف بلند شد — در نینوا چو شاه غمناک حرم رسید

از زاده زیاد بر ابن سعد دین — بر سعی قتل شاه شهیدان قسم رسید

آفاق پر غبار شد از بس که کربلا — از کوفیان بآل پیمبر ستم رسید

افتاد در صوامع افلاک ولوله — از بس بچرخ ناله اهل حرم رسید

یکباره گرد خیمه و خرگاه و از کو[illegible] — چون این خبر بعیسی گردون حشم رسید

از ظلم اهل کوفه ز رفتار بار ماند — بر لوح مهر ثبت چو نوک قلم رسید

بند — ای چرخ سفله حرمت خوبان نداشتی
با نیکوان جنگی با سفله آشتی — سیم

آمد که دخت فاطمه با چشم اشک داد — پی وداع برادر بقتلگاه

لختی لب [illegible] — با چشم اشکبار بران کشتگان نگاه

با خویش [illegible] — یارب سپه کدام و کدام است نعش شاه

آه از دمی که دیده حق بین آفتاب — بر پیکر شریف شه افتاد ناگاه

زد دست زیر معجر و از جعد عنبرین — پوشید روی مهر و خورشید پشت ماه

میگفت ای برادر با جان برابرم — برخیز جا بخیمه کن و کن بسیج راه

ای آفتاب چرخ خلافت که برخت — شد تیره روز زینب و روزش چو شب سیاه

جانا اگر نه ماهی بحر ولایتی — در بحر خون خویش چرا میکنی شناه

ای هم سفر بخیز و برگشتن شتاب کن
وز حلقه های دیده زینب رکاب کن

بند چهارم

بلی

## بند چهارم

لختی از این مقاله سخن گفت و شد خموش — آنگه ز دل بسینه وافتاد و شد ز هوش
آمد سکینه پیش و لب شکوه باز کرد — نالید آنچنان که ملک را درید گوش
شرح شب فراق چنان گفت با پدر — کافتاد در ملایک هفت آسمان خروش
میگفت تا سحر همه بودیم منتظر — بابا بخیمه جای شما سبز بود دوش
تا صبح گرد غم بنشستیم بی چراغ — دلخسته [illegible] تا بدوش
بابا چرا برهنه و مجروح گشته — عریان [illegible]
عریان چرا است پیکر پاکت بروی خاک — برخیز جا بخیمه کن و جامه بپوش
خشکیده است گر لب لعلت ز تشنگی — [illegible]
چندان چه گریه کرد بر حالتش بسوخت — [illegible]
وانگه نشست و برخ بابش نهاد رخ — یکبار در رفت از تن آرام و تاب و هوش
بر روی نعش باب چو غش کرد این بداد — آندر خیمه لب تشنه اش بگوش

ای پیک پی خجسته همانا پیام من
باید بشیعیان برسانی سلام من

## بند پنجم

زد در پی سکینه چو راز نیاز کرد — کلثوم بهر شکوه لب خویش باز کرد
ز رنجش چو از مسافرت شام و کوفه داشت — اول شکایت از شتر بی جهاز کرد
گل کرد از آب دیده زمین عراق را — چون یاد از سواری شهر حجاز کرد
گفت ای برادر ای شرف عترت نبی — گردون نصیب با همه سوز و گداز کرد

زال فلک دامن صبر تو بدست من … [illegible] گرد [illegible] در گرد
صیاد چرخ تا قفس از تیر [illegible] … [illegible] اسیر و شکار کار گرد
گردون که غنچه شاه [illegible] … ما را اسیر این سپه بی مدار کرد
این عمر [illegible] کشته که همی گوید این [illegible] … [illegible] چرخ [illegible] سرفراز کرد
بر جسم چاک چاک برادر چنان گریست … [illegible] آتش [illegible] بی بار کرد

بند ششم

می‌گفت و [illegible] گران قوم [illegible]
[illegible] تا گوش آواز الرحیل

[illegible] … [illegible] شه دین [illegible] دست کوس
[illegible] … افکند شور و غلغله بر چرخ آبنوس
[illegible] … [illegible] این ستم بکند فرقه مجوس
ماتم [illegible] بیت … گردید یکسر همه در قتلگه جلوس
آه از دمی که با دل خونین ز غم نشست … بالای نعش قاسم داماد نوعروس
دل ز اشک سرخ و رخ زرد رنگ [illegible] … از [illegible] حجله همه چون دیده خروس
ناچار گفت [illegible] کوی تو میروم … با یک جهان تأسف با [illegible] فسوس
آخر ز جور این فلک سرکش عجول … گشتند اسیر در کف این فرقه [illegible]

کردند بس شکایت و با چشم اشکبار
رفتند سوی کوفه تمامی شتر سوار

بند هفتم

از کوفه شان حدیث کنم باز راهشان … با ظلم و کینه که رسید از سپاهشان

از تازیانه پاره شد از جامه شان کفن — بر سر فکند چادری از خاک راهشان

بردند چون خبر به بر زاده زیاد — آیین شهر بست پی عز و جاهشان

میدان شدند بهر تماشای کوفیان — هر لحظه بکوچه و برزن نگاهشان

شد تیره مهر و خرمن مه سوخت بر فلک — از سوز نالهای دل و دود آهشان

خرما و نان برسم تصدق بریختند — از غرفه ها بمحمل و آرامگاهشان

کلثوم از آن فضیحت جان آه برکشید — کز تیره ساخت روز سپید و سیاهشان

با گریه پس خطاب بر آن قوم کرد و گفت — شرم [illegible]

آغاز خطبه کرد و در انجام خطبه خواند — از [illegible] خویش پی اشتباهشان

گر بسته گلو ز مضمون خطبه لیک — [illegible]

ذوقی امید هست که بعید تحفه است — افغند [illegible]

یارب بناله دل کلثوم خواهرش — کاین [illegible]

بردند اهل بیت نبی را [illegible]
اندر خرابه جای اسیران زنگبار

[illegible]

آنگاه پور [illegible] گرد دله — از کثرت مجلس و طرب گرد هلهله

آنگه بمجلس آنکه کافرگه آورند — اولادهای شیر خدا را به سلسله

دخت علی بپور زنا شد چو روبرو — افتاد در [illegible] بکه [illegible] غلغله

بنشست چون بگوشه مجلس کنیزکان — [illegible] کرد [illegible] دله

پور زیاد پس بمعرف خطاب کرد — کو باشد از که [illegible]

گفتا ... دختر آن جستجوی کرد | سر جدا از کوثر و در هشت ...
... | همو ... سوال ... مجادله
شکر ... | ... ساخت تا ...
بشنید دخت شاه و لیث این سخن | در آب ... شد بر آتش ...
گفت ای حرامزاده که از رحمت خدا | دوری ... از بار بهشت ...
ما را ازل بفیض خدا ایم کامکار | ... 
ما را ... سوا نمی شود | جز آنکه چون تو کافر ... دلیه

تا لم ... دل ... اشاره کرد
چون ... شعله کناره کرد

[illegible]

چون ... نام کرد | گردون جفای ناخوش خود را تمام کرد
هر چند درد و غم و ضرب الم | ساقی چرخ ... کام کرد
آه از دمی که راس شه دین بنوک نی | آمد فرا نگاه زینب سلام کرد
بشنید چون صدای برادر زینب | میخواست ... جواب احترام کرد
نه خیمه ... هلالی چرا سپهر | ... سر انگشت ... کرد
از خون سر خضاب چرا شد محاسنت | گویا که ام ظالم ... رام کرد
گفت ای هلال من که نهان گشته ز چشم | گردون جفا ... حرام کرد
این گفت و سر بچوبه محمل زد آنچنانک | خون شد روان ز محمل و ...
گردید با خبر چو یزید از ورود شان | مهمانی به خیر خیر الانام کرد

دادند دخترانه مسجد مقامشان
بنگر چگونه داشت یزید احترامشان

## بند دهم

گردند دختران چو منزل بعید طال | درساکنان عرشش در افتاد قیل و قال
هریک بگوشه و سر بکشیده پیش | با خویش داشتند بیانی بوصف حال
در دل سه ساله دختری از شاه دین حسین | میکرد از مدینه و عهد پدر خیال
بنهاد سر بخشت غریبی شد بخواب | [illegible] همثال
میگفت شکر حق که بپایان رسید عمر | بگذشت [illegible] فرقت و آ[illegible]
چون ذره با فتاب رخ باب خود خوش | [illegible]
بیدار گشت تا که و نالید و زار گفت | [illegible]
دردا که یار چهره نمود و لی چه سود | [illegible] بال
ای باب تا جدا ز بکو از من ملول | بر تو خطا چه رفته که داری چنین ملال
با خویشتن بزمزمه میگفت بعد از این | بی روی باب هست مرا زندگی محال
آمد بگوش دختر زهرا چو ناله اش | آتش فتاد در دلش از سوز آن مقال
بگرفت در کنار و برش همچو جان و گفت | کای عندلیب گلشن جانان چنین منال
زود است آنکه شاد شود دیده ترا | سازد همی بمرزمی وصل مالامال
بشنید این خبر چو یزید پلید گفت | تا راس شه برند بر آن شکسته بال
آه از دمیکه دیده حق بین شاه دین | افتاده در خرابه باطفال خردسال
هر سو نگاه کرد و بهر گوشه بنگرید | تا بنده دید نور خداوند ذوالجلال

چون آن یگانه گوهر عرش خداوند لاجرم	از سر برفت در حرم پاک لایزال
ذوقی مقام حجه حق را که بعد از این	خوانی اگر نه سر ز زبان تا دل

باری چو آفتاب که در شب بلند افول
در آن مقام کرد سر شاه دین نزول

بند یازدهم

بردند پیش طفل و نهادند بر زمین	یعنی که کودکست و نداند بجز سبق
آه از دلی که ... آن طفل ناگهان	برداشته پرده و سرپوش از طبق
چشمش بروی بابا افتاد شد خموش	یعنی فتاد طوطی خوش نغمه از نطق
از دیده چون سرشک پس ... چهر	از دیده اشک سرخ فرو ریخت چون شفق
بنهاد بر رخ و لب بابا لبش نهاد	از تن چو جان پیاده شد و تاخت سوی حق
زینب که شهره بود در ... چنان	گفتی مگر شکافت قمر شد دو باره شق
زد نعره که دفتر شیرازه فلک	از هم شود گسیخته گردد ورق ورق
ای چرخ دون نواز ز خجلت نکرده	از کرده های خویش ندانم چرا عرق
کشتند از تو خوار عزیزان روزگار	جای هزار طعنه جای هزار دق

باری رجوع ذره صفت با آفتاب کرد
یعنی که جان رقیه بقربان باب کرد

بند دوازدهم

دردا که مرغ باغ حسینی پرید و رفت	از آشیانه رخت بصحرا کشید و رفت
آیا چه روی داد که از همرهان خویش	یعنی سکینه رشته الفت برید و رفت

آن

آن شاهباز صید [illegible] صورت از کجا    گویی بگوش هوش غریزان شنید ورفت

کفا سکینه آه که آن نور دیده ام    مانند طفل اشک بروی دو دیده رفت

آن مشکموی آهوی خوش خط و خال من    آیا خطا چه دید که از من رمیده رفت

افسوس از آن غزال که با من انیس بود    در مرتع حیات دمی ناچریده رفت

آوخ که از تنعم دنیا بعمر خویش    جز محنت و فراق نصیبی ندیده رفت

واحسرتا که دست امیدش بباغ عمر    برگ گلی ز شاخ جوانی نچیده رفت

دردا که همنوای من آن مرغ خوشنوا    زین آشیان [illegible] بپرید ورفت

چندی بخویشتن [illegible] از این مقاله کرد

بنشست گوشه [illegible]

## بند [illegible] حرف [illegible]

گفت ای یگانه خواهر من خوش بحال تو    [illegible] حال تو

تو فارغ از خیال پدر گشتی و مرا    [illegible] از خیال تو

جستی تو وصل باب و نشاندی مرا بهجر    آوخ از این فراق و خوشا بر وصال تو

من از رخ تو طاق و تو با روی باب جفت    طوبی بحال فرخ فرخنده فال تو

روی تو بود شمع شب تار من بشام    امشب دگر بگو چه کنم بی جمال تو

ای ماه برج بر جبین مشتری خصال    حیفا زمکان ابروی همچون هلال تو

گیرم که بی تو صبر کنم چون دهم جواب    اهل وطن زمن چو بپرسند حال تو

آتش زند بقلب چو در خاطر آورم    زان سوزناک زمزمه های مقال تو

مارا که عیش بی رخ جانان حرام شد    آن جا و دانه باد بجنت حلال تو

ذوقی زدی چو دست بدامان اهل بیت / شد ختم زین قصیده نیکی مآل تو

زد تکیه سکینه که خویش را بخاک
گردد نه زیر خاک چو آن دُرّ تابناک

## بند چهاردهم

یارب بزخم تیر روا بروی او / یارب بقطره قطره خون گلوی او
یارب بسرو قامت آزاده اکبرش / وان خال عنبرین و خط مشکبوی او
یارب باشک چشم سکینه ز بهر آب / وان خشمی که بود ز رویش عموی او
یارب بحزن زینب و اندوه خاطرش / وان سوز اندرون و غم تو بتوی او
یارب بجان خسته و قلب شکسته اش / بر بار بار شفقتهای موی او
یارب به آهی که بر آن [illegible] / بگذشت راس شاه چو بر دید سوی او
یارب بدردهای دل او که با پدر / میگفت و میگریست شه از گفتگوی او
یارب باشک زینبش در فراق باب / یارب بجان سپردنش از وصل روی او
یارب بناله که سر نعش شاه دین / زینب ز دل کشید و روانش ز کوی او
کز جرمهای ذوقی بیچاره در گذر / این روسیه ببخش بیکتار موی او

خاکش بباد رفته بخانه ابر دشت ریخت
از لطف آب رفته بیاور بجوی او

## ایضاً ترجیع بند در ذکر مصائب اهل بیت اطهار مجحوی بر دوازده بند

### بند اول

ماه محرم آمد و ایام غم رسید — بگذشت ماه شادی و گاه الم رسید

آیا چه روی داد که باز از افق هلال — با قامت خمیده و روی دژم رسید

از چیست مه که چهره از ابر تار کرد — خونش مدام پای و غم دم بدم رسید

از نو بگو ز کینه دیرینه [illegible] — این با بلای تیغ ستم رسید

گوئی که در بدایت این ماه از جفا — اندر عراق خسرو انجم حشم رسید

شد پر غبار چهره گردون که کربلا — چون موکب شهنشه گردون حشم رسید

شد در حریم قدس نوای [illegible] — در [illegible] آن [illegible] محنت [illegible] رسید

[illegible] گشت [illegible] — [illegible] فاقه [illegible] رسید

سوزد که از [illegible] و نوای [illegible] — از گوش [illegible] رسید

از [illegible] زهره [illegible] — در چرخ بسکه ناله اهل حرم رسید

[illegible]

زیرا عزای حضرت [illegible]

بند دویم

ای ماه نو بگو ز چه قدت خمیده است — پشتت چرا خمیده و رنگت پریده است

پیکر ضعیف و زار و رخت زرد و غم فزا — گاهی چنین نزار ترا کس ندیده است

چون [illegible] ابروی معشوق [illegible] — اکنون تنت چو عاشق هجران کشیده است

[illegible] نگشته [illegible] — بر طاق چرخ [illegible] تاری تنیده است

تا [illegible] — این [illegible] ماه [illegible] چون [illegible] رسیده است

یا دیده ات [illegible] — یا نکته [illegible] رسیده است

زانی چنین نزار که در ارض نینوا | گوشت نوای نالهٔ زینب شنیده است
آن زینبی که قامت طوبی مثال او | چون پیکرت ز هجر برادر خمیده است
یارب هلال ابروی دیگر بدل هلال | از گوشهٔ افق چه محزون دمیده است
بر عطف دامنش شفقست این آسمان | یا خون چشم اوست بگردون چکیده است
خونش آنزمان که جمل خلایق تمام بود | خون ریختن بماه محرم حرام بود

## بند سیزدهم

ای خاک کربلا تو چه غمناک بوده | از خون دل همیشه تو نمناک بوده
خورده ز [illegible] فاطمه | ای خاک تابناک چه بیباک بوده
اطفال خاک در تو [illegible] | چون جان پاک صاحب ادراک بوده
هرجا که در بهشت [illegible] | ای نازنین صدف تو چه چالاک بوده
دربر گرفته تن پاکان دهر را | زین رو که چون بهشت برین پاک بوده
شهزاده و محسن زان دردانهٔ بتول | مانا امین خواجهٔ لولاک بوده
در دل ز بس که اختر تابان نهفته | رخشان و تابناک چو افلاک بوده
چون در دل تو نور خدائی دلا نشست | دایم محل سجدهٔ املاک بوده
ذوقی مقام و جاه تو از چرخ بگذرد | زان سبب که ساجد آن خاک بوده

آن تربتی که مدفن سبط پیمبر است
صد ره ز عرش رتبهٔ جاهش فزونتر است

## بند چهاردهم

چون در محنت آمد نوبت بلا | افتاد در راه قافلهٔ غم بکربلا

زد خسرو حجاز چو خرگاه بر عراق | کوفی فراز کرد در فتنه و بلا
فریاد کوس و دبدبهٔ غم بلند شد | ای سالکان وادی اندوه الصلا
افکند چون اساس اقامت بنینوا | کردند خصم دشمنی خویش برملا
اول باتفاق ستم آن قوم بر نفاق | بستند آب بر رخ آن تشنه ولا
آن قوم نهادی خویش فراموش کرده آن | بودند چون ز روز ازل منکر بلا
آگه شدند آل علی چون ز مکر خصم | گشتند مستعد غم و رنج و ابتلا
دیدند هر چه ظلم نگفتند جز بنعم | کردند [illegible] تیغ لا
یارب مباد هیچ عزیزی [illegible] | در [illegible] مبتلا

یارب ز [illegible] شد
شطرنج غم [illegible]
نبد [illegible]

گردون چو رخش کینه ور تراجم کرد | [illegible] کردن ملام کرد
هر نوع ترکتازی هر گونه ظلم خواست | با اهل بیت و عترت خیر الانام کرد
هر درد در کدورت الم در [illegible] | ساقی دهر اشت سراسر بجام کرد
تا کام دل بدشمن کافر [illegible] | شیرین لبان چو دین تلخ کام کرد
هر دشمنی که در صف صفین [illegible] | در کربلا و کوفه تلافی تمام کرد
یارب چه ظلم بود که با آل بوتراب | گردون بصبح کوفه در شام شام کرد
که پیکر شریف حسینی بکربلا | چون کعبه طوف کاه طیور [illegible] تمام کرد
گاهی چو ماه یکشبه در عرش [illegible] | راسش نشانه سر انگشت عام کرد

گاهی نشستی بمادر به خاک و خون طپید | گاهی همی زنش بنجانه حرم مقام کرد
چون مه بزیر ابر قدح که نهان شد | اندر میان بستان مسان که وام کرد

ای چرخ دون چه ظلم ستم بد که کاشکی
خواری گشتی که پاس عزیزان نداشتی

## بند ششم

چون نوبت شهادت عباس در رسید | چون عرش کبریا دل سلطان دین طپید
سر زد چو خور ز مشرق عاشور صبحدم | عباس بهر رزم عدو تیغ بر کشید
خورشید وار از افق خیمه شد برون | شمشاد نو ز باغ حسینی همی خمید
چون [illegible] | تا پای تخت خسرو انجم خدم رسید
تا بر زدن جنگ [illegible] | بنهاد بر بخاک درش روی همچو بید
بوی فراق شاه [illegible] | گفتی مگر ز پاک تنش مرغ جان پرید
در بر گرفت قامت عباس را چو جان | بار دگر به پیکر پاکش روان دمید
میگفت ای برادر با جان برابرم | بگذر از این قضیه که پشتم ز غم خمید
الحاح کرد و اذن گرفت و ز چشم شاه | چون اشک شد روان شهش دل ز جان برید
میکرد در قفاش بحسرت همی نگاه | تا شد چو نور دیده اش از دیده ناپدید

چون شاخ گل دو دست شه از پیکرش جدا
فریاد الغیاث همی زد که یا اخا

## بند هفتم

بشنید چون صدای برادر امام ناس | زد چاک و کرد ماتم کلفن بر تن لباس

بستی سها در بر و نگه دست بر کمر — یعنی شکست پشت مراد هر دون اساس

از دل کشید نعره و خورشید جیب زن — تا فتاد در ملایک هفت آسمان هراس

زد بیکسته که دفتر و شیرازه دو نکو — از تیغ شد شکسته و کیرد اندر اساس

بنشست پس ابرش و چون شیر حمله کرد — بر آن گروه دون به والقوم ناسپاس

لشکر گریختند و گریزان شد دلی — شیر ژیان چو حمله برد بر سگان لاس

ناگاه دید دست برادر جدا ز تن — چون شاخ گل که قطع شود از درخت آس

برداشت دست و او به بر زد از حیات خویش — بگذارد دست ... شد امید یاس

باری رسید شاه چو بالای نعش او — بنشست ... خاک و ... پس

در بر گرفت پیکر عباس را چو جان — ... ز ... انس

کای نور چشم و قوت بازوی من چه — ... هراس

افتد ز کرد گریه و افغان ...
که افتاد در ملائکه عرش غلغله

## بند هشتم

سه روز پیش چشم حسینی چو پشت پناه — عباس را چو جست بر د سوی قتلگاه

از زخم تیغ دیده چو دشمن ورق ورق — چون مصحفی که در کف کبر او فتد براه

پاشیده دید هر طرفی گلبنش ز تیغ — چون برگ گل که باد خزانش کند تباه

بی اختیار از دل پر درد بر کشید — فریاد بی برادری و بانگ واخاه

سها در دو رویش وا راه آتشین — پوشید پشت ماهی و پوشید روی ماه

از بحر دیده اشک چو باران اش نبود — آتش زدی بحر من گردون ز برق آه

میگفت ای برادر من ای حسین تشنه — از غم شد است تیر قدش چون کمان دوتا

من ایستاده و تو چنین خفته چرا — برخیز و هست گر دلت آنجا چنین بخواب

در خیمه کودکان همه دارند انتظار — برگو چگونه بیتو دم سوی خیمه‌گاه

باشد سکینه منتظر آب و اهل حرم — پیوسته اش بجانب میدان بود نگاه

بعد از من و تو در کف کفار چون شوند — جمعی عیال بیکس و اطفال بیگناه

ای مایه امید من و اهل بیت من — رفتی و نیست آل علی را دگر پناه

چون چاره بیکسش نتوانست چاره کرد
دامن ز اشک جزع یمانی ستاره کرد

بند ششم

افتاد چون [illegible] ابتر دو دو — گفت آسمان که پشت حسین از زمان شکست

شهای آسمانی بیاد حرم دو از — تا شد جدا ز پیکر عباس دو دست

دیدی که از شهادت فرزند بوتراب — کام یزید داد چسان چرخ دون پرست

خرگاهشان ز آتش بیداد گاه سوخت — اطفالشان ز طعن سنان گاه می‌بخست

بر رویشان در ستم و کینه گه گشود — بازو بیشان برشته بیداد گاه بست

ای چرخ سفله که ز جور تو گشته خوار — جمعی که بوده اند بخنجر ز حق از الست

قومی که عرش پیش مقام بلندشان — پست است از تو پیش چسان گشته اند پست

بستند دست آل علی چون به ریسمان — گفتی دوباره رشته دین مبین گسست

ای باده نوش بزم ازل آنکه کائنات — هستند تا ابد ز یک جرعه تو مست

دانی همی که مرثیه خوان درت سوز — مسکین دلش ز رنج خمار الم بخست

شاها ز روی لطف بگو با فلک بگو ... ذوقی غلام من ز غمت زیست تا زیست

ای بو تراب من ز خاک کرم

محروم اگر شوم ز دست خاک بر سرم

## بند دهم

در کربلا بآل علی شد چو کارزار ... بس کرد که تا ز عرصه عزم کارزار

از کهکشان بتوسن گردون لجام زد ... یعنی که دامحاح طلب کرد و شد سوار

بگران چو بر نشست بیکران سپهر گفت ... [illegible] نشان ز کوهسار

بدری وداع اهل حرم کرد و شد [illegible] ... تا که بخاطر آمدش از طفل شیرخوار

خورشید وش ببرج حرم چون [illegible] ... [illegible] بکرد [illegible] بار

با اختران برج ولایت اشاره کرد ... [illegible] هوا

آن در که از عطش شده رنگش چو کهربا ... [illegible] ب کرز کار

آن سرخ گل که لاله از آنست داغ دل ... کز گلشن حیات حسینیست یادگار

سازید سرمه سای ز جزع بیا نشش ... تا چون بکوی دوست روم سازمش نثار

بردند پیش شاه چو آن ماه پاره دید ... در گوش ماه ساخته از زلف گوشوار

تنداقه اش گرفت چو مصحف بدست درد ... تا پیش آن گروه جفاکیش بیشعار

کی قوم بر تو ست این طفل از عطش ... سیمه بخود چو ماهی کشانیت بیقرار

ناگاه ظالمی ز کمان ستم فکند ... بر تیر حلق نازک آن طفل شیرخوار

سیراب شد ز چشمه پیکان و جان سپرد

اندر کنار و بازوی باب بزرگوار

بگرفت خون اصغر و پاشید بر هوا | یعنی که خونبهاش نباشد بجز خدا

## بند یازدهم

کاش آن زمان که طرح حسینی بتنگنای | شیرازه اش ز غم همه بگسیختی فلک
بر باد دادی آبروی آب و خاک را | زین خاک غم که بر سر خود بیختی فلک
کاش از زمین کربلا بیزستی بر زمین | خون حسین ز ناظم چون ریختی فلک
کاش او فتادی از ... بر ... | با چرخ آفرین چه در آویختی فلک
اجزای پیکرش فتادی ز هم جدا | چون با خسان دگر درآمیختی فلک
کم بود ظلمها که بآل علی رسید | کاندر جهان یزید برانگیختی فلک
در حسین کم که بر ... [illegible] | تیغ خلاف چند برآهیختی فلک
زان ... که داشت ... [illegible] | بیرون از این جهان چه بگریختی فلک

تا بر رخ زمانه بود آب و رنگ جور
در ترکش فلک نبود جز خدنگ جور

## بند دوازدهم

ذوقی فراز چرخ رسان دود آه را | کن تیره از رخ مهر و سیه شام ماه را
از سوز آتش دل و از تفت برق آه | یکسر بسوز خرمن خضرا گیاه را
ذوقی بس است قصه جانسوز این بیت | کآتش زدی بقلب سپید و سیاه را
شرح سپهر و گردش بیش از این مکن | بردی ز شکوه رونق این بارگاه را
ذوقی زبان دراز مکن بیش از این مگو | بی یار و یاوری شه کم سپاه را
بس کن که او فتاد ز پا مهر تا شنید | شرح دو دست خسرو مه اشتباه را

با دل ار گوی غمش بار آنکه کوه — طاقت نیست زرد چه رسد برگ کاه را

نی نی بناله در غم آنشه که در غمش — خور ار گذارد و کیوان کلاه را

گر خواهشی طلب کنی از کف بار مکن — در بندگی تو دامن عباس شاه را

آن خسرو یکه مهبط روح ... درش — دارند زیر [illegible] و این فر و جاه را

یوسف ز خیل دوستی با بلند همتش — یا فر [illegible] گرد بدل قعر چاه را

ای داده دست [illegible] دست خدا اکبر — از لطف دست ذوقی غرق گناه را

از غم نجات بخشش مدینه و آخرت — [illegible] شیر تو این بی پناه را

الواب چار [illegible] ای هادی طرق
[illegible] گر [illegible] را

ترکیب بند در ذکر [illegible]
صلوات الله وسلامه [illegible]
در رجعت از شام خراب سمت کربلای [illegible]

## بند اول

چو چون کاروان شام باهنگ کربلا — بردند رخت خیمه و خرگاه ابتلا

چون نای بنوای شور حسینی [illegible] — زنند نیشان همه از شور نینوا

هر یک چه [illegible] که [illegible] — دلها بباد داده و افتاده از نوا

[illegible] — در بحر غرق گشته نمانده ست بی نوا

[illegible] — آمد بیادشان ز سواری کربلا

زان [illegible] که بدل بود [illegible] — آمد عیان و شد ز پس پرده برملا

شد اشکشان مباهی شد آنشب [illegible] | زد بر گروه عشره چو این ساربان صلا
هر یک جدا ز تعب بنالیده کی [illegible] | این ساربان چه خواهد از این قوم مبتلا
مارا هست زد واقعه ساربان بگوش | باشد دوباره کرده دل [illegible] آن [illegible]

باری بسان جمعت [illegible] ز العین
[illegible] شده بر لب خاک شاه دین

## بند دوم

هر کس غمش بماه محرم [illegible] | ذوقی با جشن جعفر [illegible] شد
هر دردی در دبود در این [illegible] | [illegible] ساقی آمده در کیف پیاله شد
ابریز شد چو ساغر از [illegible] بلا | [illegible] ساقی کوثر حواله شد
بگذشت چون محرم و ماه صفر رسید | [illegible] رضا زین نواله شد
نوشید جرعه [illegible] | هر کس از تقاطر می پر ز ژاله شد
باغ دلش شکفته [illegible] | طشتش ز لخت‌های جگر پر ز لاله شد
در طشت دید زینب و بر فرق معجرش | چون گیسوان قاسم مشکین کلاله شد
از سر کشید معجر و با آه و ناله گفت | قسمت مرا ز روز ازل آه و ناله شد
آیا اگر قسمت زینب محنت و الم | قاسم چرا یتیم به سن سه ساله شد
بگفت و میگریست که ناگاه مجتبی | تاریخ محنت چهل و اند ساله شد

ای کاش مجتبی نظری سوی ما کند
تا ذوق ابتدا العزای ضیا کند

## بند سیم

ای دل سیاه ناله بیار ای کوس زن — بردار از مدینه و حسن که لطوس زن

بر خاک کوی حسن [illegible] — بر دوش چرخ از شرف فخر کوس زن

از آب چشم خاک خراسان [illegible] — ز آه شعله [illegible] آبنوس زن

بعد از رضا نکوشت [illegible] — و ز [illegible] صبح طعنه بیت العروس زن

ای مرغ دل کاتم سلطان دین رضا — دایم [illegible] زمزمه [illegible] و زن

داد [illegible] باده انگور [illegible] — [illegible] زده [illegible] کوس زن

ذوقی بیار آن لب زرین [illegible] — [illegible] بسند [illegible]

کن بندگی شاه خراسان [illegible] — [illegible] و زن

روزی هزار مرتبه اش آستان و
از [illegible] حقیقت و از [illegible]

## نوحه و مرثیه از زبان حال علیا حضرت فاطمه صغری
## سلام الله علیها و مکالمه او با غراب در فراق پدر بزرگوار
## بحر مستزاد گوید

ای پدر تا تو سفر رفتی من در حضر — در شهر همچو غریبان بسفر خون جگرم
خاک غم شد بسرم — تا تو رفتی ز برم
همچو مرغی که گرفتار شود [illegible] — تا گرفتی چو هما سایه دولت ز سرم
شده ام [illegible] قفس — ای یگانه پدرم

حضر

شده ام خوار بچشم همه کس همچون خار
بیتو در این گلزار
در جوانی ز فراق تو پدر پیر شدم
بل زمین گیر شدم
گشت یعقوب زمین گیر ز دوری پسر
من ز دوری پدر
ای صبا کو بعلی اکبر والا گهرم
تا تو رفتی ز برم
تا ببینم که رسد نامه ات از ملک عراق
همه شب [illegible] ز فراق
ای پدر نامه [illegible]
یا عرابی بفرست
ناگهان دید یکی مرغ ببالای سرش
غرق خون بال و پرش
از کجا میرسی ای مرغ و چه باشد خبرت
که شکسته پرت
اینکه بر بال و پرت هست ندانم که حناست
یا که خون شهداست

تا که انداخته چون در ز انگشت نظرم
ای یگانه گهرم
رفت نور از بصرم تا تو شدی از نظرم
ای ضیاء بصرم
او خبر شد ز پدر من ز پدر بی خبرم
خاک غم شد بسرم
ریزد انجم ز غمت دیده انجم شمرم
همه شب تا سحرم
تا سحر چشم بره دوخته و منتظرم
آه ازین چشم ترم
تا دهد آگهی از صغری فرخ سیرم
آن درخشان قمرم
گفت الطایر فرخ فر فرخنده فرم
زود برگو خبرم
تا که بر بال تو مرهم نهم از چشم ترم
ای همایون سیرم
یا که آورده از شادی قاسم خبرم
آن مه نوسفرم

یا که خود هدهد ز داری ز سلیمان منیر | از آن سلیمان که تو خاک درش تاج سرم

تا ابد شادروان | ورنه کحل البصرم

هست زینه ناله ات ای مرغ خوش الحان ازین | منزد تن و جان آتش و در دل مجمرم

اثر می جو دنیش دوری | وای از بن جسرم

باز گو گر نوا رخ [illegible] گشتنی | که نماند است از این بیش شکیبی در برم

باز گرد و دن ستمی | بار هستی ازرم

گفت آری تحفه از سبا آورده ام | از نبای [illegible] خبرم

زان سفر کرده ام | خاک ره عالی [illegible]

آنکه بدیحه فیوضات خدای [illegible] | آنکه [illegible] اذنیت [illegible] گرام

با نفث تو فیق تو آ | [illegible]

آنکه شد گشته بیداد و ستم دار البس | [illegible] ساقی کوثر درم

بود از فرط عطش | تشنه باشد جگرم

کرده ام بال و پر از خون سر نقش نگین | تا که افتد به سینه نگین [illegible]

مسرعه از دو عین | بر همه با دو درم

ذوق یا چند کنی ناله و فریاد و خروش | تا که فرمان سخن بدهد بار دگرم

محرم انفس خموش | وحدت خیر البشرم

ای در دیده فرشته ای قرنجمی | آنکه بر داز در رفعت زنه چرخ سرم

انجم ای متسلی | گر کنی یک نظرم

## نوحه و مرثیه بزبان حال ذوالجناح در عودتش بجانب خیام عرش احترام بعد از شهادت امام علیه السلام ببحر مستزاد فرموده است

چونکه افتاد شه دین بزمین از زین ... قاب قوسین شد از جای بجا انگین

شد زمین عرش برین ... گرد نو فتنه زمین

چرخ شد زیر و زبر ... راست شد اینکه زمین عرش شده عرش زمین

... گرفت لطف ... شکل نو شد به نشین

داد از ... ... شد ز رفتار و فرو ماند ... زین

... ... یعنی اسب شه دین

دید شاهش ... در عری مانده ز بازی فلک کوته بین

با لب ... بیلتن گشت غمین

بادب رفت کنارش و زانو ته کرد ... گفت ای معنی رحمن علی العرش مکین

عقل را گمره کرد ... خیز و بر سدره نشین

لامکانت ز اخر که و کرسیت اساس ... او لین پایه چنین گاه تو چرخ نهمین

ای ز او هم و قیاس ... از چه ماندی بزمین

شاه فرمود که ای تیز تر از چرخ سبک ... نعل و میخ سم رخشت هلال و پروین

همه رنگ زمین فلک ... شور و ... گزین

جز تن من های دل لب ز خنده ... | کرد که از ناخن خبر رو محراب شنید و تن

رو به سوی حرم | همه با دیس ارن

لاجرم گرد بخون شد به کاکل و ... | واز کو زن بن بحرمه رفت و لب نفرین

رنگ آن نیک خ... | بر آن قوم لعین

شد چو در خیمه صدای فرس شاه بلند | حلقه وارش بگرفتند میان همچو نگین

از حرم کودک چند | ز بنات و بنین

پاک میکرد یکی خون ز رکاکل او | [illegible] هر سقین

یعنی از ... | بخروش و بحنین

کودکی گفت که ای فرق معراج سوار | [illegible]

سفرت خیر و قبول | بخدا [illegible]

ای چه سایه ... دید در خون ... | [illegible] معین

گوکش داد جواب | ای تنک آهوی چین

گفت ای پرده نشینان حرم اجلال | کرد کشتنش این طایفه گرد کمین

بخدای متعال | زیبا روز زمین

تا که شد خاک لعب ... ملک | اشک ریزند شفق از پی صبح یسین

از ستم تا بکب | از دو چشم خون هین

پس بفرمان شه ملک عرب میر عجم | جای بگرفت چو خورشید بکوه زرین

نخست سلطان کرم | شد چو دریا دل هین

امه

| | |
|---|---|
| روزگاریست شهها ذوقیت از درد و الم | چند گیرد بغلت زانوی غم در اچو حسین |
| تیر قدش شده خم | نیستش جز تو معین |
| چه شود از کرم ای مرهم ریش دل من | که مرا نیست پناهی ز کهین و مهین |
| حل کنی مشکل من | چون تو غمخوار من |

مرثیه از زبان حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و خطاب به پدر بزرگوارش در شکایت جور و ظلم اعدا

بند با ابیات مستزاد گوید اول

پدر حسین من [illegible] افتادست
که در جوار تو بارش منزل افتادست

بدشت ماریه چون پا نهاد می گفتم
نه در کنار پدر کام حاصل افتادست

فغان که ما سفری گشته ایم ز ناقه او
ز اشک همسفران پای در گل افتادست

بخشت شمر اگر این جفاش میکشیدم
که در میان من و دست حایل افتادست

اگر بکوه بهم کوه از کمر افتد
غمی که این سفر از دوست در دل افتادست

ببین که عالم ما کان و ما یکون بیحد
چگونه دستخوش قوم جاهل افتادست

ز دست رد بامام پور شیر خدا
بگردنش غل و پا در سلاسل افتادست

براه شام اسیری و بیکسی سهل است
ولی فراق حسینم مشکل افتادست

بروی خار مغیلان دویدنم خوشتر
از این که شمر بدنبال محمل افتادست

سر برادرم اندر مقابل است ولی
دریغ و درد که در دست قاتل افتادست

اثر ز هستی زینب نماند و نیست عجب
که مهر چهر منیرش مقابل افتادست

بند دوم

عزیز فاطمه بشنید از پدر چو جواب
بنعش پاک برادر نمود روی خطاب

نخست دست ادب بر سینه نهاد
بسرو قامتش افکند سایه از شمشاد

کشید از دل پر درد ناله چنان
که داد ناله و افغان ز اشک و زاری داد

نشست بر سر بالین شه [illegible]
چو زخمهای تنش غنچه دهن بگشاد

که ای بجان تو موصول رشته جانها
میان ما و تو از این زمان فراق افتاد

مرا ز باغ رسالت گل وجود تو بود
دریغ که دست حوادث بچید و داد بباد

چه میگذارم ای همسفر به همره [illegible]
رواست گر ز فلک بگذرد مرا فریاد

بروزگار تو جانا که کس اسیر چو من
[illegible] مباد

[illegible] کوی تو میرو مرا جا
[illegible]

گرفت دست برادر بدست [illegible]
[illegible] ز باد

چنان ز دیدن اندوه اشک بخت که خون
[illegible] از سر شیون [illegible] دجله بغداد

زان قتلگه چو حسین گریست از جا خاست
قیام کرد و تو گفتی که شد قیامت راست

بند سیم

سپس بسرو دل آرای یار مهربان رفتیم
ز آستان تو با چشم خون فشان رفتیم

چو ابر بر سر کوی تو اشک باشیدیم
چو برق از سر خاک تو ناگهان رفتیم

جدا ز باد فشاندیم خاک [illegible]
ز دوری تو همراه کاروان رفتیم

جدائی از تو مرا میسر نمود [illegible] محمل
دریغ و درد که از ظلم ساربان رفتیم

| | |
|---|---|
| بگو که چو ز کنارت جدا شویم که تو | ز ما کناره چو بگرفتی از میان رستیم |
| فراغت از تو نبود به تیغ تیز گزین | ز پهلوی تو چو هستی که ارکان رستیم |

## مرثیه در توسل بکربلا بن حیدر اعظم اشرف الناس حضرت ابو الفضل العباس علیه السلام فرماید

| | |
|---|---|
| باز بر خاک درت روی نیاز است مرا | چشم امید بدرگاه تو باز است مرا |
| اگر از کوی تو ای یار طلب کشید کوتاه | همچنان دست بسوی تو دراز است مرا |
| بحقیقت سر [illegible] | گر بصورت سخن از روی مجاز است مرا |
| [illegible] | بر نجات در سلطان نیاز است مرا |
| میر [illegible] ابو الفضل [illegible] | بر سلاطین جهان حشمت و ناز است مرا |
| [illegible] | دل از آتش همه در سوز و گداز است مرا |
| ای شه تشنه لب ای [illegible] | آشکار او عیان پیش تو راز است مرا |
| سالها شد که از این [illegible] | داغ و خار فلک شعبده باز است مرا |
| ساز ناراستی [illegible] | چند این نغمه ناکوک بساز است مرا |
| ای خداوند فتوت که غلامی درت | فرض و واجب ز خدا همچو نماز است مرا |
| بنده وقتی ثنا خوان تو بی برگ و نواست | گر نوازیش کنون جوش ز [illegible] است مرا |

از در خویشتن ای قبله حاجات مران
که بدا کوی تو صد عجز و نیاز است مرا

در جواب مرثیه مرحوم میرزای وصال شیرازی رحمه الله علیه فرمایند
این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست

این حسینی است که حق دلبر جانانه اوست
بحر عصمت صدف این گوهر یکدانه اوست

این همان شمع شبستان ولایت که گذشت
شمع ایوان فلک سوخته پروانه اوست

گاه چون آیه رحمت شرف دوش نبیست
گاه چون نوبت [illegible] سر شانه اوست

این همان شاه که با خیل ملک روز [illegible]
[illegible] همه شب بر در کاشانه اوست

آنکه در بزم صفا زد دو [illegible]
[illegible]

این همان رند قدح نوش که تا چرخ نهم
[illegible] اوست

میگساریست که هر درد غم و زهر الم نوش
[illegible] پیمانه اوست

این همان باده پرستست و همان باده فروش
که آب شیر می ماریه میخانه اوست

هر کجا رند قلندر روش صافی مشرب
جرعه نوش می دردی کش میخانه اوست

آنکه افسانه خوبان شده در قصه حسن
گوش آفاق پر از قصه و افسانه اوست

چون پی بیت مکانیش ولیکن گویند
عرصه کربلا خانه ویرانه اوست

گرچه آیینه حق خانه ندارد ذوقی
گاه گاهی دل ویرانه ما خانه اوست

این جوابی است بر آن مرثیه کش گفت وصال
این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست

زبان حال مکالمات جانسوز حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها با بدن مطهر چاک چاک پدر بزرگوار

پدر ببین بحرم شور و غلغل افتاده است
نماز خصم چه جور و تطاول افتاده است

حرم سرای تو کامد مقام امن خدا
ز پور زانیه حکم چپاول افتاده است

مصیبتی پدر از غم تو [illegible]
که عرش از اثرش در تزلزل افتاده است

شکفته حیرتی از حال خویشتن دارد
در این بلیه که چون غم تحمل افتاده است

زخوف خصم ز الم [illegible] مضطر مست
به هر طرف بکشش قتل اول افتاده است

فغان و آه پدر زین [illegible]
شنیع تحمل ما چون بسا اول افتاده است

امیر قافله از حال خسته [illegible]
ترا چه رفت که اینسان تغافل افتاده است

اگر محاق شود نی عجب که بر سر نی
رخ منیر تو با مه تقابل افتاده است

مکالمه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با سر مقدس برادر با جان برابر خود هنگامی که مقابل کجاوه رسیده است

عهد و پیمان نه چنین بد میان من و تو
با فلک نیز نه این بود گمان من و تو

که توام نیزه از یاد فراموش کنی
تا کند دور ز هم چرخ مکان من و تو

ما بهر واقعه و حادثه همسر بودیم | شد چو بر لوح رقم نام و نشان من و تو
از قضا کاش جدا میشد میان سر و تن | آنکه انداخت جدائی بمیان من و تو
گر شود گوش فلک تیره رخ مهر و قمر | بفلک گر برسد آه و فغان من و تو
بیشتر شور از این غم دل زینب کایقوم | گوش ندهند بغوغا بمیان من و تو
غم دل ما که تو انگفت که بجز ذات خدا | نیست آگاه کس از درد نهان من و تو
موج زن آب فرات و تو لب تشنه شهید | واقف از عطش و درد زبان من و تو
کوفیان حرمت ما خوب رعایت کردند | [illegible] نشان من و تو
تو لب تشنه شدی کشته و من سر آسیم | دیگر از [illegible] چه خواهند [illegible] من و تو
جای من بود بویرانه تو [illegible] | [illegible] چه خوش [illegible] من و تو
سر تو نوک سنان گرد و سنان در بر من | دا[illegible] ن من و تو
من همه از چوبه محمل [illegible] سر خویش | [illegible] ان من و تو

خواست آتش بنهم کنگره چرخ زند
گفت این مرثیه ذوقی بزبان من و تو

## مرثیه در ذکر مصائب امام ثامن ضامن غریب شهید آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا گوید

ای [illegible] | [illegible] فریاد و [illegible] رعنا کی
[illegible] غریب [illegible] | [illegible] آئی و [illegible] فدا کی

بر پا کنی عزای شه ماسوی رضا
وز اشک چشم جوی ملال ماسوائی

هر که مصیبتش بیاد آوری ز غم
تا حشر خاک بر سر از این ماجرا کنی

از بحر دیده بسته و مرجان بجای اشک
ریزی چو یاد آن رخ چون کهربا کنی

وقت است تا بزمزمه های عراق و شور
چون نی نوا بسوک شه بینوا کنی

در نای هفت بند فلک ناله افکنی
این نه رواق پر ز فغان و نوا کنی

دریا کنی ز چشم چو مژگان بهم زنی
طوفان کنی ز گریه اگر دیده وا کنی

خاک در شه [illegible]
تا در رهش ز دیده در آری بپا کنی

ذوقی دلا ز دست [illegible] آنکه شود رضا
گر گریه [illegible] خوش [illegible] رضا کنی

## مرثیه [illegible] در ذکر مصیبت حضرت قاسم نو داماد و عروس ناشاد سلام الله علیهما گوید

هرگز از خاطر من قاسم داماد نشد
که دلش شاد از آن حجله شادباش نشد

آه از آن لحظه که در حجله عروس آمد و خواست
رونما آئی و آن همسر داماد نشد

دیده اش رشک فرات آمد و برخاست و گفت
ای فلک از تو بکس آنچه ز بیداد نشد

می‌بندد دیده ز اهل حرم آن گران غم
غیرت دجله و فرات و شط بغداد نشد

برد چون یاد ز جسم خویشتن دین حسین
خرمن ماه ندانم ز چه بر باد نشد

چون فلک خرمن آل نخل بستان رسول
خشک چون سرو گل و سوسن و شمشاد نشد

دل

آب دادند بیابش اگر از کوزهٔ مهر
آب او جز ز دم دشنهٔ پولاد نشد

گرد ذوقی بجا ذکر غمش را که از آن
همه آفاق پر از ناله و فریاد نشد

## مرثیه جانسوز مصیبت دلدوز حضرت علی اکبر سلام الله علیه و آمدن بخدمت پدر بزرگوار و اذن جنگ خواستن

صبح عاشورا چو بر شب د شبیخون آفتاب
شد برون اکبر ز برج خیمه چون آفتاب

ماه رویش گشت طالع از محاق خیمه گاه
[illegible] آفتاب

بهر اذن جنگ دست شاه را بوسید و گفت
اگر [illegible] آفتاب

می مکن محروم از فیض شهادت ای پدر
[illegible] آفتاب

اذن بگرفت و چو برگشت از پی نشست عشق گفت
اکبر است این یا به پشت گردون آفتاب

از فراقش کرد لیلی چون نوای ناله راست
زهره اندر چرخ شد دیوانه مجنون آفتاب

ماه رویش گلگون گشت چون از خون شاه گفت
ای دریغا شد فرو در لجهٔ خون آفتاب

## مرثیه جانگداز در ذکر مصیبت و واقعهٔ آمدن ساربان بیدین لعنة الله علیه و مرتکب آن امر شنیع شدن

در قتلگاه چون گذر ساربان فتاد / زنا و شور و غلغله در آسمان فتاد
در زینب شد گسسته شیرازهٔ یقین / از آن نگه که در دل آن بدگمان فتاد
آه از دمی که دیدهٔ آن شاه انس و جان / بر پیکر شریف شه انس و جان فتاد
زهرا فغان و ولوله برزد آنچنان / کز غرفهٔ بهشت بصحن جنان فتاد
آدم بخلد تاج کرامت ز سر فکند / از اعتبار قطبی گردون و مکان فتاد
آه از دمی که دیدهٔ زهرا به نقد جای / بر جسمهای پارهٔ پیر و جوان فتاد

آن دم فغان ... شمر زنان سوی کربلا
بر جسم ... ز ... جان رفت ...

## مرثیه در ذکر مصیبت شهادت حضرت علی اکبر سلام الله علیه و تعزیه داری اهل حرم فرماید

چون که از زین بزمین اکبر ناکام فتاد / عقل گفتا ز حرکت چرخ نسیه فام فتاد
خبر قتل علی چونکه رسیدی بحرم / زینب غمزده را لرزه بر اندام فتاد
آه لیلی بفلک بر شد و نا امید گریست / زهره مجنون شد و تیغ از کف بهرام فتاد
شه آورد چو یعقوب ز دل ناله و گفت / یوسفم آه بچنگال دد و دام فتاد

آه از آن لحظه که در خیمهٔ شاه شهدا
ز دو قفا آتش از آن فرقهٔ بدنام فتاد

## مرثیه توسلیه در اظهار عجز و انقیاد از پنج تن سلسله

اهل ولا اینک حضرت سید سجاد صلوات الله
علیه و درخواست نصرت ازان بزرگوار

ای رشته اشک ازان از پی — گردنکشان بهای تو گردن کند یله
تا گردنم برشته خدمت مقید است — پسند چیست غیر تو گردن کنیم یله
بی از دلیر شک رو بپوشان — از کید خود دگر دون نخواهم سلسله
ای مهر خافقین که بودی مه ادشا — هر ... دار سلسله

از ظلم بر معاویه ... کبود
بس تن زنار ... یا ...

مثنوی بزبان عرفان و لسان محبت ... ان
و خطاب بساقی بزم محبت و ساقی ... نبیا
حضرت صدیقه کبری صلوات الله علیها فرماید

ساقی ای بزم محبت را سرور — ای زر دست باده گرد کتب
الغرض محلس ... ان — ای شاع محبت زبان
ای زلف در شکن ... — ای زغره ... بری
تا بگردد مهر ... خورشید — قسه دور ... اند
از بس چشم تو از جاده دگری — برد ... و آب سحر ساحر
تا که چشمت ... شد او استاد — قصه هاروت بابل شد زیاد

ای زنخدان تو سیب دلفریب ‌ ‌ ‌ بر فراز سرو کس نادیده سیب

قامتت همراز سرو کشمری ‌ ‌ ‌ چهره‌ات نسخ بتان آزری

نرگست تا ساحری آموخته ‌ ‌ ‌ سحرهای سامری را سوخته

مار زلفت تا بر دوشش آمده ‌ ‌ ‌ قصهٔ ضحاک فرموشش آمده

[illegible] نقش آزر راستی ‌ ‌ ‌ پیش نقشت نقش بر دیباستی

چرخ هر را با گردشت افسانه ‌ ‌ ‌ پیش جامت جام جم پیمانه

با فروغ [illegible] ‌ ‌ ‌ خود جم وقتی بگو جمشید کیست

تو عزیز وقت و خم زندان تو ‌ ‌ ‌ باده دردی یوسف کنعان تو

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] رفته ز آتش [illegible]

دیده‌ها شد سپید از انتظار ‌ ‌ ‌ یوسف می را ز چاه خم برآر

ساغر [illegible] ‌ ‌ ‌ ریح رحمت در ریحان ماست

خیز و بگیر سوز رنگ [illegible] جام را ‌ ‌ ‌ یعنی اندر گردش آور جام را

من رفیق سالکین [illegible] ‌ ‌ ‌ از حریفان فرودین [illegible]

امشب از غم بنده‌ات آزاد کن ‌ ‌ ‌ می بکام همت ما خط بغداد کن

ساقی امشب با نبیدم [illegible] ‌ ‌ ‌ باده ام خاص از خم وحدت بیار

می حقیقی خواهم امشب نه مجاز ‌ ‌ ‌ گر عراقم افکند سوی حجاز

آشنیم اینهمه شور و نوا ‌ ‌ ‌ از برای چیست در یثرب بیا

با نفسم گوئی همی گوید بگوش ‌ ‌ ‌ گر حیاط بو [illegible]

گوید آن بحر ادب کان وفا ‌ ‌ ‌ قلزم عصمت دُر درج حیا

اها

آنکه گردانیدی این ارض و سما / گر شب تا روز گردی آسیا

تا کفش در دسته دستاس بود / آسیای نه فلک را پاس بود

گر زان دستاس گرداندی دمی / چرخ از گردش فرو ماندی همی

آنکه هر جو کآسیابش نرم کرد / تا ابد نان خلایق گرم کرد

آنکه شخصش مظهر جود آمده / از طفیلش عرش موجود آمده

چرخ عصمت زوجه شیر خدا / دخت احمد حضرت خیر النسا

آنکه بود از خلقت آدم غرض / ذات او بد جوهر و مقصود [illegible]

گرد گهبرگ جمالش شبنمی / شد عیان حوا و پیدا آدمی

قطره زان شبنمش در ناصیه / از جبینش پیدا شد وجود آسیه

باز وقتی قطره اشک از رخ چکید / [illegible]

آنکه از مهر کنیزش مانده / [illegible]

علت غائی کل کن فکان / مایه ایجاد کل انس و جان

هستی عالم طفیل هست اوست / هفت ارض و نه فلک پابست او

آنکه از ذکرش ملک اندر سماع / میکند امروز عالم را وداع

مهر اطهر زهره زهرا بتول / آفتاب هستیش دارد افول

میرساند هر زمان با اشتیاق / بر بگوشش مرتضی هذا فراق

## باز خطاب بساقی بزم حقیقت و بیان سر حکمت شرع
## وصیت علیا حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا در

## وقت رحلت از این دار فنا با علیحضرت شاه اولیا علیه آلاف التحیة و الثنا

ساقی ای زهره جبین مه لقا / ای خط [illegible] گیتی نما

ای کفت بحر و دلت کان سخا / ای لبت سرچشمه آب بقا

ای دلیل رهروان گمگشتگان / ای مسیح داروی درد [illegible]

خسته کان [illegible] / ای بجام [illegible] تا نجسته جور [illegible]

تا [illegible] مهوش / [illegible] غفلت برون آرم ز گوش

[illegible] / [illegible] هوش کند از جلوه [illegible]

[illegible] / وقت رحلت با ولی حق چه گفت

هاتفی [illegible] / کاینچنین دارد بیان آن پاک جیب

با علی شکوه سرائی میکند / شکوه از درد جدائی میکند

گاهی از زینب سفارش میکند / گر غمش یاد آرد و غش میکند

گاه از بوی حسین آید بهوش / گر حسن بیند کشد از دل خروش

گاه از حالات کلثوم یتیم / در فلک آتش زند [illegible]

گر بروی مرتضی آرد نظر / کی [illegible]

ای دوای درد دل اشکستگان / مرهم و داروی ریش خستگان

بعد من با این گروه بیکسان / مهربان شو مهربان شو مهربان

یا علی چون از غمم مهجوریم / مبتلا گردی بدرد [illegible]

چونکه از من طاق و گشتی بی دماغ / از حسین من نگیرد کس سراغ
گیسوی زینب نشوید از گلش / بر پریشانی من ننمود دلش
لاجرم امروز گل تر ساختم / سنبلش از مشک تر پرداختم
تا فرو شستم ز گیسویش غبار / مو بمو گفتیم غم شبهای تار
از غم و رنجی که گشت افتد اتفاق / وز بلاهایی که بینند در عراق
وز مصیبتهای دشت نینوا / بینند آنهای او بعد از نوا
از سپهر و کین اخترهای او / [illegible]
غارتیدن خیمهایش را تمام / [illegible] اسیری قبیش در شهر شام
گفتمش از آغاز تا انجام را / [illegible] صبح کوه و شام شام
دختران را پس از من با علی / [illegible]
وز غمم خود پریشان مو زنی / [illegible]
این وصیت از قلم چون در نوشت / نکته بر خاطرم دقی گذشت
قصه از زینبش آید بیاد / از زمان که در عراقش ره فتاد
آه تا های قلم انجا رسید / هم سرش بشکست و هم کاغذ درید
آن زمان که دختر شیر خدا / میدویدی سو بسو در خیمها
هر طرف میرفت آتش میفزود / خیمهایش سوخت یکسر تا که دود
ای قلم بس کن که جانم سوختی / آتشم در جان و دل افروختی
هر زمان گشتی از بحر ملال / زحمت زینب فزودانی [illegible]
صد سر گرتا خستگان قافله / پا ایشان مجروح شد از آبله

گر نه همراهی کنی زین ره بما — میشود تا که سرم از تن جدا

با من ارچه ره موافق میزنی — لیک در پرده مخالف میزنی

روز من ترسم کنی آخر سیاه — بیخودانه زنی و گم گشت راه

در حجازت دوش شور و نوا — راست امشب در عراق و در نوا

گوئیا شوری ترا باشد بسر — یا ز عاشورا تو را باشد خبر

نام عاشورا و زینب میبری — پرده داری کن نکن پرده دری

از فضولیهای ای نی اندیشه کن — جان من امشب خموشی پیشه کن

بینمت برهم زنی ای [illegible] — زیر لب آواز زینب زنی

[illegible] آکان زنی — آتش کوس زینب الهی زنی

[illegible] — در سراپرده دل آتش میزنی

نوائی از آن آتش افروخته — گوئی آن خیمهای سوخته

که چگونه سوختی آتش تمام — خیمه که زینبش باشد مقام

آنکه آب و باد فرمانبرش — آنکه آتش بود خاک درش

آنکه بودی خویش آتش آفرین — خاک و باد و آب از او هم آفرین

آنکه بر آتش بدا فروختن — کی توان آتش خویشش سوختن

گوئی ای خاتون لیلی آفرین — از چه مجنون گشت و شد صحرانشین

آنکه حوری خاک پایش همچو ورد — بوسه میزد از چه شد صحرانورد

آنکه زهرا قامتش را جامه دوخت — جامه‌اش چون آتش هدا سوخت

## در بیان حکمت سوخته شدن خیام فلک احتشام

## حریم با احترام آنحضرت واقعه باید

دوش پرسیدم من از صاحبدلی — کی ز زینب حل شود بر مشکلی
این سخن گفتم از دل آمد بر زبان — گر جوابی هست آن را کن بیان
گفت با من گوش هش باز کن — گوش خود [illegible]
گرچه زینب هست مهر کاینات — [illegible]
گرچه بر نقد ولایت غارتست — [illegible]
گر ز شهر مریم آمد [illegible] — [illegible]
گرچه اندر صابری بودی تمام — [illegible]
چون شه والا [illegible] جفا — [illegible]
ناله اطفال از بس کرد گوش — دیگ صبر و طاقتش آمد بجوش
خواست تیری را دا آن کند — عرش و آفاق را ویران کند
تا نهد آن خیمه کز نور خدا — آنکه بودی خالق ارض و سما
آنکه چون دید از غم گرفت از دست حق — دید زینب را سراپا مست حق
کوه عصمت دید گشته کوه طور — سوزد این موسائیان اکنون ز نور
نغمه های جذب دلکش میزند — اینک این آفاق آتش میزند
خواست تا فارغ از آنجا کند — زود در مشغول اطفالش کند
پس اجازت داد و حضرت نیز را — تا بسوزد خیمه ها را سر بسر

خاطرش زین چون جانب اطفال شد
رنگ اندکی و رنگ رخ از آنحال شد

دید اگر اکنون کشد از سینه آه
از زمین دیگر نمیجوشد گیاه

ور بشکوه لب گشاید سوی حق
بگسلد شیرازهٔ این نه طبق

بعد ازان با چشم حق بین بازگرد
نرم نرمک عمه آتش آواز کرد

گفت ای دردانهٔ زهرا صدف
ای گرامی دخت شاه لوکشف

ما که کل با سوار از رهبریم
رحمت و لطف خدا را مظهریم

[illegible]
بر صفاتش سر بسر آیینه ایم

[illegible] را عهد با خود بسته ایم
بر سر عهد و وفا بنشسته ایم

[illegible]
تا که این آتش همی گردد خمش

[illegible]
پرده بگذار و ره صحرا گزین

[illegible]
چون پری رو جانب صحرا نهاد

## خطاب بحضرت زینب خاتون صلوات الله علیها و درخواست کردن دستگیری و رحمت از آن بزرگوار

ای گرامی دختر میر عرب
ای فروزان اختر برج ادب

آنکه حوران بهشتی را افتخار
در سرای مطبخت خدمتگذار

ای شده خیل عراقی را اسیر
ای اسیران حجازی را امیر

ای اسیر از آتش سیلی قافله
وی تو در زنجیریان سر سلسله

ای شده در چنگ عدوان دستگیر
این زپا افتادگان را دستگیر

ایکه کوثر از تو دارد آبروی / آبروی رفته باز آرم بجوی

ایکه بابت داده است از مهتری / بر بسائل در نماز انگشتری

آخر آن بحر کرم را خواهری / که گدا بخشد با انگشتری

گرچه ای خاتون گردون جایگاه / رویم از فرط گنه باشد سیاه

بر درت اینک پناه آورده ام / سیل اشک و خیل آه آورده ام

ای یگانه دخت شاه انس و جان / می مکن محروم از آن آستان

ای حکامه که بر او باید گریست / بعد مکه صد [illegible]

در وصیت حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعلیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها ودیعه سپردن پیراهن کهنه بجهت آن [illegible]

گفت هنگامی جناب فاطمه / با یگانه دختر بس از واهمه

کاین حسینی را که من پرورده ام / در کنار خویش و بس خون خورده ام

در عراق اندر زمین نینوا / کشته میگردد ز جور اشقیا

دختر زهرا چون نمود آن استماع / خواست تا جان را کند آندم وداع

دید زهرا حال آن سرو سهی / جان همی در ساز دار قالب تهی

از برای تسلیت پیراهنی / داد زینب را و گفت ای معتنی

این ذخیره ساز اندر پیش خود / تا که اندر کربلا ار رست فند

چونکه تنها ماند شاه کربلا / چون روان جانب شد اندر رزمگاه

چون لباس [illegible] زم آرایه جسم ... کن تن پاکش ز پیراهن طلسم
وصف پیراهن چه از ما بشنوی ... در میان او و خود پنهان نمود
این حدیث گردون خاموش کرد ... زینب آن را پیچ در در گوشش کرد
در میان شاه و زینب این نشان ... بود تا وقت شهادت در میان
شاه هر دم سوی خیمه میرود ... پیراهن خواهد چه لب میکشید
باز زینب را در آغوشش آورد ... در تن [illegible] دلان تو تنش آورد
هر دفعه با [illegible] ناشنیدها ... گرد سر چون [illegible] جهان [illegible] صفا
گفت با خود دیگر بگویم [illegible] ... زینبم [illegible] ز دو جانش تن
[illegible] ... در میان جان زینب بد نهان
[illegible] ... جان زینب میشدی بیرون ز تن
گفت او [illegible] ... بعد از آن با او بگویم ماجرا
زهم مرگ شد کشیدش در کنار ... گفت خواهر آن امانت بیار
زود در آور ای یگانه خواهرم ... آن امانت را که داده مادرم
ناگهان زینب ز سر هوشش برید ... شد چو جان خود در آغوشش کشید
رفت از سر هوشش از دل صبر و طاقت ... شاه دین بر جست من گل ز گلاب
ریخت بر گل چون گلاب آمد بهوش ... لب نهادی بر لبش یعنی خموش
گفت آن خورشید حق را دختری ... آن [illegible] را تو یگانه گوهری
از برون شاهش تسلی مینمود ... وز درون بر وی تجلی مینمود
از تجلیات میر خافقین ... شاه زینب گشت و زینب شد حسین

گفت کردستم الهی پر ملال | تو شها دست من اسیر انحلال
همچنان صبری چنین ناید ز جان | صبر گیر و دست حیرت بر دهان
این بگفت و پیرهن آورد و داد | بر بدست شاه و در پایش فتاد
پیرهن را داد و در از مژه سفت | شاه بر اشکش نظر نمود و گفت
همچو موی خود پریشانم مکن | رخنه از مژگان تو در جانم مکن
آه گرم کن بر دلم آتش مزن | خرمنم را سوختی بادش مزن
بعد از این بر خشمهای مضطرم | یادری [illegible]
بوسه زن زینب که وی شاه را | [illegible] نمودی
شد و داغش گرد بر خاک کرد | [illegible]
گفت آمد آن وصیت خاطرم | که [illegible]
بس بکن ای ذوقی وداع شاه را | آتش [illegible]
ای خوش بانوی حرم گرد کار | ای تو اصحاب کبار را یادگار
من ندارم ذوقی و طبع سلیم | پا برون بنهادم از حد کلیم
بلکه معروف تو سازم خویشتن | ما گدایی از کرم سازی بمن
در جوانی گر خطایی شد ز من | عفو فرما ای شهنشاه زمن

از ازل ذوقی سرشتش این است
تا جرم زین دُر زهر گیس بر سر است

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی فرخ رخ نیکو سرشت — ای رخ نیکوت چو باغ بهشت
خاک رهت از آب بقا تر شده — زاب گل خلد مخمر شده
طینت پاک تو از آن آب و گل — آمده ای لعبت چین و چگل
[illegible] — از چه بنقد عشرت طوبی نشینی
شانه زند حور چو بر موی تو — مشک کند وام ز گیسوی تو
زلف ترا خواندم اگر مشکبار — مشک بهشتی است نه مشک تتار
گفتم اگر نافه آهوست این — آهوی خلد است نه آهوی چین
خواندمت از لعبت چین و چگل — این نه بدانسته از زردی دل
ای قمری طلعت زهره جبین — مشتری زهره تو حور عین
ای مه رخسار ترا آفتاب — سایه نشین با همه فر و تاب
ای ز حضور تو رضوان غلام — خادم ایوان غلمان تمام
ای بشری صورت ملک سیرت — پایه جاه تو ز نه فلک سر

ملک و فلک چاکر فرمان تست
گوی صفت در خم چوگان تست

گاه کنی جلوه چو ماه تمام
گاه چو خورشید نهان در غمام

گه چو بشر جلوه کنی در نظر
گاه بگنجی چو ملک در بصر

گاه بمعشوقی دگر عاشقی
گاه بعذرائی و گه وامقی

سر نفسی جلوه [illegible]
عاشق و معشوق مسخر کنی

گه ز خم طره بیرون کمند
گردن جمعی بسلاسل آری بند

زلف چو بر دوش کنی سلسله
در دل عشاق فتد ولوله

گه بدرآئی و زنی لاف عشق
بیخود و سرمست چو طالب عشق

سلسله عشق بجنبانیا
بوالهوسان را چو مگس رانیا

دفتر عشاق بگردانیا
نه ورق عشق فرو خوانیا

عشق به پروانه در آموزیا
[illegible] بر افروزیا

عقل فرو ماند که این طرفه چیست
صاحب این حرفه درین پرده کیست

قصه بلبل که و معشوق کدام
لیلی مقبل که و مجنون کدام

صاحب این جلوه بس خوب کیست
عاشق آن طلعت مرغوب کیست

این دو که هستند بخوبی تمام
عاشق و معشوق ازین دو کدام

گاه شود یوسف و شاهی کند
دعوی خورشید کلاهی کند

گه چو زلیخا بنشیند بخاک
پیرهن صبر کند چاک چاک

ساقی مه طلعت خورشید چهر
باده خورشیدوش آرم ز مهر

خیز و بیاور قدح و جام را
گوی در آغاز سرانجام را

سردیم از آتش می گرم کن / سخت سیم از گرمی وی نرم کن
زآتش می پخته کن این خام را / کام ده این عاشق ناکام را
بندهٔ خود را ز غم آزاد کن / جام میم با خط بغداد کن
سوختم از آتش غم آب کو / آب خضر و سوز می ناب کو
فاش کن این سر که در این پرده چیست / کیست خود آن عاشق و معشوق کیست
طایر هوشم ز سر آواره کرد / رشتهٔ فهم و خردم پاره کرد
عقل [illegible] / خانه بپرداخت بفرزانگان
[illegible] گی میمنای تو [illegible] / چهره گشای رخ هر پرده دار
[illegible] آسان [illegible] / مشکل این شیفته کن منجلی
[illegible] ازک شده / کوه دلم پاره و مندک شده
دید چو آن ساقی [illegible] / رفته بکلی ز سرم عقل و هوش
داد یکی جام می مال مال / زود بپای خردم زد عقال
رشتهٔ این قصه چه سازم دراز / طایر هوشم بسر آورد باز
عقلم از این واقعه بیدار کرد / برد ز سر مستی و هشیار کرد
گفت بده هوش و میم نوش کن / هرچه جز این باده فراموش کن
حلقهٔ این راز چو در کن بگوش / چشم گشا دیدهٔ احول بپوش
دور کن از دیدهٔ دل شک و ریب / تا رسدت دیدهٔ حق بین ز غیب
چشم دو بینی چو بگردی فراز / دیدهٔ یک بین تو گردد باز
باز شود دیده‌ات اندکی / عاشق و معشوق ببینی یکی

ساقی و میخواره دو تا نشستند | یوسف و یعقوب جدا نشستند

آنکه گهی عاشق و معشوق گاه | جانب میخانه گهی خانقاه

آنکه گهی جلوه کند چون بهشت | گاه سوی مسجد و گاهی کنشت

آنکه گهی ساقی و گه ساده است | آنکه گهی ساغر و گه باده است

گاه شود یوسف و چاهی کند | گه سوی مصر آید و شاهی کند

گاه چو یعقوب شود جلوه گر | زار بگرید ز فراق پسر

جلوه او بیحد و بیمر بود | جلوه گرش [illegible] بود

گاه کند جلوه بر نور است | دم نزند از شاهی بالا و پست

گاه کند جلوه بشهر حجاز | [illegible]

گاه زند نعره قالوا بلی | [illegible]

گاه کند جلوه بشکل غریب | [illegible]

گاه کند زمزمه العطش | در بر محبوب کند گاه غش

باز بهوش آید از بوی دوست | جان بسپارد بسر کوی دوست

گاه سرش جلوه کند نوک نی | زینب و کلثوم روند از پی

گاه رود کوفه و گاهی بشام | گاه کند خانه خولی مقام

بر سر بازار کند گه درنگ | تا سر پاکش خورد از خصم سنگ

گاه کند رو بسیران تمام | گاه کند زینب خود را سلام

همهمه آوازه زنیک شه بود | آگه از این سر دل آگه بود

رشته مطلب چو به اینجا کشید | نکته بر خاطر ذوقی رسید

آه گر این نکته غم انگیز را — بر دل مجروح نمک ریز را

آه که این نکته چو سر زد ز دل — پای سخن سخت فرو شد بگل

آتشم اندر دل و جان بر فروخت — نطق و زبان کلک و بنان را بسوخت

سوخت چو این نکته دل و جان تمام — خاطر من برد بکلی بشام

گفت که در خانه ملعون یزید — کرده تجلی سر شاه شهید

نکته ببین تا چه عجب شد عجب — گلشن و جلوه که سبط عرب

ر[illegible] — از دلم این نکته بپرسید می

خانه [illegible] عون کجا طور شد — تا ز چه ظلمتکده پر نور شد

[illegible] — گشته کنون غیرت باغ بهشت

آمده [illegible] — بر در آن حجره و آن قصر و بام

دخت علی زینب [illegible] — ساخته بیت الحزنی بهر خویش

کرده بپا تعزیه شاه را — سوخته از آه جگر ماه را

تا که شود سیل سرشکش مزید — خواسته رأسش دین از یزید

لاجرم آن کافر مردود حق — رأس شریف شهدا بر طبق

هشت و چو گل داد در آن انجمن — تا که بسوزد دل مرغ چمن

زان طبق لاله در آن لاله زار — شد دل مرغان چمن داغدار

پرده کشیدند چو از آن طبق — لاله و گل بود ورق بر ورق

عطر گل سوری و بوی بداغ — زمزمه انداخت بمرغان باغ

از گل و از غنچه و از یاسمن — رشک گلستان شده بیت الحزن

بر سر آن چمن گل لاله      دسته بر لب زده پیاله
بر ورقش خورده ز بس نیش خار      بسته ز خون بخیه خود را نگار
سرخ گلی تازه بدستش در کنار      نازک و سیمین تن و نسرین عذار
باز گلی غنچه برش رسته بود      کز لب لعلش ز لبن جسته بود
باز بطرف چمنی نو گلی      رسته بگرد ورقش سنبلی
نسترنی تازه که بر رسته بود      گرد رخش سنبل تر رسته بود
لیک ندیده است کسی در چمن      سنبل تر بر ورق نسترن
بلبلکان طرح نوا ساختند      زمزمه در نه فلک انداختند
هر گلی آورد یکی در کنار      [illegible]
قمریکی زمزمه آغاز کرد      [illegible]
گفت که ای نوگل نوخاسته      [illegible]
تا ز دل گلبن خود رسته      لعل لب از شیر تو ناشسته
برگ تو ناشکفته چرا پیر شد      شیر همانست که گلوگیر شد
گلبن تو آب ز پستان نداشت      کآب ترا در دم پیکان گذاشت
غنچه لعل تو چو پژمرده شد      بلبل زارت ز غم افسرده شد
دایه تو شیر فراوان نداشت      یا ز عطش شیر به پستان نداشت
بسکه بنالید ز دل شد ز دست      بلبل دیگر سر شاخی نشست
سیر بسی کرد در آن گلستان      بر سر هر لاله کشیدی فغان
گاه نشستی بگل نسترن      گاه بر زدی بسر یاسمن

گه بر سوری و غنچه شدی / گاه بر لالهٔ احمر شدی
تا که از آن خرمن گلها گلی / دید شکفته است بر او سنبلی
ساخته از سوسن تر گوشوار / سوخته از غصه دل بلبل هزار
تازه برآورده ز نخش بهار / بر ورقش یکدو دمیده خار
آمد و بر سایهٔ برگش نشست / شد نفسش تازه و از خویش رست
پس بگردش آمد و برداشت جوش / از دل پر درد همی زد خروش
ساخت [illegible] / کرد ز غم پاره دل سنگ را
ورد دل خویش بسوز و گداز / گفت بیاران عراق و حجاز
[illegible] / غلغله انداخت درین [illegible]
بار دگر قمری و کبک و تدرو / جمع شدندی بنوا گرد سرو
حلقه [illegible] / دایره بستند چو عشاق پران
شور حسینی بسر انداختند / راه حسینی همه بنواختند
هر یکی از نغمهٔ شور و نوا / خواند حدیثی ز غم بینوا
آتشی از آن بدل افروختند / که ز بهنگ خرمن مه سوختند
بلکه ز سوزندگی آه شان / سوخته دل دشمن بدخواه شان
بلبل مشکین نفس آن چمن / آنکه بپا سوخت به رعنا سخن
آمد و برداشت گلی از طبق / بوسه زد او را و ز رقش برد رق
گفت که این لاله درین بوستان / بود دلاویز برای دوستان
بر همه گلهای دگر شاه بود / آنکه گران اختران ماه بود

بلی

لیک نشست از دل گل انجمن / کو گل صد خرم بد و این یاسمن
منصب سلطانی گل با مقام / داد باین نوگل عالی مقام
تا که بد این شاخ گل آبدار / بود همه سوسن گلشن ز زخم خار
تا که پرید از ستم آبش ببرد / رنگ ز رو و ز دل تابش ببرد
گرد ز کین منع ز آبش بسخت / ریشه او از عطش آورد سست
بست چنان بر رخش آب فرات / تا که شدش قطع امید حیات
آب چو بستش برخ آتش بسخت / تشنه [illegible]
تیشه بیداد ز شاخش شکست / گر همه از تن تا کیش دو دست
چون شدی این ناله جدا از نبات / [illegible]
بلبل آن باغ چو کرد این نوا / [illegible]
شد بفلک ناله جانسوزشان / [illegible]
پس ز فلک هاتف مشکین نفس / بانگ برآورد بد و فی النفس
گفت که سوزان سخنت و قیا / سوخت سراسر جگر ماسوا
آتش او شعله زبس برفروخت / خرمن عیش خوش ما وین بسوخت
نیره فر و ماند ز خنیاگری / سوز بدل کرد بهم مشتری
نغمه کنی چند در این لاله زار / زخمه زنی چند بقلب فگار
چامه سرائی همه از باغ گل / ایک بسوزی جگر حور و گل
چند سرائی سخن از گلبنان / سوز غم و اندوه دل بلبلان
شرح گل و بلبلت ای ناصبور / سوخت بجنت دل غلمان و حور

ختم سخن کن که بشارت رسید　　بر تو ز فردوس اشارت رسید

دخت نبی زهره زهرا بتول　　گفت کنم خدمت وقتی قبول

ای فلک عصمت و چرخ حیا　　قلزم رحمت شط و بحر وفا

خطاب بحضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها و استدعای رحمت و رستگاری از حضرت نیاز نشنه باید

ای زهره ... 　　پرده‌نشین حرم کبریا

ای که همه بحر سخا کان جود　　یافته از جود تو عالم وجود

پاک‌گهر ... چون ... 　　پیش یم جود تو یم شبنمی

ای بعنایات خدائی عزیز　　بر کنیزان تو مریم کنیز

بهره ورند از تو جهان خیل خیل　　هستی عالم بوجود تو طفیل

ای شجره زهره تابناک　　ای صدف یازده درهای پاک

ذوقی مسکین که ثناخوان تست　　منتظر رحمت شایان تست

از دل خود که گواهش توئی　　هم بتو گوید که پناهش توئی

درد دل او که تو اش محرمی　　هم تو شفا ده که تو اش مرهمی

دم نزنم کانچه کند روح پاک　　لطف بود لطف که روحی فداک

این درر پاک که خوش سفته شد　　جمله آنها به شب گفته شد

در دو سه شب لیک و ساعت شب

یکصد و پنجاه و هشتش کن طلب

ئی

مجلس ثانی گلشن نامه در عودت اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم از شام خراب بسمت کربلا بطریق عرفان فرماید

صبحگاه است خیز ای غلام
خیز و بده جام صبوحی مدام

وقت صباحست صبوح و فتوح
خیز و بکن زمزمه الصبوح

ساز صبوحی کن و اصحاب را
دور کن از سر الم خواب را

مشکفشانست سحرگه ریاح
نیت ره هست درین وقت ارتیاح

خیز که گر از دست تو باشد صبوح
جوهر جانست و فلاح و فتوح

راح رود انجمن از ارتیاح
میبرد از عنصر خمار رواح

هر که نخفتی و شوق سحر
از می جام تو صبوحی کشید

نیست که اصحاب صلاح و فلاح
هر که صبوحی نخند در صباح

ای که خندان ز صبوح و هر که نه
خنده ات از باده طربناک به

از افق جام بکن جلوه گر
می که طلوع شفق آمد سحر

ای شفقی رنگ رخ چون شفق
میزند ای شفق طعن و دق

ای شفقی روز می تابناک
آینه دل کنم از زنگ پاک

وقت سحر ساز صبوحی خوش است
دیره می تو که می مغبش است

ساقی مه چهره با فر و تاب
جام بلالی می چون آفتاب

زنده کند مرده طرال مرده را ... روح دهد قالب افسرده را

خیزه و بده جام دلافروز را ... بادهٔ جانبخش خردسوز را

زانمی مخصوص کنم زود مست ... نیست کنم از خود و با خویش هست

مرغ خرد گوی که پرواز کن ... بر رخنم از عشق دری باز کن

چون ز خرد غیره شدم یار عشق ... شد دل من محرم اسرار عشق

دانش بگو آن چمن و گل چه شد ... قمری و دراجه و بلبل چه شد

جمله بماندند در آن انجمن ... یا که برفتند بسوی چمن

ساقیم شعبده در کار کرد ... داد یکی ساغر و سرشار کرد

گفت رموزی ز گل و لاله‌ها ... وز غم آن بلبل و آن ناله‌ها

تا همه نسرین و بداغ و سمن ... سوسن و سوری و گل نسترن

سنبل مشکین و گل ارغوان ... یاس و شقایق سمن و اقحوان

پرچین‌ها و مور و همیشه بهار ... بود همه پرتو روی نگار

نغمهٔ مرغان که بگلزار بود ... شعشعهٔ جلوهٔ آن یار بود

آنکه یکی جلوه بر روز الست ... کرد و یک جام ز عیشش بدست

آنکه گهی ساقی و گه باده خوار ... بود گهی یار و گهی مست یار

گشته از این باده چو از روز مست ... در بر ساقی ازل عهد بست

وصل طلب کرد ز قالوا بلا ... وعده شدش در صف کرب و بلا

لاجرم آن شاهد بالا پست ... رفت سوی ماریه مخمور و مست

گلشنی آراست چو خلد برین ... از گل و از لاله و از نسترن

با

سبزه در او سوسن آزاد کشت — شده چمنش غیرت باغ بهشت
گشته بسی کاهن و شمشاد و سرو — برده در او قمری و لکلک تدرو
بزمگه آراسته چون روی نگار — گرد در آن بزم حریفان قطار
طلعت هر یک چو گل آذری — طعنه زده بر قمر و مشتری
ماه گدای رخ چون خورشیدشان — سایه نشین چشمه خورشیدشان
داده بیک چهره ز سحر کمال — کرده بیک ماه عیان دو هلال
نرگس چشمان فسونکارشان — نرگس شهلا شده بیمارشان
سلسله زلف سمن پوششان — طعنه ده نافه تبت در گوششان
بر رخشان خال ز عنبر ساخته — غالیه بر نسترن انداخته
قامتشان غیرت شمشاد و سرو — بر لبشان ریخته خون تدرو
سنبل زلف کج پریشان — غالیه افشان شده بر رویشان
جمله در آن بزم بصد دلبری — بسته چو جوزا کمر چاکری
صاحب آن بزم که بد میزبان — منتظر جلوه آن میهمان
ناگهش از غیب سروش آمده — گفت که ای دردکش دردنوش
خیز در این بزم طرب ساغر بده — می خور و می ریز و یاران بده
بی می و ساغر نبود دل بدست — عاشق و معشوق همانگه که مست
لیک ز آوازی که چون بلبل — رشک رهاویش زد بلبل
لیک ز آوازی که چه آید بگوش — او فتد اندر دل کوثر خروش
در قدح از روشنی شعشعه — بر می تسنیم زند قهقهه

بان ز طعنت زنی خنده ‌ بسته شد از شعشعه قهقهه
قافیه در وصل یکی حرف بود ‌ قیه چو شد ردف ازاو صرف بود
الغرض آن کپی ... ‌ بانگ در انداخت یاران که هی
در دل شان نیش ز مطرب کف زدند ‌ جمله حضور پیش ز ادب صف زدند
هر یک از آن باده چون سلسبیل ‌ خورده و روان کرد بساقی سبیل
در ره جانان همه قربان شدند ‌ از بر جان بر در جانان شدند
بود هر آن گل که در آن بوستان ‌ باد اجل آمد و گردش خزان
ریشه هر گلبن و ... ‌ باد خزانی همه از بیخ کند
هر گل و هر لاله که بودی بباغ ‌ گشت پراکنده بهر دشت و راغ
لاجرم از باغ برفتند زار ‌ قمری و دراج و تذرو و هزار
تا ... ‌ سیر نمودند سراسر تمام
بار دگر پیک ز جانان رسید ‌ بر تن مشتاق نو جان رسید
گفت که ای عاشق جانباز ما ‌ ای شده محرم همه راز ما
از پی مرغان چمن ... ‌ جمع کن آن لاله و گل را تمام
آورشان باز در این ... ‌ ... برخ دوستان
بیرخ احباب حرام است عیش ‌ ... بیرخ احباب طیش
لاجرم از دور بشام خراب ‌ ... چون آفتاب
ذره صفت همره خود برد ... ‌ بر سر میثاق که آورد شان
چونکه رسیدند ... ‌ ز دل معشوق ...

لعل

گفت که هنگام مقالست هین ‌ / پرده برافکن به خلوت گزین

هشت دو این کسوت آب و گل ‌ / عاشق و معشوق شده منفصل

گوی تو بآنکس که هنرش یکیست ‌ / عاشق و معشوق از این دو یکیست

خواه کند جلوه یکی یا هزار ‌ / جلوهٔ واحد بندارد شمار

ساقی دانای حقیقی و جلی ‌ / کرد چو این مشکل من منجلی

گفتمش ای محرم هر سر و راز ‌ / نیست یکی نکته مرا گوی باز

فاش بگو آن گل حمری که بود ‌ / [illegible]

معنی سرو و گل شمشاد چیست ‌ / نسترن و سوسن آزاد کیست

آنکه گهی یاسمنش خوانیا ‌ / [illegible]

گاه لقب لالهٔ احمر دهی ‌ / [illegible]

باز بهی بسته چو مرد خطیب ‌ / [illegible]

قمری و دراج بگو کیستند ‌ / سرو که شمشاد که و چیستند

صاحب آن جلوهٔ بسیار کیست ‌ / محرم گنجینهٔ اسرار کیست

آنکه گهی کوفه گاهی بشام ‌ / کرد تجلی که و بودش چه نام

گفت مرا ساقی فرخنده جام ‌ / قلب و دل آمد بخیر الکلام

از گل و از غنچه و شمشاد و سرو ‌ / بلبل و دراجه و کبک و تذرو

هست علی اصغر و اکبر ‌ / با دراد قمری بی بال و پر

هرچه سخن از گل و از یاسمن بود ‌ / قصهٔ علی اکبر و عباس بود

سرو بود قاسم و بلبل عروس ‌ / فاخته‌سان در غمش آه و فسوس

لاله حسین آمد و مرغ هزار
زینب غمدیده و کلثوم زار

وانکه دمی داشت تجلی هزار
صاحب آن پنج و آن پنج و چار

هست حق و مظهر پاک حسین
هست یکی پادشه خافقین

ختم سخن کن که سخن شد تمام
عاشق و معشوق یکی والسلام

## خطاب بطور عجز بحضرت حوریه انسیه بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها و استمداد گوید

ای یگدانه زهرا صدف
ای گهر تاج شه لو کشف

ای گهر [illegible]
چون تو نپرورده از این صدف

ای مه [illegible]
وی در رخشنده درج بتول

ای [illegible] ولایت علی
بر همه مولا و بیزدان ولی

ایکه خدا نئی بهمه ماسوا
خالق کونین باذن خدا

مظهر حقی و خدا نیستی
لیک ندانم که جدا نیستی

ذات ترا کس نتواند ثنا
جز که کند مدح خدا را خدا

ای زده خرگاه بر از لامکان
از که نشان جو بمت ای بی نشان

ذوقی بیچاره بی پا و پر
لال شد و رفت بگل همچو خر

طوطی نطقش ز ادب بست دم
لال شود نطق ز حد در اضم

زود ترا ای عیسی گردون محل
آر برون این خر خود از وحل

ناطقه اش را بگشا از کرم
تا رهد از عقده جذر اصم

بال و پرش را ز کرم بال ده — خوشتر از این نطق مرا حال ده
باز کن از پای مقالش گره — تا بپرد برتر از این کنگره
نطق وی و دشمن از دم کن صحیح — تا برد از ناطقه آب مسیح
ذوقیت ای نخبهٔ پشت و جهان — آمده در ششدر حیرت دوچار
غرق گناه است نجاتش بده — از لب خود آب حیاتش بده
نیست شدم ای شه بالادست — ای شده هست ز هستت هست
رو بکه آرم بتو ای ذوالکرم — [illegible]
گر تو بخواهیم نراند کسی — [illegible]
دست من و دامن والای تو — [illegible]
بر در پاکت به شفیع آورم — [illegible]
چرخ حیا زینت گردون وقار — [illegible]
خسرو دین انشه گردون اساس — حضرت عباس خداوند ناس
هست شفیعم شافع من شیرخوار — پیش تو ای شافع روز شمار
بر لب خشک و گل رویش قسم — ترشده از خون گلویش قسم
حرمت آن دست که از تیغ کین — گشت جدا زان بدن نازنین
بآه دل زینب و گیسوی او — باز با آشفتگی موی او
کاین دل محزون مرا شاد کن — خانهٔ ویران من آباد کن
دست من غمزده ای شهریار — باز بگیر از چه ذلت برآر
نیست بغیر از تو کسم دادرس — دادگرا از تو دلم فریادرس

شکر که شد مجلس ثانی تمام / از لطف و طبع پاک امام
اینکه قبول ثقلین آمده است / بر عدد نام حسین آمده است
نام حسین است مرا و را عدد / بیست و هشت آمده از [illegible]

## ترجیعبند در تعزیت برادرزاده آزاده خویش فرماید محتوی بر شش بند

### بند اول

بگذشت از سپهر فغان و آه من / در این جفا که کرد فلک بی بجای من
گویا هر آنچه بود محن داشت در نظر / قسمت نمود بود سپهر از برای من
آوخ که تند باد اجل ناگه از ستم / بر رفت نای بلبل دستان سرای من
آیا چه [illegible] که افتاد از [illegible] / این بذله گوی بلبلک خوش نوای من
با آنکه رام بود بدام [illegible] / آن آشیر مست آهوی شیرین ادای من
تا دور ماند از رخ تو چو دیوانگان بشهر / طفلان فتاده در پی سنگ زنان در قفای من
شبها ز فرقت تو فلک گوش بر ره را / کر کرده است زمزمهٔ وای وای من

دردا که روز وصل بدل با فراق شد
مهر منیر مه و غم در محاق شد

### بند دویم

ای نو رسیده میوهٔ باغ برادرم / ای نونهال نو ثمر دیده ترم
ای عندلیب گلشنم ای کبک خوشخرام / ای نکته سنج طوطیک نکته پرورم
طالع نگشت از چه سبب گرده عنبرت / ای ماه زهره طلعت خورشید منظرم

ای مایهٔ نشاط من انصاف خود بده — با دوری از بر تو چسان طاقت آورم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

آغوش من همیشه ترا بود جایگاه — اینک بحاک خفته ای خاک بر سرم

برخاک غم نشستی و بنشسته بچشم — ای خاک بر سرم مگر از خاک کمترم

هنوز بخاک تیره مکان در پاک را — ای نازدانه صدف نازپرورم

در ماتم تو گریم و گویم بسوز دل — تا روز رستخیز [illegible] دگر [illegible]

دردا که روز وصل بدل با فراق شد
مهرم بزیر میغ و مهم در محاق شد

بند سیم

هر لحظه که موی ترا یاد میکنم — [illegible] یاد میکنم

چون یاد میکنم لب خشکت ز دیدگان — [illegible] انگیختم

بیم است اگر خزان عمرم [illegible] — چون یاد از آن گلوی تر از باد میکنم

در بوستان چو خنده و تندت یاد داد — قطع نظر ز لاله و شمشاد میکنم

هر که حدیثی از لب شیرینت آورم — خون زیر خاک بر دل فرهاد میکنم

بینم مگر بخواب شبی یار دیگرت — شادی بخواب های تو ناشاد میکنم

هر روز تا بشامگه و شب همه تا بصبح — میگویم این حدیث و ز غم داد میکنم

دردا که روز وصل بدل با فراق شد
مهرم بزیر میغ و مهم در محاق شد

بند چهارم

بگذشت هفته که ندیدیم روی تو
خالی شده است کوی من از های و هوی تو

جان را نثار مقدم باد صبا کنم
بوئی رساند ار بمشام من ز کوی تو

واحسرتا که منزل و ماوا گرفته‌ای
جائیکه باد ره نبرد هم بسوی تو

آیا خطا چه رفت که رفت از کفم برون
آن چین زلف پرشکن مشک بوی تو

ای کاشکی که خرمن عمرم شدی بباد
زان پیشتر که باد بگیرد گلوی تو

ای رفته از نظر که ترا نیست بازگشت
یا لیت اگر بجای تو بودی عمی بجای تو

در دهر گر [illegible]
پر کرده است ساقی گردون سبوی تو

ای یوسف عزیز تو تا گم شدی ز [illegible]
یعقوب سان همیشه کنم جستجوی تو

[illegible]
تا روز مرگ خویش لب از گفتگوی تو

دردا که روز وصل بدل با فراق شد
[illegible] زهر هم در محاق شد

## بند پنجم

در خاک تا دو نرگس مستانه کرده
ما را می فراق به پیمانه کرده

ای شمع شام تا که پریشان مرا
سوزانده از آتش و پروانه کرده

ای عندلیب گلشن مهر ادم
چون جغد از چه جای بویرانه کرده

تا چون پری نهان شده از نظر مرا
چون مردم پری زده دیوانه کرده

بگشوده بال و پر چه ز ای عندلیب من
پرواز از این چمن بکجا خانه کرده

تا مست گشتی از می پیمانه اجل
ما را چه زهر ها که به پیمانه کرده

دردا که روز وصل بدل با فراق شد
مهرم بزیر میغ و مهم در محاق شد

## بند بیست ششم

ای چرخ ازاین ستارهٔ خشاخ چه خواستی
ای باد ازاین شکوفهٔ ما چه خواستی

ما را جگر دریغ نبود از تو هیچ وقت
آخر ز گوشهٔ جگر ما چه خواستی

آراستی چنان قد و بالایش از کفن
ای بی وفا ازاین قد و بالا چه خواستی

ای زاغ حیله گستر شهپر سیاه مرگ
زان طوطی شکرشکن آیا چه خواستی

جز بینوایی دل شیدا بمن دگر
زان خوش نوای بلبل شیدا چه خواستی

ناکشته تا ز ناطقه اش لب ستم
گویا [illegible] شده گویا چه خواستی

ای حیله گر عجوزهٔ این کهنه خاکدان
زان کودک دو ساله [illegible] چه خواستی

فردا که روز وصل [illegible]
مهرم بزیر میغ و [illegible]

## قطعات و مطایبات متفرقه

### قطعه بر طریق مطایبه در وصف حال کسی فرماید

دوستان با رقیب آشنا شد و اکل ما
کاش گرگ این گر را بردزد از گلهٔ ما

کس بستان برد نیم و شش بن [illegible]
او فتاده است شب و روز [illegible]

گر که با یار برهم محفل خود در فلک
نیست ممکن که شود دفع [illegible]

بار رقیبست هر انکه [illegible]
[illegible] که باشد در [illegible]

طرفه اینست که خود قوز بالا قوز شد
آنکه از پشت برون خواست کند دشمن ما

مشکلی هست میان من و دلدار و رقیب | گر چرا و بسر تیغ آن حل کند این مشکل ما
ور نه بسو [illegible] بود اگر غول رقیب | که نماند چو جعل بوی کس مشکل ما
[illegible] رفته فرو | پای ما در گل او [illegible] او در گل

ذو قفا گون و کچول است بکارت رقیب
گوئی اگه شده از کون [illegible] سنبل ما

## قطعه

در وصف [illegible] که [illegible] از رفقه که خود را [illegible]
[illegible] ندیده بود [illegible] نماید

[illegible] | دل و [illegible] گرفت [illegible] بر از نشست و خاست
[illegible] | تا [illegible] نشست و خاست
نطعی [illegible] | ماتم کند چو مهره [illegible] نشست و خاست
تاری ز در نغمه دو صد نیش بر جگر | مانند زخمه بر دل [illegible] نشست و خاست
یک دفتری [illegible] آن قامتی الف | بگرفت و همچو همزه [illegible] نشست و خاست
یک مصحف و کتاب گرفتی [illegible] | برجست و همچو [illegible] نشست و خاست
[illegible] دل [illegible] | [illegible] شیخ [illegible] کند [illegible] نشست و خاست
رمزی ز حال شیخ [illegible] | از جوش چون سپند در آن [illegible] نشست و خاست
کفاشی که دعوت اگر ده بود شیخ | بهر سبو [illegible] نشست و خاست
هر لحظه از شوق بر خم [illegible] باز کرد | صد ره به پیش بام چو عنبر نشست و خاست
القصه پیش آمد و پشتش نمود خم | از ره هزار بار فزونتر نشست و خاست

تا عاقبت سپه حشمتش گرفت خیبری — آنسان که داد ضربه که در نشست جاست

آبی ز غسل کرد و روان شد سوی نماز
ز نعجبه گفت تا صف محشر نشست جاست

## قطعه

### در تعریف باغ صالح آباد که متعلق است بجناب آقا حسینعلی که در دعوت ایشان مرحوم انشا فرموده اند

وه که سرای باغچه صالح آباد این هواست — از هر [illegible] بعدم صلح و صفاست

چار فصلش کند اصلاح و موافق ز [illegible] — با بحضرت که میانشان [illegible] جنگ بپاست

چون هوای تو بهم صلح دهد اخشیج — لاجرم [illegible] اکرام [illegible] رواست

صالح آباد از آن روی بگشت لقب — [illegible] وفاست

گر بخوانند ترا رشک گلستان ارم — [illegible] بر پا جاست

از ارم خوبتری زانکه ارم بود ازل — نرگس [illegible] عمر فزاست

قمری از طره بهشت و تو آشفته شده است — بلبل از برگ گلت شب همه در شور و نواست

سوسنت آمده از شوخی نرگس خاموش — نرگست خیره بر آن سرو که در نشو و نماست

در گلستان تو بلبل ز چه مستی نکند — ساغرش لاله شقایق می و ابرش میناست

تو بهشتی که بدنیا فرستاد خدا — ورنه رضوان ز چه رو سوی تو بستان پیماست

گر بخوانند ترا رشک گلستان ارم — نیست در جنت علم الله سخنی بر پا جاست

سوی فردوس [illegible] — باغ هر جای تو هر فضله که از شاخ تو کاست

آب جوییت همه چون چشمه کوثر شیرین — هم بود عذب و خوش و هم از آب بقاست

سبحه سبز تو زین روی چو خضر ند جوان | [illegible] تشنگی و من الماء حیات است

تا همچون دل مجنون به تنش پیچ و تاب | تا چون کمر لیلی ز خمش سلسله است

تا که از چشم بد [illegible] | همه شب [illegible] دو چشمش [illegible]

کای خدا حفظ [illegible] قامت عرفان | هر زبان صاحب این روضه که او خواجه ما است

یارب این خواجه که از رستی و بخت جوان | پیشوا پیش [illegible] فلک پیر دو تا است

مجلسش از طرب و لهو پر از هو یا هو | ناله از غلغله این فلک پر از نا یا نا

این گلستان که درختش ز [illegible] | بسکه با شور طرب انگیز و فرخناک سپهر است

دایم از فرط طرب [illegible] ان گویند
وز [illegible] غیر مساع [illegible]

حرف [illegible]

در حکومت [illegible] الدوله [illegible] معدل الممالک او را احمق بجنگ آورده و هر روز او را کولی میزد و پولی میگرفت و عاقبت او را توهین کرد بمناسبت این قطعه را فرموده

در طشت از ملک چو ناین خبر او فتاد | اول بدست [illegible] بد اختر او فتاد

آن گوزه دار [illegible] که نامش معدل است | او را شناخت ابله و در چنبر او فتاد

از بسکه نشناخت که خوش بارکش خری است | بگه نشست گوزه داری و پالانگر او فتاد

میخواست دم گاوی از آن آورد بدست | او را بچنگ ریش چو دم خر او فتاد

گفتا جلی ز مملکت ری بیار مست | حرف جلش ز جو بنظر خوشتر او فتاد

تجار در خلای معدل ز پا شدند　　چون بود آن حرکت ز پا در افتاد
پس سه راز آن بچراند و تتمه از او شنید　　از خویش شبهه در دل آن کاو فرو فتاد
پس کرد از معدل ز تقیه کیسه خالی　　آن کس ندید چنین مرد در عمر او فتاد
چون ریش احمقانه او ریش الهی　　در دست مفلسی بیابان گمشده او فتاد
کاهش بجای نعل زده که بدست میخ　　چون زد بنعل میخ بکینش ز پا فتاد
آن ریش کاو در آن سر گوال خر　　جو جو نمود تا بکفش افراد فتاد

با این همه تملق و آن خاره بهر ما
آخر نتیجه اش که چه سر بر فتاد

## بخواهش یکی از دوستان این چند بیت
## هزل و مطایبه فرموده

زر سیم که یار شکولیم تا زد خر شود　　ریشش درآید و در بیعار تر شود
یکشب اگر بسیم سر ریشش فرو کنی　　پولاد خرزه ات بسبب کاوه زر شود
وقتی خوش است که خرزه اش بدست　　گیری بمشت یک سر و گردن بدر شود
گویند اهل این فن از بار غم مخور　　باید که این بچه بقدر تبر شود
مشتاق قلتبان خوش از سر کیمیا　　وقتی پسر ز سیم تتان با خبر شود
زیرا که غلتی است زد او خورد مزاج　　خوشتر بود که با بچه زیر و زبر شود
خشک است هر که را دهن از بهر چاشنی　　خاکی بسبز گرده در شش زود تر شود
زر سیم که یار چنبه این ایری ادب　　از جای برخیزد و آبش هدر شود

... بهر ... شب ... خشم — ... هر که ... شود ... 
حقه‌ای چو بخت مفلس و دلبر چو باد رفت — و آب بخاک ریخته که خاک ... شود

... شد که یار رفت و رقیب ... کار
ترسم که باز آید و از بد بتر شود

## حرف الزاء

### در شکایت از بیکاری بطرز شوخی و مطایبه سراید

[illegible] همچون گل — [illegible] جهالت بچشم نادان خار
خوار در چشم مردمی زار و ... — [illegible] درهم و دینار
[illegible] غافل ازاین — که ندارد جهان بهشت مقدار
قدرت [illegible] — که ترا نیست با جهان سروکار
همه [illegible] — که بدانا جهان کند ادبار
روزگارت ازان هزار ... — که نگرد بقدرش استظهار
ورنه این نوعروس شوهرکش — جلوه‌ها می‌کند بهر بازار
همه شب خویش را بیاراید — تا شود روزی ابلهیش دچار
میتند عنکبوت تا مگسی — از قضا ناگهش فتد در تار
لیک خود عنکبوت میداند — که شود صید او مگس ناچار
داند این نکته خوب روبه شل — نتواند گرد شیر شرزه شکار
ایکه بر گنج خویش مغروری — هنری هست که ترا پیش از

ورنه پس پس عجب چه ماند / که مرا نیست پا پیت پیکار
زانکه این پهلوان بهرن که ترا / پهلوانان از او کنند فرار
خورد از شست رستمی یک تیر / کور شد هر دو چشم اسفندیار
کین روئین تن تو را ناز هم / که دو صد تیر تا رسید فکار
میخورد دایم از تهمتن کیسه / چشم دارد هنیئه دیگر بار
این بهرنیست یا چه بهرن / یا که افراسیاب شه را غار
آسیا گر چنین کند گردش / بشد و روزی [illegible]
ور نگردش چنین بود گردون / ماند [illegible] گرخ کند دوار
اینکه دانسته بنفس الامر / [illegible]
گرده جمیع بهر داد و ستد / [illegible]
تا که باشی هیچ بهر خلق / کس [illegible]
زر ستانی بهشت از مردم / میدهی سیم در عوض خروار
تو چنینی و تا شوی محبوب / زین تجارت بشهر کن بسیار

که بسوزد بنار خشم دو فی
همه شب کونش تا بروز بشمار

## حرف السین

در وقتیکه حاکم بلد یکی از نسادکان امرد را مأخوذ داشته و شب عوض فجار آتش سوخته بود فردا تنی از هوا خواهان پسر را خبر شده در خلاصش

براری ورز میکوشید و بحکومت از روی عجز شفاعت مینمود این اشعار بزبان حال او سروده شده است

این ریزه غول را بمن ریزه خر ببخش
بر من نظر مکن بجناب عمر ببخش

این غول دنگ مشاخ دمد الوزره حز
بر شاخ و دم این غول بی پا و سر ببخش

امینت آنکه دوشش سه بار پیش پیشه خنثی
از آنکه شب چنینش در سحر ببخش

یکبار تر نمودی گردی دوبار خشک
بر آن دوباره که گردیدش تر ببخش

سوزندش [illegible] اینسوان [illegible]
او را بسوزش دل هر خشک و تر ببخش

ریشم سپید گشت در کون این [illegible]
بر ریش من برین کون بسر ببخش

این [illegible]
باری برای خاطر [illegible] ببخش

باری برشوه داد بسی سیم و زر خالص
تا [illegible] گشت چو زر خلاص

## حرف الطاء

### اینچند شعر [illegible] در مطایبه انشا شده

دوشینه شد چو یار خراب از می نشاط
از روی صدق داد مرا وعده لواط

گفتم شنیده ام که بهشتی است [illegible]
[illegible] نجات هر گونه اختلاط

چون شد ز دست از می و افتاد چون زنان
کردم براو معانقه لیکن باحتیاط

او گرم حقه بازی و مهره روی او
چونانکه پیل بر رخ شه مات در بساط

## حرف القاف

قطعه ایست که در تماشا از اقتضاء روزگار
وصال بجناب آقا حسینعلی دام اقباله بباغ نوکر شما زده اند

ای بدانش یگانهٔ آفاق
باخرد جفت و در فضیلت طاق

ای سخن پرور معانی سنج
فاضلان را ز شهی باستحقاق

نیست همتات در معانی و فضل
زیر این گنبد کبود رواق

خوانم از بو فراس و حسیناتت
شاعران کهنت [illegible]

رخشش تازانده بعرصهٔ شعر
تا [illegible] انشانده بوثاق

در معانی همی زند لشق
[illegible]

اطلب العلم را توئی مصدر
[illegible]

شاه مات است از رخت بساط
در [illegible]

با تو هر کس که باخت نرد دغل
پنج و شش روز از طریق نفاق

دو ببک دار و پیش حریفانه
بنشان مهره جفت کن باطاق

یاد دارم که با حریفی چند
با تو بودم در آن بهشت صداق

آن بهشتی که از ره صفا
دادیم میوه های مهره و وفق

آن بهشتی که چار فصل بنفش
کرده هر هشت خلد را سه طلاق

[illegible] زلی می انس
از کف ساقیان سیمین ساق

[illegible] زدی مطرب
کرده اصفهان و گاه عراق

سوز عشاق و نغمهٔ بم و زیر
هوش می‌برد از سر عشاق

ای دریغا از آن زمان وصال
که بدل کرده آسمان بفراق

آرزو میکنم ز حق شب و روز
هیچ نوبت بوقت استنشاق

کی شود آسمان دهد فرصت
با همان دوستان خوش اخلاق

تا در آن کاخ زیر سایهٔ شاخ
با تو با شیشه خوش نهیم از طاق

گرچه هستی ز من نمیکند ذوقی
هیچ با دوستان تکلف نیاق

لیکن از آن که با تو پیوند
مایل و بر جمال تو مشتاق

عهد بستند تا بهم برسند
سوی باغچه که بستند میثاق

گر فرستی بیا نشان بهیچ
هر یک افتند از طریق نفاق

## ردیف اللام

این قطعهٔ هزلیه را بمناسبتی در وصف حالی فرموده

مرا چو کاسهٔ رفیق کیسه شد تهی از پول
نگار را آورم هر شب آن نگار لچول

همارهٔ داشت سر آشتی چو کردم قهر
کنون که مهر نبود ز من زکینه آرد نول

مرا نگار که شب تا سحر بود در پیش آن
گرفته بود پی سیم و زر بکف کشکول

کنون بتافته رخ از ما و تا که تافته رخ
ز غم چو خطرهٔ زرد بشهر افتاده بمیل

گرش ضمیر منیر دمی نجنبد آب
ها چه شد که زند بر سرم هزار شنول

زبی زری ز برم رفت یار و قامت تنها
زغصه آمده چون ابر پیر مردان چول

## حرف المیم

### در شکایت از حوادث روزگار و ناملایمات

زهر خند از و هر ازحمت اغیار و شدائد دنیای ناپایدار بر زبان عطایه فرماید

بیا بعشرت پیش جهان تنگ دهیم
هوای نام مجسم دل بتنگ دهیم

دلم فراخ تنگ است ز جهان فراخ
بیا که [illegible] دهیم

جواب غصه خود داشت نجیبی دل
[illegible]

هوا و رنگ باید زیر اهل دوستی دو رنگ
[illegible]

شتاب کن که بزیر عقوبت ما [illegible]
[illegible] دهیم

چه چشم شیر بدوی که آهوی عمرا
[illegible] دهیم

بباغ عرفی ما عقب کلوخ
گر از حصاب جواب سر سنگ دهیم

خوریم خون سیاوش ز تیغ خسرو کی
بنیش خنجر پور پشنگ دهیم

جهان بر پیش کسی کز حیله سبیل نگرد
بیا که ما بسراپای او تفنگ دهیم

## حرف النون

### در هجو باجسری فاجر مردود ست

منکر خلق [illegible] با جمه از زرد و کلان
هست طبعم با دوش و بجور غیر از و کلان

گرچه خرد اطفال امروز شان نگاه دم تا بجا | زان بمردم گر نگاهم در جنت خواجه دانا

قطعه تاریخیه

در فوت مرحوم سیف الشعرا میرزا فتحعلی خان متخلص به دهقان فرماید

تا که باد حادثه تاخت بر مزارع دهقان | لاله زار عمرش را در بهار کرد خزان
بر حدیقه عمرش تا وزید باد اجل | گلبن حیاتش را کند از بن بستان
حاصلی که [illegible] | دست روزگارش را [illegible] در برد بر باد
چه [illegible] سامان حمله برد سامان [illegible] | باد چو کشتی بودی خود ز ساحت سامان
[illegible] | تا خزانش آید بر پسچو گوی گر چوگان
از [illegible] | تازه میشود هر دم روح خلیل و حسان
از سخن [illegible] | گنج هستیش را دهر کرد زیر خاک نهان
لوح مرقدش را دوش ها نقش شعر دگو[illegible] | قطعه بکن انشاد با هزار آه و فغان

مرغ طبع ذوقی خواند مصرعی بتاریخش
در حدیقه‌ها بارم لاله کارشد دهقان

۱۳۳۶

قطعهٔ تاریخیه

در فوت مرحوم مغفور جناب آقا میرزا نصیر ملاباشی

آوخ که اجل بربود کالای نصیر الدین | ترک فلک از کین بغمای نصیر الدین
چون ساغر عمرش از می پر شد ز من جم مینا [illegible] | زد دست اجل بر سنگ مینای نصیر الدین

در

نهر سخن خوان و فقه زینت حکمت بود / زهد و ورع و تقوی پایهای نصیرالدین

ارکان گهر آمد فضل و دل بحر دریا / بر معدن فضل و علم دریای نصیرالدین

شیر ژیان دین گسیخت اسلام برفت ز دست / رشته میان ببرون تا پای نصیرالدین

بودن خرد خسته شد بر مرد خرد زندان / بدرود جهان فرمود آقای نصیرالدین

افسوس از آن دانش و آن نطق و بیان او / شد منزل خاموشی ماوای نصیرالدین

تا هست جهان باقی باشند همه ذوقی / باقی ببقای حق ابنای نصیرالدین

تا نیک شود حالش گر بذل تو اموالش / خواهی که جنان گردد ماوای نصیرالدین

از بیت برون سال پس گو که بیارایش
فردوس برین جاوید شد جای نصیرالدین

١٣٢٨

## قطعه تاریخیه

در فوت مرحوم میرزا عبدالمجید [illegible]

حیف از آن نوجوان سیم ذقن / آنکه بودی ز نیکی خلق حسن

نام عبدالمجید و باقی بود / مجد ور غبت ز حضرت ذوالمنن

بود مانند نام جد و پدر / صادق الوعد همچو جد حسن

چون بگلشن همیشه اشتیاقم / تا چو مرغ باز رفت از گلشن

تا که با طایران سدره نشین / سدرة المنتهاش شد مسکن

خواست تاریخ رحلتش ذوقی / طایران بهشت بستان زان

همه با نغمه‌های خوش گفتند / سال تاریخ او شد مرغ چمن

١٣٢٢

## قطعهٔ تاریخیه

### در توصیف باغ نو و اتمام بنای آن فرموده است

با حریفی چند بودم در سرای میهمان — که همی دادی هوایش از روضهٔ رضوان نشان
وه چه رضوانی که گر رضوان ببیند یک نظر — هشت جنت را کند بر باغبانش ارمغان
آنسرائی کش ز رفعت بعد از این معمار عقل — می نیارد نامی از قصر خورنق در میان
آب میشد [illegible] شد ز شرم — گر بخواب این قصر میدیدی سنمار از زمان
زیر [illegible] چون سپهر ساخت [illegible] — راستی باشد خیابانش چو خط کهکشان
[illegible] نماید انجم [illegible] — عکس این کاخ ار ببینی فی المثل در آنجهان
[illegible] — ز دهر امیر و راندش میدارد روان
نی غلط گفتم که باد [illegible] هوا — چون دم عیسی بن مریم میدهد بر مرده جان
پیر دهقان از نسیم [illegible] گلهای او — میشود همچون زلیخا از پس پیری جوان
الغرض با دوستان در کاخ خرم سر — سور کی شد صرف همچون بحر عمان بیکران
سور چون شد صرف [illegible] پس خواستند — قطعهٔ تاریخی از من انگروه سورخوران

لاجرم ذوقی بنام سرخوش این تاریخ گفت
باغ نوآباد باد و باد سالم میزبان

۱۳۲۸

## قطعهٔ تاریخیه

### در فوت مرحوم آقا محمد علی الشهیر بعرب فرموده است

آوخ از روزگار بی‌تمکین — که بنایش دائم است بکین

ور زمین برد هست کس را با — که ز فرقش فرو زند بر زمین

پس بسر از بچه بر نگرد که باز — بربودش بچنگل این شاهین

پیش زوال فلک بود عاجز — همه گر رستم است گردون

همچو پور محمد هادی — که علی نقش داشتی نگین

آنکه صیت تجارتش بگرفت — کشور روم تا بقسطنطین

گرچه بودی ز تاجران عرب — در عجم داشت جایگاه مکین

لیک اصفهان رشته تجارت او — مستقر بود [illegible]

ای دریغا که گرد دست اجل — همچو گنجشک [illegible]

تا جهان بوده همچنین بوده — ننگ [illegible]

خواستم سال رحلتش ز خرد — ناگهان هاتفی [illegible]

گفت ذوقی بگو بسال [illegible]

با محمد علی بشده است قرین

۱۳۲۹

قطعه هزلیه در مذاکرات مردی با عیار مرغانش خود سروده است

دوستی این بچه بند وا نکرده — رز خواست سرین بما نکرده

دادم دو هزار وعده در زود — مشغول شدم وفا نکرده

گل میخ ز رفت سخت نالید — تاریخ هنوز جا نکرده

| | |
|---|---|
| افسوس که بود شرط کامیشان | فریاد کسی تورا نکرده |
| آفت این است عجب که تا با هر روز | نسوخت کسم رضا نکرده |
| نوشت نه قرض و جه این کار | کس از سد ادا نکرده |
| گر بهر جدائی ز بندم | می بندم بهر دوا نکرده |
| کس نقد بهره نسیه نفروخت | بر بها گهر ان بهب نکرده |
| بی دادن زر کجا بری زر | خود خدمت کیمیا نکرده |
| این خرزه سخت آهنینت | زر می نشود مرا نکرده |
| یک خرطار [illegible] | امید عطا عطا نکرده |
| [illegible] دست و پای بر خاک | حلوا ز بدست ما نکرده |
| هر چند که دست و پا زد بگفت | [illegible] زه خشم حیا نکرده |
| ای [illegible] قلبان [illegible] | دیوانه شدی خدا نکرده |
| القصه [illegible] | بر عجز من اعتنا نکرده |
| نسوخته رفت و [illegible] | یادی ز شیرین ما نکرده |
| ای مرهم ریش دردمندان | درد دل ما دوا نکرده |
| رفتی و بسوخت کوهم آوخ | زان کرده سر من ما نکرده |

ذوقی شده گر توقف کار
اف بر دل پارسا نکرده

این قطعه را در شکایت از روزگار و شدت سرما و برودت

بر اوّل وحشت تنهائی بطریق مطایبه و شوخی فرماید

بدر کرد هست از میدان ما سرمای نقچه
خوشا آن شیوه نقچه آن گرمای نقچه

از غم گوشه از تنها بتنهائی نشستم
از این تنهائی زنقچه دان تنهائی نقچه

نفرما دمه از دست غم [illegible]
هم این ناموس نقچه هم آن آوای نقچه

چه در هر شب که بودم [illegible]
چه بودی گر غرب بود دندان ابای نقچه

من از این چار ماهم [illegible]
[illegible]

[illegible] سال [illegible]
[illegible]

از این نقچه کیهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

همه فرزند در رنج [illegible]
چو هوش [illegible] تنهائی نقچه

شدم بیدار از [illegible] او باشد چه مبهما
[illegible] نقچه [illegible] نقچه

حرف الیاء

در مطایبه و هزل فرماید

[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

فراز آید دو بنشسته و بست
ره آید شدن بر هر فضولی

چنین آید دو وافور می ریا
بر شش بنهادی بانگ و شخولی

بسی مالید خشت قلچماقی / که چون مرد بیابان [illegible]

همین سینه چاکان سینه چاکم / ز پرچانشی [illegible]

بدانم چون هزاران رنگ نیرنگ / چه غم خشم خدا [illegible]

منم آن نره غول نره خر [illegible] / که نار [illegible] کون [illegible]

سخنها زیر و بم میگفت با او / اگر بسپوزدش [illegible]

بپاسخ بچه غول [illegible] / که از غولان [illegible]

بروای [illegible] / نخورد از کون [illegible]

اگر خود ریشش جنبانی [illegible] / بگویم [illegible]

[illegible] / اگر بر [illegible]

[illegible] / که تا [illegible]

پایان [illegible]

ز [illegible]

## قطعه در وصف حال امردی [illegible]

[illegible] دون بخت [illegible] / [illegible]

بصورت آدمی [illegible] / [illegible]

یکی رخود ریش بود [illegible] / [illegible]

یکی دیگر [illegible] / لیکن [illegible]

یکی دیگر [illegible] بسیار / برای کار [illegible]

بسی در مفلسی صد بوسه میداد — [illegible] بار دوزی
مرا گفتند کش چندی بیاموز — [illegible] خوار موزی
نمودم کوشش و کردم دبیرش — [illegible] دستان [illegible] تموزی
[illegible] — [illegible] را اجرت [illegible] کنوزی
الهی گر خدا [illegible] هر روز [illegible] — بهای [illegible] شب [illegible]
درجم را که باشد [illegible] — خورد [illegible]

[illegible] صد [illegible] خوردی
[illegible] وارث [illegible]

[illegible]

در [illegible] حال [illegible]
فرماید

مرا پیری که [illegible] بود سابور — [illegible] زخ [illegible]
[illegible] — [illegible] و ساقی
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] اقبال
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] باد
[illegible] — [illegible]

که دونان ز انظر چون دیده مور — بود دل تنگتر از خانه مور

کمر بر خدمت دونان مکن تنگ — که شاخ نام تو بار آورد ننگ

بقول مرد دون همت مکن گوش — که هر زنبور سرخی ناورد نوش

رجو سفله کان دون کش آید — مدد ذوقی ز صاحب همتان خواه

بدانا تا ز دنیا هست ادبیر
بفرج ز وجه دون همتان گیر

## مثنوی

### در مناظره پشه با سرخک بطریق مطایبه فرموده اند

شبی یاد دارم [illegible] سرخک [illegible] بود — که [illegible] پشه شام من تیره بود

همی [illegible] — چو مخمور گر باده مست پشه

شنید [illegible] — بسرخک همی داشت روی خطاب

که ای بد منش سرخک تیره سر — بمیدان تو نامردی و حیله گر

عبث می مشو از عفن سر گران — مکن نخوت از کند بر دیگران

که در دانه ائی سوی کارزار — گشندت سوی گردمی آشکار

یکی نیش پنهان تو بر مرد و زن — زنی با دو صد حیله و مکر و فن

منم آنکه شب از یمین و یسار — بصد نغمه آیم سوی کارزار

گشایم اگر پر خود چون عقاب — ز رستم نماند نه افراسیاب

منم آنکه شب از یمین و یسار — بصد نغمه آیم سوی کارزار

بدو گفت سرخک که اینک منم — که یکجا که کینه هست در تنم

نمایم چو پر مردان خویش را — چو سوزان بسوزان دل خویش را

نگوید نه یک حرف در بند من — که بدخو نشنو باشد از گند من

شنیدم که دریا همه شب نخفت — که از خوف من پیش هر گر نخفت

چو هنگام شب خیزم از روی آب — بجنبد نغمه با صوت چنگ و رباب

بمیدان چو جولان کنم با خرام — شود خواب در چشم شاهان حرام

برارم چو شمشیر خویش از نیام — گریزد ز میدان من پور سام

بسر هر کسی چه خواندی ز چرخ سپهر — هم از ترس افتاد اندر جگر

بجنبان ز خواب گفتم مست — که ای زهره دلبر شب را ابد

یکی بانگ شور دادمش این پیام — ز روی ... گفت او

فرستادمش قاصدی از مگس — ... [illegible]

که ای پشه پشه بال تو ایم — همانا ... بال ...

زنی گر تو نیشی چه پیل دمان — ز دل ... [illegible]

توانی که نمرود را روزگار — براوردی از دوده اش دمار

خوردی فره بر سرش نیش بس — بکردی بیک نیش مغزش پریشا

توانی که از نیش پیچان نهنگ — عقاب فلک را داری بجنگ

چو پران شوی شب نه ای شهباز — کند گرگ چرخ چنین تو نیاز

کنی شب چو آهنگ شور و حجاز — زنی بر دلم نیش سوز و گداز

زنی هر که را نیش بار امزان — رفیقان چست سرا امزان

در اندیشه بودم ز نیش پشه — که پروانه آمد ز پیش ...

مرا داد پاسخ ز روی صواب | که قل و دل دانکش آمد جواب

[illegible] باس
مرا پیشه خوانی و گوئی مگس

او قاآنی که بختیاری اصفهان را از شیر [illegible] ده بود
این قطعه را آنجا که مشهور [illegible] فرستاده

ای خداوند دهی که سپهر آن | [illegible] نامی نکنی همشهری
دهیش [illegible] | از [illegible] ن از چهار نکند و منی
ناگهان [illegible] بگوی [illegible] | [illegible] بهتر از آن که بدید کنی
لا [illegible] | [illegible] ساختم [illegible]

زر [illegible]
[illegible] زاد شکنی

رباعیات
حرف الف

آن یار که نقش بود در دل ما را | [illegible] و بد ما ی در کف ما را
فریاد [illegible] برد مش [illegible] | لبی که بود [illegible] ما را

رباعی

فریادرس ای [illegible] خراسان ما را | دریاب [illegible] ان ما را
آزاد کن از جور و جفای دو دیو | ای پادشه [illegible] ما را

ایضاً له

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
ما ئیم و گدائی در خسرو [illegible] / قانع بقضا حق و راضی برضا

ولـه ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

حرف الدال
رباعی

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دیدم در خواب

[illegible]

[illegible] / از رشک به [illegible] خاک و آب کباب
[illegible] / ای کاش همیشه چشم من بود بخواب

حرف التاء
رباعی

[illegible] / [illegible] ابروت
[illegible] / شاید که شبی قدم نهد در کویت

### من عرائس ابکاره

ای نوبر ار روضه رضوان کویت — طوبی است محل رفاست دلجویت
افروخته دوزخیست سوزان غیبت — آراسته جنتی است عزم رویت

### من نفائس افکاره

ای کرم چو ماه مجنون خویت — آشفته برار طره لیلی مویت
ای لیلی من که صد چو لیلی مجنت — مجنون شده و خاک نشین در کویت

### من ابیات الرشیقه

بار کرد زپای بوده هم مویت — آشفته شدم چو زلف عنبر بویت
[illegible] — در پای تو زنجیر نهد گیسویت

### من اشعار الدقیقه

دل [illegible] — گر خورد فریب چشم آهو [illegible]
شکفت ز بس پیچ رخ جادو چشم — خورد است فریب نرگس جادویت

### من نوادر طبعه

قربان بود ارچه نرگس جادویت — ابروی تو قبضه میکند بر رویت
خون من اگرچه چشم جادوی تو ریخت — آن نیز اشارتیست از ابرویت

### من آثار فکره

تا بی سپری که تاب در آتش آب — مفتول بیاد است ز دشت آب
دور است سرین چو سیم و سیماب در آب — جا رسته از آن سیم و درش در مست آب

### حرف الدال

بلندی

رباعی

ابدال خسرو و طوس دادند | صد بنده چو جوج امو [illegible] دادند
چرخست سمند و کهکشان شیراهم | بر دوش سپهر طبل و کوس دادند

فرد فریده

دولت شاهم که اوان [illegible] | عمریست ز غم سر بگریبان دارد
هر جانب دولت شد و اقبال [illegible] | [illegible] خراسان دارد

معطاحیه؟

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حرف الراء

بیت طبیعه؟

هر دار که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

ای دست [illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

حرف الزاء

رباعیه؟

این [illegible] که [illegible] دارد ما | سایه [illegible] بدرش روی نیاز

تا آمده از آنکه خسرو تو بس
هر شام و سحر بجا کنش آید نماز

ولہ ایضاً

درزی سپهر که با همایون اندرز
یک بخیه گسستش نتوان زد بر درز
با آنکه بود دعوی همانندش بر موی
با مطرقه مو نیش نکند در درز

حرف السین

نکته طبیعه

بی بخیه حق مهر غریب خسرو تو بس
خواهم که زخم بخاک درگه تو بس
با [illegible]
با سلطنت هزار چون بابا و بس

ولہ طیب الله ثراه

در خواب [illegible]
دیدم که زخم بخاک درگاهش بس
تا [illegible]
بر دوش سپهر از شرف بسته کس

حرف الشین

رباعیه

درزی سپهر که با دو صد اندرزش
کس بخیه نزد بجا همه بیدرزش
بر موی میان بخیه چنان تنگ زدا است
که موی بکنش بزود در درزش

[illegible]

خیاط سپهر که دل بغم سوختمش
تا دوختن سجاف آموختمش
آموختمش سجاف و بسپو دوختمش
انگونه که بر پشت زمین دوختمش

الصنایع

بامی

## هجو شیخ

بابی پسرکه هجو گفتش و لواط … بگشود شبی بروی او باب لواط
او بخت بدید جلوه از قبیش … زد نعره که قد هات لواطاً لواط

## وله

بابی پسرکه رایگان داده لواط … گر داشت سرین قفت سبیل اللواط
با آنکه بروح باب کون کرده سبیل … یک کون زفت به سبیل و لواط

## الضّال

بابی پسرکه هست پسر از لواط … [illegible] لواط [illegible] الواط
بازاست اگرچه باب کونش ز لواط … [illegible] لواط

## [illegible] الدال

بابی پسرکه دل برد از لواط … [illegible] بنیش لواط
[illegible] است [illegible] … یکباره در قفس بروی و لواط

## حرف الفاء

## رباعیه

ای [illegible] سلطنت [illegible] … چون تو گهری نپرورد [illegible]
سرها که درست از [illegible] … این گوهر پاک هم تو داری [illegible]

## حرف اللام

## رباعیه

ابروت هلال و [illegible] … شد دو هلال در پی امر محال

این طرفه که در سپهر و تیث شد جمع     یک بیت بروز بر روز بر او دو هلال

هزلیه

دادی دادم تو کون بن من بول     خوردی خوردم از این من تو کول
شد پشت [illegible]     الیس آمده ی بکار من کون و کول

حرف المیم
مدیحه قصیده

من کوی ضیا بساغ [illegible] همدم     تا گشته در آب حیوان همدم
چار و [illegible] اگر در گلشن     با منصب و جاه تیر و کیوان همدم

وله مدیحه

خاک در او [illegible] همدم     در آتش بفروغ مهر و اختر همدم
مشتی ز غبار در او [illegible]     از روی بها بهفت کشور همدم

مدیحه غراء

شب نیست که از غمت فغان سر نکنم     گوش فلک از ناله خود کر نکنم
از چشمه چشم می نبندم ره سیل     تا خاک سر کوی تو بر سر نکنم

مدیحه جمیله

ای دل ز تو خویش رضا می نکنم     تا خون بتو در غم رضا می نکنم
تا خون نشوی دیده بیرون نشوی     دامان تو از کف رها می نکنم

رباعیه
این رباعی را در واقعه سروده در بیداری ثبت فرموده

دوشینه خلاص کرد از تاب و تبم | سلطان خراسان شه ملک عرب و عجم
باشد که نجاتم دهد امروز ز غم | چون آنکه نجات داد دوشینه شبم

## غرة مضيئة

شاهی که نجات داد دوشینه شبم | از مهلکه جهان و هول و تعبم
ما هست بنفس جز بمدحش نزنم | دم تا دم واپسین رسد جان بلبم

## حرف النون

### رباعیه

ای ابر نسیم ساقی [illegible] | [illegible] دمی از [illegible]
دل سینه نان آمدم از [illegible] | [illegible]

### در [illegible]

ای میر عرب شه حسن [illegible] من | [illegible]
گر مشکلم ای شه خراسان آسان | آن سان که شها کنند دربانی من

## حرف الواو

### من غرایب انشاداته

با زلف بدل شد است تا کاکل تو | [illegible] لاله و گل سنبل تو
از لاله نهی داغ در مشکین ترم | خوش [illegible] فرو بر دل ما چنگل تو

## حرف الهاء

### من عجایب انشاداته

در پرده گل مرغ سحر بی پرده | بگشا گل سرخ که اضافه

| | |
|---|---|
| من شب ز غمت ز پرده نالم و تو | هر روز ز شب بار ز شوی بی پرده |

من افکاره النفیسه

| | |
|---|---|
| ای حور سرشت گر ز جنان آمده | یا خود ملکی از آسمان آمده |
| ای لعبت چین و چگل از یغمائی | یا ترک منی ز چادکان آمده |

من ابیاته البدیعه

| | |
|---|---|
| ای غیرت حور از بهشت آمده | یا خود صنمی که از کنشت آمده |
| گر هستی از آب و گل [illegible] | غلمان منشی و حور سرشت آمده |

[illegible]

| | |
|---|---|
| ای [illegible] آمده | یا سبزه چه خط بر لب کشت آمده |
| ای لعبت [illegible] | چون آتش و سبزه زردشت آمده |

از دُرّ مکنون

| | |
|---|---|
| ای یار عزیز گر سفر آمده | یا خود صنمی ز کاشغر آمده |
| ای یوسف اقلیم ملاحت چه عجب | گر مصر مدین بدر آمده |

لانفاسه الشریفه

| | |
|---|---|
| ای کبک خرام گر سفر آمده | سروی تو مگر ز کاشغر آمده |
| ای مهر سپهر حسن گر پرتو چهر | پرتو شکن بدر و قمر آمده |

نتیجه طبعه

| | |
|---|---|
| ای شنگ پری ز چادگان آمده | یا خود قمری از آسمان آمده |
| سردار ملاحتی و در کشور حسن | تاج سر خوبان جهان آمده |

[illegible]

وله

خورشید رخم عمر آن غیرت ماه　　زلفی دارد چون شب وصلش کوتاه
گفتم ز چه بیرا است سنبل لبت　　گفتا که برون ز برج عقرب شد ماه

در تجنیس ملیحه

ای سرو بلند قامت سیم اندام　　بدرود حضر گفت سفر کرد چو ماه
ای کاش که عمر سفر بخیر گشتی　　میشد چو سر زلف عمر کوتاه

در [illegible]

آن ماه بلند اختر خورشید کلاه　　آنکه که بود نام خوش [illegible] آید
ماهیست که چون ماه سفر کرده [illegible]　　[illegible] از زلف [illegible] ماه

وله [illegible]

آن ماه پری چهره من [illegible]　　[illegible] آتش چو ماه
کوتاه ز دامن وصلش دستم　　همچون سر زلف مشکبارش کوتاه

ایضا له

ماهی که بریخ زند و صد طعنه بماه　　از چنبر زلف روز من کرد سیاه
عمر سفری خضر [illegible] کن یارب　　مانند سر زلف عمر کوتاه

من البدایع

یاریست مرا برخ نکوتر از ماه　　زلفش بخلاف شام هجران کوتاه
خونریز تر از خنجر مریخ ابروش　　تا آمده نام فرخش سیف الله

من لطایف صحبه

ای لف نگار مشک ناب آمده
بر چهره ماه من نقاب آمده
من مشک ندیده ام نقاب مه و مهر
ابری که حجاب آفتاب آمده

وله

ای طوس توئی آن حرم امن الله
کار همه خلایق همه سوی تو پناه
گر نیست حرم امن خدائی ز چه روی
شد خاک تو بوسه جای ماهی تا ماه

وله

درزی پسرا چه صنعت آموخته
این بخیه گر تو از که اندوخته
در کار سجاف خویش با مشتریان
گاهی بدریده گهی دوخته

حرف الیاء

در خرمن جان آتشی ای آتش روی
در بردن دل دلکشی ای دلکش موی
ای لف بر خسارهٔ او هندوی
زین روی در آتشی تو ای سرکش خوی

وله

در پرده دل روشنی ای روشن روی
بر پیکر جان جوشنی ای جوشن موی
لب غنچه و رویت گل و مویت سنبل
از سنبل و گل گلشنی ای گلشن خوی

وله

آن دوست که حرمتش بجان داشتمی
جان در ره او برایگان داشتمی
بردم غم دل برش ندادم پاسخ
هر چند بگویش الامان داشتمی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید اقل الکتاب فی شهر شعبان سنه ۱۳۳

هو الله الملک المنان

دیوان شرافت توامان سعادت بنیان
فصاحت ترجمان مرحوم مبرور جنت مکان
جناب فخر الادباء الزمان و صدر الشعراء الدوران
و بدر الافاضل من الاماثل و الاقران
برشاقت البیان و طلاقت اللسان آقا میرزا
ابو القاسم المتخلص (ذوقی) نور الله الرحمن
مضجعه بنور الغفران و عطر تربته برائحة الجنان
بالروح و الریحان

بسعی و اهتمام میرزا حسین طباع اتمام یافت

كتب تم الكتاب المتين بعون الله الملك العالمين الى
احسن تحرير و ترقيم و رفعه الى اعلى عليين امتثالاً
لامر فخر المتكلمين صاحب طبع المتين و الاشعار الرزين
من الادباء و الفاضلين الميرزا محمد كاظم المتخلص
بنجمين ايده الله و حفظه امين و فرغت من تمنيقه في يوم
الخميس من شهر شعبان المعظم من شهور سنه ١٢٣٦ و
انا العبد المسكين المستكين تراب اقدام الفقراء و المساكين
فتح الله المتخلص بجلالي غفر الله له و لكل المؤمنين و
اجعله من الصالحين بحرمة سيد المرسلين صلوات
الله عليه و على آله الطاهرين

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی